

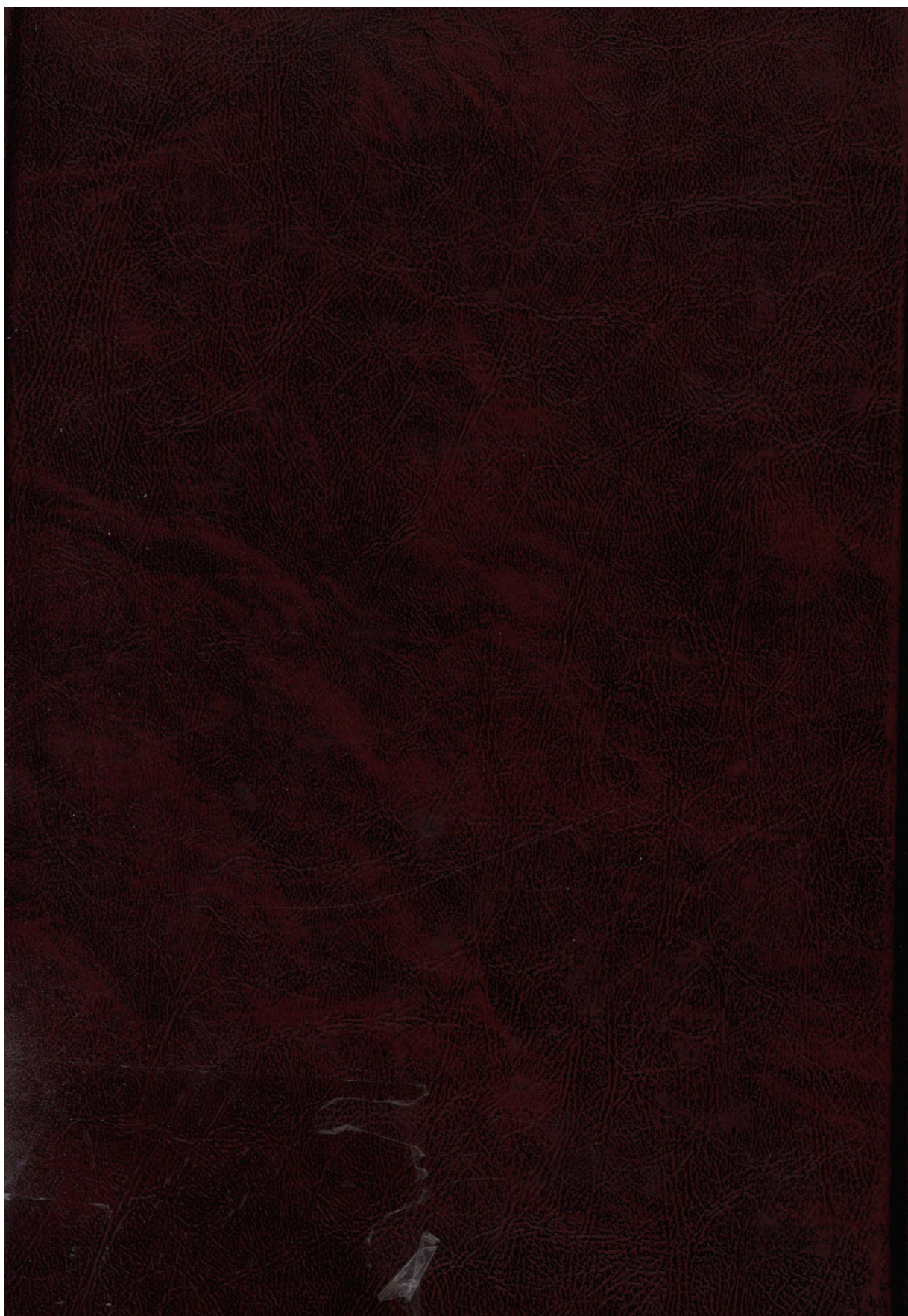
مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجای

باصحیح و حواشی حسن و حیدر شکر دی

به کوشش

دکتر سعید حمیدیان



خزائن الاسرا

مکتبہ اسلامیہ



نم ۳/۰۰۰

۸/۸

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۱۳۱



متون کهن - ۵



نشر قطره

اسکن شد



مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجه‌ای

با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی

به کوشش

دکتر سعید حمیدیان

تهران، ۱۳۷۶



نشر قطره

مخزن الاسرار (حکیم نظامی گنجهای)

به کوشش: دکتر سعید حمیدیان

چاپ اول: ۱۳۷۶

چاپ: آفتاب

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

بها: ۷۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره

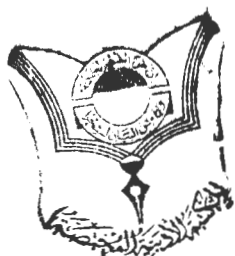
خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۸۰۱۰۸۶۷ - ۸۰۰۴۶۷۲ - ۶۴۶۰۵۹۷ - ۶۴۶۶۳۹۴

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

شابک: ۵-۳۸-۵۹۵۸-۹۶۴ - 5 - 38 - 5958 - 964 ISBN:



فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۹	۲۰. مقاله اول: در آفرینش آدم	سه	پیشگفتار و راستار
۷۵	۲۱. داستان پادشاه نومید و آمرزش یافتن او	پانزده	سبعه حکیم نظامی
۷۷	۲۲. مقاله دوم: در عدل و نگهداری انصاف	نوزده	مقدمه مصحح
۸۰	۲۳. حکایت نوشیروان با وزیر خود	۲	۱. توحید
۸۳	۲۴. مقاله سوم: در حوادث عالم	۷	۲. مناجات اول: در سیاست و قهر یزدان
۸۶	۲۵. حکایت سلیمان با دهقان	۱۰	۳. مناجات دوم: در بخشایش و عفو یزدان
۸۹	۲۶. مقاله چهارم: در رعایت از رعیت	۱۲	۴. در نعت رسول اکرم
۹۱	۲۷. داستان پیرزن با سلطان سنجر	۱۴	۵. در معراج
۹۳	۲۸. مقاله پنجم: در وصف پیری	۲۰	۶. نعت اول
۹۷	۲۹. داستان پیر خشت زن	۲۲	۷. نعت دوم
۹۸	۳۰. مقاله ششم: در اعتبار موجودات	۲۵	۸. نعت سوم
۱۰۱	۳۱. داستان سگ و صیاد و روباه	۲۷	۹. نعت چهارم
۱۰۵	۳۲. مقاله هفتم: در فضیلت آدمی بر حیوانات	۳۱	۱۰. در مدح ملک فخرالدین بهرامشاه بن داود
۱۰۸	۳۳. داستان فریدون با آهو	۳۲	۱۱. در خطاب زمین بوس
۱۱۰	۳۴. مقاله هشتم: در بیان آفرینش	۳۵	۱۲. در مقام و مرتبت این نامه
۱۱۵	۳۵. داستان میوه فروش و روباه	۳۸	۱۳. گفتار در فضیلت سخن
۱۱۶	۳۶. مقاله نهم: در ترک مقونات دنیوی	۴۰	۱۴. برتری سخن منظوم از منشور
۱۲۰	۳۷. داستان زاهد توبه شکن	۴۵	۱۵. در توصیف شب و شناختن دل
۱۲۱	۳۸. مقاله دهم: در نمودار آخرالزمان	۵۲	۱۶. خلوت اول: در پرورش دل
۱۲۶	۳۹. داستان عیسی	۵۹	۱۷. ثمره خلوت اول
۱۲۷	۴۰. مقاله یازدهم: در بیوفایی دنیا	۶۱	۱۸. خلوت دوم: در عشرت شبانه
		۶۶	۱۹. ثمره خلوت دوم

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۶۱	۵۴. مقالات هیجدهم: درنکوهش دورویان	۱۳۰	۴۱. داستان موبد صاحب نظر
۱۶۴	۵۵. داستان جمشید با خاصگی محرم	۱۳۲	۴۲. مقالات دوازدهم: در وداع منزل خاک
۱۶۷	۵۶. مقالات نوزدهم: در استقبال آخرت	۱۳۵	۴۳. داستان دو حکیم متنازع
۱۷۱	۵۷. داستان هارون الرشید با حلاق	۱۳۷	۴۴. مقالات سیزدهم: در نکوهش جهان
۱۷۳	۵۸. مقالات بیستم: در وقاحت ابنای عصر	۱۴۰	۴۵. داستان حاجی و صوفی
۱۷۷	۵۹. داستان بلبل با باز	۱۴۳	۴۶. مقالات چهاردهم: در نکوهش غفلت
۱۷۸	۶۰. انجام کتاب	۱۴۶	۴۷. داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی
۱۸۱	۶۱. شروع بر خمسۀ نظامی	۱۴۷	۴۸. مقالات پانزدهم: در نکوهش رشکبران
۱۸۳	۶۲. تذکار	۱۵۱	۴۹. داستان ملکزاده جوان با دشمنان پیر
۱۸۵	۶۳. ضرب المثلها	۱۵۲	۵۰. مقالات شانزدهم: در چابک روی
۱۹۱	۶۴. فهرست اعلام	۱۵۵	۵۱. داستان کودک مجروح
۲۰۱	۶۵. پیوست	۱۵۶	۵۲. مقالات هفدهم: در پرستش و تجرید
		۱۶۰	۵۳. داستان پیر و مرید

اخطار

در چاپ دوم این کتاب به سبب پیدایش دو سه نسخه کهنسال دیگر قریب بیست سی اصلاح و تبدیل به عمل آمده و چند ترجمۀ غلط تصحیح شده است که مهمتر از همه این دو بیت است:

دست به شیرینه به رویش کشند
گوی چرا برده ای آخر به باز

گر ز لبی شربت شیرین چشند
کز همه مرغان تو خاموش ساز
مراجعه شود به صفحه ۱۷۵ و ۱۷۷.

پیشگفتار ویراستار

بیشتر نزدیک به همه نظامی پژوهان و آنان که کم یا بیش انس یا سر و کاری با آثار برترین سراینده منظومه‌های غنائی فارسی و یکی از پنج تن دری سرای برتر داشته‌اند، بر حسب و به نسبت آگاهی و شناختی که از چگونگی سخن او، و داوری و انصافی که در باب طبعهای گوناگون خمسه (یا به قولی سبعه) از بازاری و بی‌ارزش‌ترین تا علمی و عالمانه‌ترین یافته‌اند، از اهمیت و ارزش طبعی که حاصل بیش از چهل سال انس دائم با سخن نظامی و ممارستی بی‌قیاس و تسلطی بی‌خلاف در این باره است، آن هم از جانب فردی که این جمله را همراه با پشتوانه‌ای سرشار از علم و ادب و سخندانی در کار تهیه دقیق‌ترین و معتبرترین متن از خمسه کرده است آگاهند، به گونه‌ای که نیازی به هیچ گونه درازکشی سخن در این معنی نیست، بویژه که این برترین اثر شادروان استاد حسن وحید دستگردی نه صرف طبعی موثق بلکه همراه با شرحی جامع از تمامی ابیات بلکه الفاظ کمابیش دشواریاب و شرح طلب از شاعری بینهایت باریک‌اندیش و چه بسا پیچیده سخن است، آنچنان که معما را حل و بر آیندگان آسان کرده است. اما به گمان ما سخنی اگر هست، در شگفتی این پدیدار، یعنی طبعی است که به گونه‌ای شطح‌واز همزمان دربردارنده دو امر به ظاهر خلاف یکدیگر است: از سویی چابی آنچنان بد و پرغلط که برای خوانندگان نظامی بویژه تازه کاران گیرها و گراته‌های فراوانی را بر دیربایی خود کلام می‌افزاید و معمولاً کمتر کسی حتی از خیل عظیم گویندگان به برتری آشکار طبع وحید هست که از این چاپ شکوه نداشته باشد، از سوی دیگر همین واقعیت آشکار که همین طبع، با وجود خرده‌های ریز و درشتی اعم از درست و نادرست که آماج آنها قرار گرفته، از چگونگی حروفچینی و چاپ گرفته تا ایراداتی که از لحاظ

روش‌شناختی بر نحوه تصحیح متن بویژه از جهت عدم ثبت تمامی نسخه‌بدلها در حاشیه و بسنده کردن به ارائه برخی از آنها و مضافاً بر چگونگی عرضه همین تعداد از بدلها در کتاب می‌گیرند، هنوز هم که هنوز است ارج و ارزش خود را چونان برترین و معتبرترین و عالمانه‌ترین طبع از منظومه‌های استاد گنجه حفظ کرده است و حال آنکه کم نیست طبعهای جدیدتر، به ظاهر شکیل‌تر، کم غلط‌تر و در مجموع آراسته‌تری که ورود در کیفیت آنها را مجالی باید و نیست. آنچه در این میان افزودنی و موجب مزید مشکلات خواستاران آثار نظامی و فساد کار مطالعه و پژوهش در این زمینه است، چاپهایی است بی‌بنیاد و بازاری از یکسره مغلو ط گرفته تا قدری کم غلط (تنها از لحاظ صورت چاپ) که به نام نظامی و اغلب با عنوان «از روی طبع وحید دستگردی» به خورد خلق داده شده و می‌شود، کاری که سودجویان با هر طبع و تصحیح مطلوب و محبوب دیگر همچون کلیات سعدی فروغی و دیوان حافظ قزوینی بسیار کرده‌اند. برخی چاپهای پاک بی‌ارزش نیز با حذف تمامی حواشی وحید (معمولاً به بهانه تقلیل حجم کتاب و ارزاتر درآمدن برای خوانندگان) صورت گرفته، در حالی که در مورد شخص نظامی اساساً مطالعه و دریافت معانی ایات بدون بهره‌گیری از حواشی بی‌نظیر وحید (که یکی از مهمترین جنبه‌ها و مزایای طبع اوست) حتی کم یا بیش برای اهل ادب نیز دشوار است، تا به غیر چه رسد.

اما در باب خود طبع وحید، به گمانم توضیحاتی که درباره روش کار خود خواهم داد برای نشان دادن دقایق کار بسنده است، و اگر در اینجا بخواهم سخن از عرضه این طبع بی‌همال در جامه‌ای نادرخور و بی‌اندام را کوتاه کنم همین مایه کافی است بگویم که به نظر می‌آید کار عزیز وحید به دست حروفچینی آن هم از کم‌سوادترین و بی‌دقت‌ترین نوع سپرده شده و او هر معامله‌ای که می‌خواسته با آن کرده است، بی‌آنکه تصحیح و نظارتی مطبعی در کارش صورت گرفته باشد، به گونه‌ای که گاهی تا آنجا که حروف متصل اجازه می‌داده سر و ته کلمات مصرع را به هم وصل کرده و برعکس، چه بسا اجزاء کلمه یا ترکیبی واحد را با فواصلی غریب به چپ و راست پرتاب کرده است، و به جرأت می‌توان گفت که کمترین یا سطری در این اثر عظیم هست که به گونه‌ای برای خواننده مشکل پدید نیآورد. به گمان اینجانب این چاپ را امروزه می‌توان به عنوان نمونه‌ای از بدترین، پر غلط‌ترین و آشفته‌ترین طبعها در تاریخ صنعت چاپ در ایران معرفی کرد. لیکن جای دریغ است که همین طبع، که همراه با آخرین تجدیدنظرهای استاد است، نیز سالهاست که جز در پستوهای بازار سیاه نایاب است و پیداست که

گرفتاری جویندگان طبع راستین وحید تا چه مایه. همین دو عامل بدی چاپ و دشواریابی آن، هم انگیزه بنده در ویرایش و پیرایش حاضر است و هم - بر حسب مورد - انگیزه یا بهانه صاحبان یا بانیان چاپهای رنگارنگ دیگری است که در این مملکت خواه به نام وحید دستگردی و خواه غیر آن صورت گرفته است، وگرنه، به گمان این نگارنده کمتر کسی جرأت آن را می‌یافت که با وجود ناخوبی هیأت همین چاپ به عرضه چاپی دیگر برخیزد.

اینجانب که خود از بدو دوران دانشجویی تاکنون با نظامی در هیأت طبع وحید مأنوس (و به عبارت بهتر: با آن دمخور و از این دلخور) بوده است، با انجام طبع حاضر از روی کار وحید و تقبل دشواریهای همه‌جانبه و ناگفتنی و خطرات قدم به قدم آن قصد داشته نشان دهد که اگر این کار هیأتی دیگرگون از طبعی شسته و سنجیده بیابد تا چه حد می‌تواند معرف راستین اثر ارجمند وحید و درخور رنج و پویش دیرباز او در این راه باشد.

اکنون توضیحاتی کوتاه درباره چگونگی طبع مبنا و کارهای انجام شده بر روی آن و روش کار خود به آگاهی خوانندگان گرامی می‌رسد.

۱. اغلاط چاپی، چنان که اشارت رفت، فوق‌العاده زیاد و در هر دفتر دهها برابر آن چیزی بود که تنها در انتهای یک دفتر، یعنی خسرو و شیرین آمده بود. این خطاها تماماً و به دقت اصلاح شده و در فهرستی به نام «پیوست ۱» در آخر هر دفتر ثبت گردیده، و مضافاً همان غلطنامه منحصر به فرد سخت محدود و چند فقره‌ای در خود متن اعمال شده، است: البته به منظور کاهش حجم پیوست ۱ از ثبت اغلاطی همچون کمی یا زیادتی نقطه خودداری کرده‌ام، مگر مواردی که مخّل قرائت و درک معنی بوده است. نیز چون اغلاط ناشی از کمی یا زیادی سرکشهای کاف و گاف در تمام دفاتر (چنانکه در پیوست ۱ از مخزن الاسرار و خسرو و شیرین نمونه‌هایش را ملاحظه می‌فرمایید) فوق‌العاده زیاد بود، از لیلی و مجنون به بعد با وجود اصلاح همه آنها از ثبت موارد آن به دلیل افزونی بسیار پیوست مذکور صرف‌نظر کرده‌ام.

۲. فواصل چاپی که بی‌اندازه نادرست و مانعی مهم در درک متن و حواشی، بویژه در نظر اول، و کمتر بیت و جمله‌ای از آن برکنار بود، تماماً بر اساس معنی مصراعها و جملات تصحیح شده است. برای نمونه، فاصله زیاد در مخزن: عقل عزیمت گرما دیو دید (ص ۶۱) به جای: عقل عزیمتگر ما دیو دید؛ و برعکس، کمی فاصله و وصل نابجا: خوشخور و خوشخسب و خوشارا مگیر (ص ۱۱۴)، به جای: خوش خور و

خوش خسب و خوش آرام گیر؛ خاکشد آنکسکه برین خاک زیست (ص ۸۴). در خسرو و شیرین: ولی چونبندگیمانگوشگیراست (ص ۸) به جای: ولی چون بندگیمان گوشگیر است، که پیداست خواننده ناآشنا تا چه حد در آن باید مکث کند؛ بجرم پای سـرما خود باشد (ص ۱۸۸) به جای: به جرم پای سر مأخوذ باشد؛ و بر عکس: خواند نمیتوانست (ص ۱۰۰) به جای: خواندن می توانست، و موارد فراوان دیگر.

۳. رسم الخط و املا، اغلب بنا به روش جدید، تغییراتی، البته در حد مجاز و پذیرفتنی، یافته است. برای نمونه:

«می» و «به» ی حرف اضافه که اغلب پیوسته به کلمه بود جدا شده و «به» ی میشوند فعلی که در موارد بسیاری به صورت «به» و جدا بود متصل شده. نیز «نه» ی میشوند در جاهایی که به صورت «نه» جدا شده بود پیوسته شده و گاهی هم برعکس، وقتی قید نفی و سلب بود و می بایست جدا شود پیوسته بود، که جدا کرده‌ام. در مواردی استثنایی، مثلاً وقتی پای صنعتی شعری در میان بوده که در صورت پیوستگی فوت می شده، جدا گردیده، مثل «نه بینی» در این بیت خسرو و شیرین:

به شمعش بر بسی پروانه بینی ز نازش سوی کس پروانه بینی (ص ۵۱)

که جناس بین «پروانه بینی» در دو مصراع اقتضای انفصال می کرده است.

«ها» ی جمع پیوسته کتابت شده. های غیر ملفوظ که اغلب در الحاق به «های» جمع حذف شده بود اعاده گردیده، همچون نامها (= نامه‌ها) و جامها (= جامه‌ها).

در مورد وصل و فصل‌ها گاهی در مواردی که صنعتی شعری اقتضا می کرده، از روش معمول عدول کرده‌ام، مثلاً «تهیدست» (معمولاً پیوسته) را در بیت زیر برای هرچه زود یاب‌تر شدن جناس میان جزء «دست» با «پست» جدا نوشته‌ام:

با همه چون خاک زمین پست باش وز همه چون باد تهی دست باش
و برعکس، ترکیب «درمان‌دهی» را که جدا بودن آن بهتر است، در این بیت به همان لحاظ سر هم نوشته‌ام:

دردستانی کن و درماندهی تات رسانند به فرماندهی

یاء‌های نسبت، نکره و شناسه فعلی را که در الحاق به های غیر ملفوظ به صورت «ئه» (یاء ملینه یا نیمه)، یعنی به روش قدیم در متن و حواشی مصحح نوشته شده بود، به صورت «ای» درآورده‌ام، مانند: گنج‌ای، خانه‌ای، گفته‌ای به جای گنجه، خانه، گفته. همچنین در متن و حواشی، یاء ملینه بر روی «ه» (های غیر ملفوظ) در حالت اضافه در اکثر قریب به اتفاق موارد اصلاً گذارده نشده بود، مثل رشته، باره، جامه، که افزوده‌ام:

رشته، باره، جامه. یاءِ مَلینه بعد از الف و واو را به یاءِ (ی) بدل کرده‌ام، یعنی به جای فرمائی، بینائی، بخارائی، موئی، بگوئی نوشته شده: فرمائی، بینائی، بخارائی، مویی، بگوئی. به همین سان در الحاق به «ی» (یاءِ آخر کلمه) که به شکل طَنَازِشی، شروانشی بود به صورت «یا» نوشتم: طَنَازِشی، شروانشی. مدائن و مداین را که به صورتی متناوب و ناهمگون به این و آن شکل آمده بود، همه جا به صورت «مداین» هماهنگ کردم، اما در مورد همزه در کلمات تازی همچون قائل، مسائل و غیره که در کتاب گاهی به صورت همزه و گاه یاءِ (ی) آمده، ترجیح دادم که از طبع مبنا پیروی کنم، خواه بدین و خواه بدان صورت.

در باب «است» و حفظ یا حذف همزه آن ناهمگونیهای فراوان موجود رفع شده، بدین گونه که در چاپ مبنا در اکثر موارد در متن و حواشی به پیروی از روش قدیمی، همزه حذف و «است» پیوسته به کلمه ماقبل نگاشته شده بود، که همزه را بازگرداندم، مثلاً اَوَلست، ازانست، گمانست را بدل کردم به: اَوَل است، ازان است، گمان است. در الحاق به کلمات مختوم به «ه» و «ی» نیز که ناهمگون و گاه به حذف و گاه به ابقای آن آمده بود، از چگونگی تلفظ پیروی کردم، بدین صورت که اگر در شعر با تلفظ ast باشد همزه ظاهر شده است، همچون «زبان رانی است» و «پشیمانی است» در این بیت مخزن:

این چه زبان وین چه زبان رانی است گفته و ناگفته پشیمانی است (ص ۱۱)

(و حال آنکه در متن وحید «رانیست» و «پشیمانیست» نوشته شده که در اغلب موارد مشابه چنین است.) ولی گهگاهی هم برعکس، در جاهایی که باید، یا بهتر است، حذف شود باقی گذارده شده است، مثل:

منگر که چگونه آفریده است کان دیده‌وری و رای دیده است

لیلی و مجنون، ص ۱۸

به جای آفریده‌ست (یا آفریدست) و دیده‌ست (یا دیدست).

زبانی است هر کو سیه‌دل بود نه هر زنگی خواجه مقبل بود

اقبالنامه، ص ۱۰۶

به جای زبانیست.

در ترکیب حروف با کلمه «او» و «این» که در متن مبنا همزه این دو به تناوب حذف یا ابقا شده، برای پرهیز از این تشبیه، در نزدیک به همه موارد (بجز آنها که به ملاحظات خاصی مشمول حذف همزه نشده) آن را حذف کرده به صورت: درو، برو، ازو، درین، برین، ازین، کزین و امثال اینها نوشتم. («وزین» در موارد امکان اشتباه با معنای سنگین

«وز این» نوشته شده.) در مورد الحاق این کلمات به «آن» نیز به حذف مدّ هماهنگ کردم، مثل: ازان، دران، بران. و غیره، باز بجز مواردی ویژه و همچنین حواشی وحید، که این گونه کاربردها به صورت غیر مخفف و غیر محذوف است. نیز در مورد همین مدّ، در افعال پیشوندی مصدر به «آ» در حالت حذف مدّ، آن را ابقا کردم، همچون: درآوردن، برآمیختن، فروآویختن و...

در الحاق کلماتی چون این، او، ای (ندا) به «که» آنها را به صورت کاین، کو، کای (به جای کین، کاو، کی) همگون کردم، در حالی که در متن مبنا گاهی در فاصله ای نزدیک به دو صورت مختلف کتابت شده است، برای مثال در خسرو و شیرین ص ۱۶ و ۱۷ به ترتیب «کاو» و «کو» آمده است.

در باب ترکیباتی چون «تست» و «ترا» که در متن به همین صورت ابقا شده، در حواشی وحید از آنجا که نه چندان قدمتی دارد و نه این رسم الخط با روش امروزی وفق می دهد، آنها را به «توست» و «تورا» بدل کرده ام تا بیشتر باب طبع خوانندگان عصر ما باشد.

وضع کاف و گاف در کتاب بی اندازه مغلوط و مغشوش بود، به گونه ای که اینجانب پس از آنکه موارد اصلاح آنها را در پیوست ۱ از مخزن الاسرار و خسرو و شیرین ثبت کرد، مشاهده کرد که تعدادشان آنقدر زیاد است که درجشان بسیار بر حجم پیوست افزوده و خود نیاز به فهرستی دراز دارد. لذا در پیوست سایر دفترها این اصلاحات را ثبت نکرد. از آن جمله است: لشکر، اشک، مشک، رشک، تک، گنجشک، سرشک، پیکار و غیره که گاه در صفحه ای واحد از یک تا چند بار به تناوب به کاف و گاف آمده، که اینها به همین صورت به کاف همگون شد، اما کلماتی که به گاف صحیح تر است، همچون افگندن، آگندن، پراگندن و مشتقات آنها و ترکیباتی چون کژاگند یا قزاگند، که معمولاً به کاف کتابت شده بود، به وجه اصح آنها نگاشته شد، به همین گونه در مورد زُگال و زکال. کلماتی چون چگویم، چکنم، چکار را جدا یعنی چه گویم، چه کنم، چه کار نوشته و بدین گونه هماهنگ کرده ام. در باب «نخجیر» و «نخچیر» نیز که متناوباً به این یا آن صورت آمده، با توجه به اینکه در بیشتر موارد جیم ضبط شده (در خسرو و شیرین اکثر همین است) همه موارد را به همین وجه یکسان کردم. به همین گونه تناوب «خشنود» و «خوشنود» به وحدت به صورت دوم بدل گردید. در مورد «مغناطیس» و «مقناطیس» (که هر دو درست است) از ضبط متن پیروی کردم، خواه به این و خواه آن املا. کلماتی را که در گذشته و حال با «ت» و «ط» هر دو معمول بوده (و در متن مبنا اغلب به «ط» است) با

«ت» نگاشته‌ام، همچون تهران، غلتیدن، ستبر، تپانچه و غیره (بجز طوفان که بعضی از امروزیان به «ت» می‌نویسند).

آنچه تذکار آن ضروری است اینکه در نسخه‌بدلها و نیز ابیات الحاقی، نظر به مقتضیات این سنخ و از جمله با این فرض که نقل آنها به دقت از روی نسخه‌هایی اعم از خطی و چاپی صورت گرفته باشد، کوچکترین تغییری از مقوله رسم الخط نداده و آنها را با دقت و وسواس عیناً به همان صورت نگاه داشته‌ام. به همین سان از هر گونه تبدیلی از نوع اصلاح اغلاط مطبعی در مورد آنها خودداری کرده‌ام، بجز مواردی استثنائی از اغلاط سخت فاحش و مخلّ وزن، که بیشتر نزدیک به همه این اصلاحات محدود در خصوص تبدیل کلمه «دگر» به «دیگر» است (مورد عکس این به یاد بنده نمی‌آید). که پیداست وزن را تباه می‌کند و اصلاح آن واجب است و مطابق با شیوه شخص شادروان وحید نیز هم، زیرا معتقد به لزوم اصلاح این اغلاط و در عین حال عدم ضرورت ثبت آنها در حاشیه بود، چه در چند جا تأکید کرده که درج این اغلاط فاحش و مسلم به منزله انباشتن صفحات از مثنی غلط ریز و درشت است. البته گفتنی است که هر گونه اصلاح و تبدیلی از این دست در همان پیوست ۱ به آگاهی بهره‌گیران از طبع حاضر رسانیده شده است.

ذکر این نکته ضروری است که در مورد صحت و تصحیح حواشی وحید، نظر به اهمیت آنها همان قدر دقت و وسواس داشته‌ام که در خصوص متن. این نیز گفتنی است که در حواشی گاهی خطاهای نگارشی و دستوری همچون استعمال وجه وصفی همراه با «و»، حذف فعل بدون قرینه و غیره هست، و بر این نگارنده معلوم نیست آیا اینها از قلم وحید، با وجود فضل مسلم او، صادر شده یا همچون غلط‌کاریهای چاپی دستپخت حروفچین و یا دست‌اندرکار دیگر است. در هر حال، اصل امانت ایجاب می‌کرد که کمترین دخل و تصرفی در آنچه نام شریف مصحح بر آنهاست صورت نگیرد.

۴. مطلب بسیار مهم اینکه چون طبع وحید همواره به عنوان معتبرترین متن مورد استفاده و استناد پژوهندگان در پژوهشهای فراوان مربوطه قرار داشته است، به منظور آنکه ارجاعات موجود در این پژوهشها به قوت خود باقی بماند و از این پس نیز پژوهندگان بتوانند با اطمینان خاطر به طبع حاضر ارجاع و استناد کنند، چهارچوب کلیه صفحات و سطور متن و کادر حواشی عیناً مطابق طبع وحید است و لذا شماره صفحات و ابیات نیز دقیقاً با طبع مذکور مطابقت دارد. بنابراین، شماره صفحات هر منظومه از اول شروع می‌شود تا استقلال کامل آن حفظ شود، و شماره پیوسته‌ای نیز در کار نیست.

ناگفته پیداست که این تطبیق مستلزم دشواریهایی در طبع کتاب بوده که به همّت و باسلیقه حروفچین رفع و تناسب صوری صفحات و سطور نیز حفظ شده است.

۵. عربیهای متن و حواشی، اعم از آیات شریفه و احادیث کریمه و اشعار و امثله به دقت اعرابگذاری و در موارد لازم اصلاح گردید. حتی در موارد فراوان در حواشی و نگاشته‌های وحید برای تسهیل قرائت اعراب گذارده شد.

۶. یکی از مشکلات و اشکالات طبع مبنا خطاهای بسیار در نظام عددگذاری و ارجاع است. تمامی افتادگیها، جابجاییها و نابجاییهای اعداد را بدون ذکر در فهرست اغلاط اصلاح کرده‌ام.

اعداد ارجاعی (= تُک) در همه منظومه‌ها، بجز هفت پیکر، در وسط دو مصراع بود (حال بماند که در چگونگی ارائه اعداد هم ناهماهنگی وجود داشت، مثلاً برخی جاها داخل پراتز بود و گاه بدون آن، و گاهی نیز درون گیومه قرار داشت، که سخت ناهمگون و نادلپذیر بود. این شماره‌گذاریها به قدری نامتناسب و فاقد دقت از لحاظ مکان دقیق و درست آنها بود که در بسیاری مواقع مشکل آفرین می‌شد. اینجانب عدد تُک را دقیقاً در جای مناسب خود، خواه بر روی کلمه مربوطه و خواه در آخر بیت یا مصراع قرار داد تا عدد راجع و مرجوع آن با یکدیگر همخوانی یابند. بدین سان، خواننده در طبع حاضر کارش از این لحاظ نسبت به چاپ مبنا بسیار آسانتر خواهد بود. همچنین اعدادی که مشخص‌کننده شماره ابیات است، در مخزن و اقبالنامه اصلاً گذارده نشده و در خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و شرفنامه در هر پنج بیت (به ترتیب ۵، ۱۰، ۱۵، ...) گذارده شده، در حالی که در هفت پیکر در تمام ابیات هر صفحه و به صورت پیاپی (۱، '، ۳، ...) آمده است. برای رفع این ناهمگونی، شماره ابیات به طور یکسان در هر پنج بیت و در طرف راست داده شد. تعدادی عدد غلط یا مکرر یا نابجا نیز در هر دفتر وجود داشت که بدون ذکر در فهرست (برای پرهیز از افزایش حجم) اصلاح گردید. همچنین چگونگی اعداد ارجاعی نیز در هفت پیکر با دفترهای دیگر تفاوت داشت. بدین سان که در آن به جای گذاردن عدد رجوعی بر روی کلمه یا بیت مربوطه، شماره سطر ملاک قرار گرفته بود. این نگارنده برای همگون‌سازی و دقت بخشی به مورد ارجاع اعداد تُک را دقیقاً بر روی موارد مربوطه گذارد. از این روی، اعداد مذکور در این منظومه یکسره با طبع مبنا تفاوت دارد.

۷. یکی از برتریهای مهم و مسلم طبع حاضر بر چاپ مبنا، که مطمئناً موجب خرسندی دارندگان طبع ما خواهد بود، این است که شادروان استاد وحید دستگردی

پس از طبع اوّل کتاب، طیّ استندراکاتی که اغلب در آخر و گاه در اوّل چاپ جدیدتر و مورد استفاده اینجانب تحت عنوان «تعلیقات» و غیره درج شده، موارد عدیده‌ای از ابیات متن و توضیحات حواشی را اصلاح یا کم و زیاد کرده و نیز برخی ابیات متن را الحاقی و برعکس، بعضی ابیات الحاقی را اصل دانسته است. اینجانب به منظور تتمیم فایده طبع حاضر، تمامی این فقرات را با پذیرش دشواریها و خطرات محتمل، در متن و حواشی اعمال کرده، به استثنای مواردی که اعمال آنها لزومی نداشته یا مقصود وحید نیز اصلاح و تجدیدنظر قاطع در آنها نبوده است. بنابراین، چاپ حاضر از هر لحاظ بر طبع مبنا رجحان دارد. در آخر برخی منظومه‌ها مطلبی زیر عنوان «تذکار» آمده که از کسی جز وحید است، لیکن به سبب دارا بودن نظرهای اصلاحی مفید نگاه داشته شد.

۸. در همه منظومه‌ها (بجز مخزن الاسرار) مصحح ضبطهایی از نسخه بدل را که آنها را نیز همچون متن صحیح می‌دانسته و به نظری از لحاظ صحت و اعتبار پس از ضبط متن و برتر از سایر نسخه‌ها قرار داشته، در خود متن و داخل پراکنش و گاهی گیومه در جلوی ضبط متن قرار داده است. این نحوه ارائه نسخه بدل، گذشته از مغایرت با روشهای درست و رایج زمان ما، موجب نازیبایی و مهمتر از آن درازی بسیاری از مصرعها و در نتیجه، فقدان فواصل بین کلمات و چه بسا امکان غلط‌خوانی گردیده است. این نگارنده بهتر آن دید که کلیه این موارد را که فراوان و تقریباً در همه صفحات و گاه تا چندین بار در هر صفحه آمده است، با استفاده دقیق از روش خود وحید در ارائه سایر نسخه‌بدلها در حواشی و حتی نشانه‌های سجاوندی که به کار برده است، از متن به حاشیه منتقل کند. بدین منظور و برای آنکه این فقرات از دیگر حواشی شخص مصحح کاملاً متمایز باشد آنها را درون دو قلاب (= کروشه، که در چاپ حاضر تنها برای برافزودگیهای این ویراستار به کار رفته است) همراه با عدد ارجاعی مربوطه در حاشیه و در جای درست آن قرار داده است. بدین سان این عیب مهم روشی و نیز صوری طبع وحید، که خود یکی از موانع در راه پیرایش و پردازش دلخواه کتاب بود، رفع گردیده، بی‌آنکه کمترین عدولی از امانتداری صورت گرفته باشد. همچنین لازم به ذکر است که مصحح در این گونه موارد به قصد صرفه‌جویی در طول مصراع، بدلها را به صورتی ناقص می‌آورد که گاهی ممکن است برای رجوع‌کننده در نظر اوّل باعث مکث و تأخیر در تشخیص این دسته نسخه‌بدلها و یا خواندن مصراع شود، همچون این مصاریع از شرفنامه: که عاجز شد آن کس که آن را ببر (شمر) د (ص ۳۲۷)، نه بشنا (بشنا) خت از یکدگر بازشان (ص ۴۰۳)، نیامد ز آ (نا) وردگه باز جای (ص ۴۵۲). در این گونه جایها نسخه بدل را برای تسهیل

قرائت و تشخیص آن به شکلی کاملتر ارائه کرده‌ام، چنانکه در مورد سه مصرع یادشده، پس از آنکه در متن به ترتیب ببرد، نه بشناخت، آوردگه آوردم، در حاشیه و داخل دو قلاب نوشتم: شمرده، بشناخت، ناوردگه. و اما از آنجا که اعداد ارجاعی دیگری نیز در متن و حاشیه بود، ناگزیر از تغییر آنها به تناسب دگرگونیهای یادشده گردیدم. تفاوتهایی که در اعداد متن و حاشیه در اغلب صفحات مشاهده می‌فرمایید، بیشتر از همین رهگذر است.

۹. سجاوندهای نادرست کتاب اصلاح و سجاوندهای ضروری به منظور تسریع و تسهیل در خواندن و دریافتن معانی ابیات و سطور افزوده شده است. گفتنی است که در این باره از برخی افراط و تفریطهای رایج خودداری گردیده است.

۱۰. در مورد فهرستهای مختلف کتاب: فهرست مطالب هر دفتر (که به تفاوت در یکی در ابتدا و در دیگری در انتهای دفتر آمده بود) ضمن اینکه همگی به گونه‌ای همگون در اول دفتر آورده شد، با تطبیق با متن اصلاح و بر وفق وضعیّت جدید، یعنی تغییراتی که در قسمتهای منضمّ بر متن داده شده است، تکمیل گردید. خطاها و نواقص نمایه‌های آخر هر دفتر نیز سخت زیاد بود، که در حدّ مقدور رفع شده است. برای مثال برخی مدخلها و همچنین تعداد بسیاری از اعداد جلوی آنها غلط بود و مقابل تعدادی از مدخلها اصلاً عددی نیامده بود، که این موارد تا حدّی که از دست برمی‌آمد، به ترتیب اصلاح و تکمیل شد. (نک. توضیحات انتهای پیوست ۱ از مخزن) نیز اعلامی که در تصفّح هر منظومه معلوم شد که در فهرست ذکر نشده، بر آن افزوده گشت. برای نمونه در مخزن الاسرار در فهرست کسان نام «دارا (بنی دارا)» برافزوده شده و در فهرست جایها ذیل «مکه (کعبه)» فقط دو عدد مذکور بود، که بنده در این دفتر پنج مورد دیگر یافته و علاوه کرده است و... جلوی تعدادی از اعداد برای مشخص شدن متن از حاشیه نشانه «ذ» و «رذ» آمده بود که در بسیاری موارد نه تنها چیزی را مشخص نمی‌کرد بلکه بر تشّیت فراوان موجود می‌افزود. بنابراین حذف این دو نشانه را بیشتر در جهت درستی و هماهنگی فهرستها با یکدیگر دیدیم تا ابقای آنها. البته با وجود آنهمه اصلاحات انجام یافته در تمامی فهرستها (که خود بالغ بر فهرستی بس دراز می‌شود) باز به دلیل پرهیز از هرچه درازتر شدن فهرست اغلاط (پیوست ۱) هیچ یک در آن درج نگردیده است و سنجش صورت قبلی و فعلی را به خوانندگان ذی‌علاقه واگذارده‌ایم.

۱۱. اعلام کتاب، که گاه با حروف سیاه و گاه نازک آمده بود، همه جا با حروف کج (ایرانیک) مشخص و همگون شده است.

۱۲. پیوستهای ۱ و ۲ در آخر هر کتاب از این ویراستار است. پیوست ۱ حاوی اصلاحات و تغییراتی است که ویراستار در هر دفتر انجام داده است. این فهرست دراز خود نشان‌دهنده اغلاط بی‌شمار کتاب و یکی از نمودارهای مهم برتری طبع حاضر بر چاپ مبناست. گفتنی است که در مواردی که اطمینان نداشته‌ام اصلاح نکرده و مورد را در این پیوست با علامت سؤال (؟) مشخص کرده‌ام تا هم در حکم جلب توجه خواننده باشد و هم پیشنهاد یا بیان حدس از سوی این نگارنده. پیوست ۲ نموداری است از حدود کلی و موارد تغییراتی که بر حسب آخرین تجدیدنظرهای شخص وحید فقید در متن نسخه‌بدلها و شروح حواشی صورت گرفته است. (برای آگاهی بیشتر درباره این دو فهرست به توضیحات اینجانب در ابتدای پیوست ۱ از مخزن و پیوست ۲ از خسرو و شیرین بنگرید.)

۱۳. در باب اختصارات و علائم به کار گرفته از طرف این ویراستار، گفتنی است که همه مطابق عرف و رواج است، همچون ص (صفحه) س (سطر) م (متن) و ح (حاشیه). دو قلاب نشانه افزودگی از جانب ویراستار است، که در مورد افتادگیها و نیز نقل نسخه‌بدلها از متن به حاشیه به کار رفته است. علامتی که در طبع مبنا در منظومه‌ها (بجز مخزن) به شکل کمان (= آکولاد) خوانیده در زیر سطور متن آمده از مصحح و نشانه مکان بیت یا بیت‌های الحاقی است، که در حاشیه نیز همین علامت برای ارجاع و ثبت ابیات الحاقی به کار رفته. چون این کمانها چندان شکل نمی‌نمود، در متن به جای آن از خطی ممتد استفاده شد و چون در حاشیه با وجود عنوان «الحاقی» نیازی به آن (که فضای یک سطر را هم اشغال می‌کرد) نبود حذف گردید. آنچه بر بيقوارگی صفحات می‌افزود اینکه در مواردی که بیش از یک مورد الحاقی در هر صفحه هست، کمانهای دراز و کوتاه برای نشان دادن ترتیب فقرات الحاقی آمده بود. در حاشیه، خود ترتیب عنوانهای «الحاقی» را برای این منظور کافی دانستیم، بدین سان که در چاپ حاضر عنوان «الحاقی» اول مربوط به خط ممتد اول در متن است، عنوان دوم مربوط به خط دوم و بر همین قیاس.

۱۴. چاپ مورد استفاده این ویراستار، طبع افست در ۱۳۴۳ از همان حروفچینی است که از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ خورشیدی در مطبعه ارمغان انجام گرفته و چنانکه پیشتر اشاره شد، در بردارنده آخرین اصلاحات و بازنگریهای مصحح مرحوم است.

سرانجام، با همه تلاشهای زمان‌گیر و طاقت‌سوز این ویراستار در اصلاح و بهسازی

طبع مینا، باز احتمال خطای چشم و دست، ترک صواب یا ناهماهنگی در یکچنین متن عظیمی را نباید از نظر دور داشت، گو اینکه به فرض وجود فوق العاده اندک خواهد بود. به هر حال، راهنمایی خوانندگان و پژوهندگان در پیراستگی هرچه بیشتر این مجموعه ارجمند بیگمان سودمند خواهد افتاد. در صورت لزوم، لطفاً به نشانی و شماره تلفن ناشر مکاتبه و تماس حاصل فرمایید.

در اینجا بر خود فرض می‌دانم که سپاس همکاریهای این چند تن را بگذارد: جناب آقای مهندس بهرام فیاضی، مدیر محترم نشر قطره از جهت مساعدتها و فراهم آوردن موجبات این طبع؛ خانم ژیلای پی‌سخن از لحاظ زحمت فراوان در حروفچینی و پاکیزه‌سازی چاپ و بویژه تحمّل وسواسهای شدید و معتاد این نگارنده و حتی پاره‌ای کج خلقیهای او؛ دوست فرزانه، جناب آقای صفر صادق‌نژاد، از بابت همه نظارتهای مطبعی، دوست فاضل، جناب محمد داودآبادی، از نظر همکاری در تصحیح نمونه‌های چاپی، و سرانجام یاریگری همسر مهرسرسشت و فرزندان فرزانه بنده، سیندخت و فرود حمیدیان، در مقابله مجدد نمونه‌های چاپی با اصل متن آماده شده به دست این بنده به لحاظ اطمینان هرچه بیشتر از عدم وجود افتادگی؛ و نیز سایر دست‌اندرکاران طبع و نشر کتاب، با آرزوی شادکامی و بهروزی جملگی این عزیزان.

وَأَخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

تهران — بهار ۱۳۷۶ خورشیدی

سعید حمیدیان

سبعه حکیم نظامی

نخستین دفتر سبعه، مخزن الاسرار حکیم نامدار، نظامی گنجوی، به تصحیح و حواشی و تفسیر معانی استاد بزرگ سخن، مرحوم وحید دستگردی، در سال ۱۳۱۳ شمسی هجری در تهران طبع و انتشار یافت و پس از آن، دفاتر دیگر این گنج شایگان با فواصلی که از هشت نه ماه تجاوز نمی‌کرد به ترتیب زینت‌بخش عالم شعر و ادب جهان گردید.

وحید دستگردی که خود سرآمد سخن‌سرایان و شعرشناسان این روزگار بود، پس از چهل و اندی سال مطالعه و تحقیق و تتبع دست به کاری زد که الحق شایسته او بود و از دیرباز آرزوی آن را در دل می‌داشت.

تصحیح و تنقیح دیوان سخن‌سالار شعرای ایران، حکیم گنجه، و تفسیر و تعبیر ابیات دشوار آن از کارهای شگرف است که استاد فقید پس از مقابله با سی نسخه کهنسال و مراجعه به مآخذ و منابع کهن به کمک ذوق سرشار و قریحه تابناک خویش بدان دست زده و به‌خوبی از عهده انجام برآمده است. همچنین قریب دو‌الی سه‌هزار بیت از ساخته‌های دیگران را که به مرور ایام در دیوان حکیم راه یافته بود با حسن تشخیص خود از ابیات اصیل جدا کرده و به جامعه سخن‌شناس و

ادب دوست معرفی و تقدیم نموده است.

با انتشار سبعة نظامی کلیه نسخ خطی و چاپی قدیم و جدید از درجه اعتبار ساقط و تنها همین نسخه مورد اعتماد در معرض استفاده کامل قرار گرفت و به تصدیق اهل فضل و خرد هیچ نسخه خطی و چاپی دیگر را استفاده و بهره‌مندی کامل به کار نمی‌آید.

اولین چاپ دفاتر سبعة پس از اندک زمانی نایاب گردید و چون از داخل و خارج خواستاران دیوان برای به دست آوردن نسخ آن پیوسته در جستجو بودند، استاد را بر آن داشت تا به چاپ ثانوی اقدام نماید. بدین منظور از نو به مطالعه دفاتر چاپ شده پرداخت و پس از بیست تا پنجاه اصلاح و تبدیل جدیدی که به تفاوت در هر یک از نسخ به عمل آورد، مخزن الاسرار را در سال ۱۳۲۰ شمسی منتشر ساخت و چون نوبت چاپ به خسرو و شیرین رسید، دست اجل بساط زندگانش را درنورید و این کار به پایان نرسید.

پس از مرگ استاد هر روز بر طالبان دیوان حکیم، مصحح و حید، افزوده می‌گردید و از دور و نزدیک برای بدست آوردن آن در جستجو بودند و چون نسخ آن بسیار کمیاب شده بود همواره به اداره مجله ارمغان مراجعه می‌نمودند. نگارنده برای اینکه درخواست آنان را اجابت کرده باشد، به دستیاری یکی از مدیران کتابخانه‌ها قریب شش هفت سال قبل به دومین چاپ از روی متن اولیه اقدام نمود و خوشبختانه با توفیقی که در این امر پیدا شد خواستاران کتاب مطلوب خود را چنانچه می‌خواستند به دست آوردند.

چاپ دوم نیز به سرعت نایاب گردید و چون عده کثیری باز هم نتوانسته بودند دفاتر کامل آن را به دست آورند، پیوسته به کتابخانه‌ها و مجله ارمغان مراجعه می‌نمودند و از تهیه آن محروم بودند.

از این پس کار به دست کتابفروشا افتاد و هر چند ماه به صورتی نامطلوب با حذف حواشی، که منظور اساسی چاپ این دیوان بوده است، و تحریفات و

سقطهای بیشمار که نتیجه عدم دانش و بینایی بود، دست به چاپ و انتشار سبعة زدند تا از این راه تمتعی بگیرند.

توان گفت که این چاپهای جدید هیچ‌کدام نسخه مصحح وحید دستگردی نیست، منتهی برای اینکه خریداران ساده‌دل را گمراه سازند جمله «از روی نسخه استاد سخن وحید دستگردی» بر روی جلد تمام آنها نقش گردیده است.

اینک برای آنکه طالبان نسخ صحیح و کامل سبعة بیش از این در حال انتظار به سر نبرند و بتوانند به آسانی به مطلوب خویش دست یابند، با موجباتی که فراهم گردید چاپ سوم نیز به مرحله عمل درآمد. این چاپ جدید چون از روی متن اولیه عکس‌برداری شده و به شیوه معمول امروزی افست گردیده، خالی از هرگونه لغزش و خطا خواهد بود.

ضمناً دارای مزایا و امتیازات بیشتری است که در خور توجه و دقت می‌باشد. نخست آنکه آخرین تصحیحات استاد فقید که بعداً در حواشی دفاتر چاپ شده رقمی گردیده در آخر هر یک از دفاتر، بجز مخزن الاسرار و لیلی و مجنون، به نام تعلیقات به چاپ رسیده است. دیگر آنکه اشتباهات چاپی که در طبعهای قبلی راه یافته، در متن کتاب تصحیح شده است.

علاوه بر مزایای فوق چاپ جدید شامل فهرست اعلام است که با اهتمام دوست ادیب سخن‌سنج آقای محمدعلی نجاتی، که بهتر از هر کس به شیوه کار مرحوم استاد وحید آشنایی دارند، تنظیم و تهیه و بدان افزوده شده است و بسیار خرسندیم که با فرصت محدود خود همکاری و مساعدت با نگارنده را در انجام این امر پذیرفته‌اند.

در این فهرست آنچه در ذیل صفحات نگاشته شده با علامت «ذ» مشخص گردیده است. ضرب‌المثلها نیز در آخر هر دفتر از متن کتاب استخراج و اضافه شده است و اگر در بعضی موارد تذکر مطلبی ضروری به نظر رسیده، در خاتمه کتاب یادآوری گردیده است.

در خاتمه، چون همت و علاقه‌مندی آقای علی اکبر علمی مدیر، محترم
چاپخانه و کتابخانه علمی، در انجام این کار دستیار ما بوده است، جای دارد که از
ایشان صمیمانه سپاسگزاری نموده موفقیتشان را در انتشار آثار بزرگان شعر و ادب
پارسی از خداوند متعال خواستار شویم.

تهران

وحیدزاده — نسیم دستگردی

مقدمه مصحح

مخزن الاسرار - به نام ملک فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان در سال پانصد و هفتاد و دو هجری انجام یافته و به قول مورخین پنج هزار دینار زر رکنی و یک قطار اشتر و اقسام جامه های گرانبها برای نظامی هدیه فرستاده و یکی از هدیه ها کنیزی آفاق نام است که محمد نظامی از او به وجود آمده و در خاتمه خسرو و شیرین هفت ساله و در آغاز لیلی و مجنون چهارده ساله بوده است، چنانکه در خسرو و شیرین گوید:

بین ای هفت ساله قره العین مقام خویشتن در قاب قوسین
و نیز در آغاز لیلی و مجنون فرماید:

ای چارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین
نیز خسرو و شیرین در سال پانصد و هفتاد و شش و لیلی و مجنون در سال پانصد و هشتاد و چهار انجام یافته، چنانکه در خسرو و شیرین فرماید:

گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خطّ خوبان کس چنین خال
در لیلی و مجنون فرماید:

آراسته شد به بهترین فال در سلخ رجب به «ثی و فی دال»
تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بعد پانصد
پس مسلم مخزن الاسرار در پانصد و هفتاد و دو انجام یافته و پانصد و پنجاه و دو در بعض نسخ غلط است.

توفیق ما در تصحیح و ترجمه کامل دیوان نظامی نتیجه مطالعه عمیق چندین ساله و مقابله با سی نسخه کهنسال مورخ هفتصد تا هزار و یکصد هجری قمری

است که از آن جمله بیست و پنج نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان و پنج نسخه عاریت از دوستان است.

در تصحیح و مقابله سبعة نظامی تقلید از مستشرقان اروپا (اصل قرار دادن یک نسخه و اختلافات سایر نسخ را در حاشیه نگاشتن) امکان پذیر نبود زیرا غلط و سقط و تحریف از حد بیش بود و اگر این تقلید را پیروی می کردیم، لازم می شد که در هر صفحه دو سه بیت غلط مطابق متن کتاب اصل در متن نوشته و چهل پنجاه سطر اغلاط و اشتباهات دیگر را از سی نسخه، اگر بگنجد، در ذیل جای دهیم، وانگاه تمیز صحیح از سقیم از عهده ذوق همه کس خارج بود.

بسیار اتفاق افتاده که یک بیت را از پنج شش نسخه تصحیح کرده و هر کلمه ای را در نسخه ای پیدا کرده ایم، پس بدین سبب ما اصح نسخ را متن و صحیح را حاشیه و غلط و اشتباه مسلم را بکلی ترک کردیم و در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس و هرگاه لغزشی رفته باشد، کثرت مشغله و فراهم نبودن اسباب در پیشگاه خداوندان ادب عذر خواه است.

در هیچ دیوان و دفتری به اندازه دیوان نظامی غلط و سقط و تحریف راه نیافته زیرا هیچ دیوانی در قدیم به این اندازه استنساخ نشده و هیچ دفتری به این درجه مطبوع عامه و بیش از گنجایش فکر عامه نبوده است.

نسخ خطی تا هفتصد هجری در هر صفحه تقریباً ده پانزده غلط و نسخ دوره نهصد و هزار در هر صفحه سی چهار و بعد از هزار هر صفحه هفتاد هشتاد و در نسخ چاپی هر صفحه تقریباً صد غلط و اشتباه دارد، و البته هر کتابی که بدین صورت درآمد، صورت اولیه و حقیقت خود را از دست داده است و قابل خواندن و استفاده نخواهد بود. پس تنها نسخه صحیح قابل استفاده امروز همین نسخه مصحح ماست و هر نسخه چاپی و قلمی دیگر خواندن و استفاده کامل را به کار نمی آید.

مخزن الاسرار

حكيم نظامی

هست کلید در گنج حکیم ^۱	بسم الله الرحمن الرحيم
نام خدای است، برو ختم کن ^۲	فاتحه فکرت و ختم سخن
بیش بقای همه پایندگان ^۳	بیش وجود همه آیندگان
مرسله پیوند گلوی قلم ^۴	سابقه سالار جهان قدم
پردگی پرده شناسان کار ^۵	پرده گشای فلک پرده دار

۱. گنج حکیم: طبع گهربار نظامی است، به حکم «إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسُنُ الشُّعْرَاءِ». و شاید سوره فاتحه مقصود باشد، به مفاد حدیث الفاتحه كنز من كنوز العرش. ۲. یعنی چون آغاز و انجام سخن نام خداست، پس رساله را بدین نام که فتح کرده ای ختم کن. ۳. پیش وجود: معنای ازلیت و بیش بقا: ابدیت است. ۴. سابقه سالار: به معنی سالار پیشروان، و مرسله به صیغه مفعول: گردن بند است. مرسله پیمای گلوی قلم: نسخه. ۵. پردگی: پرده نشین و مستور، یعنی خدایی که پرده گشای اسرار فلک پرده دار و از نظر پرده شناسان کار الوهیت، که پیغمبران و حکما باشند، مستور و در پرده است. پرده نشینان کار: نسخه. پرده گشای فلک پرده ساز - پردگی پرده شناسان راز: نسخه.

مبدع هر چشمه که جودیش هست	مخترع هرچه وجودیش هست ^۱
لعل طراز کمر آفتاب	حُلّه گر خاک و حُلّی بند آب ^۲
پرورش آموز درون پروران	روز برآرنده روزی خوران ^۳
مهره کش رشته باریک عقل ^۴	روشنی دیده تاریک عقل
داغ نه ناصیه داران پاک ^۵	تاج ده تخت نشینان خاک
خام کن پخته تدبیرها ^۶	عذرپذیرنده تقصیرها
شحنه غوغای هراسندگان	چشمه تدبیر شناسندگان ^۷
اوّل و آخر، به وجود و صفات	هست کسن و نیست کن کاینات
با جبروتش که دو عالم کم است	اوّل ما، آخر ما یک دم است ^۸
کیست درین دیرگه دیرپای ^۹	کو «لَمَنِ الْمُلْكُ» زند جز خدای؟
بود، و نبود آنچه بلند است و پست	باشد، و این نیز نباشد که هست

۱. در اصطلاح حکما مخلوقات و افعال خدا، هرگاه مسبوق به ماده و مدت باشند، چون عنصریات، کائناتند و اگر مسبوق به ماده و مدت نباشند، مانند عقول مجرده، مبتدعاتند، و اگر مسبوق به ماده باشند دون مدت، مانند فلک الافلاک، مخترعاتند. ۲. کمر آفتاب: منطقه خورشید است و مراد از لعل هم خورشید است که در منطقه جای دارد. حُلّه خاک: زیاحین، و حُلّی آب: نقوش و دوائر امواج است. ۳. درون پروران: اهل باطن، و مصراع ثانی به آیه «وَجَعَلْنَا اللَّهَارَ مَعَاشًا» نظر دارد. ۴. مهره کشیدن: کنایت از صاف کردن رشته است به وسیله مهره، یا آنکه از مهره علوم و حکم مراد است که به رشته عقل کشیده می شوند. مهره کش رشته یکتای عقل — روشنی دیده بینای عقل: نسخه. ۵. ناصیه داران پاک: عبّاد و زهّادند (سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ). ۶. اشارت است به مأثوره «الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ». ۷. یعنی شحنه هراسندگان از غوغا و امان خائفین و سرچشمه معرفت شناسندگان تدبیر و مدبران امور. ۸. یعنی در برابر ربوبیت و جبروت او اوّل و آخر ما جهانیان یک دم بیش نیست (إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ مِقْدَارُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ). ۹. کیست درین دایره دیرپای: نسخه.

مشکل این کار نکردند حل ^۱	پرورش آموختگان ازل
تا بدش ملک، چه صحر است این؟ ^۲	کز ازلش علم، چه دریاست این؟
آخر او آخر بی انتهاست	اوّل او اوّل بی ابتداست
نرگس بینای ترا نور ازوست	روضه ترکیب ترا حور ازوست ^۳
پیش خداوندی او بندگیست ^۴	۵ کشمکش هر چه درو زندگیست
اوست مقدس که فنایش نیست	هرچه جزاوهست، بقایش نیست
بر کمر کوه و کلاه زمین ^۵	منت او راست هزار آستین
خار ز گل، نی ز شکر دور بود ^۶	تا کرمش در تتق نور بود
بند وجود از عدم آزاد شد ^۷	چونکه به جودش کرم آباد شد
کار فلک بود گره در گره ^۸	۱۰ در هوس این دو سه ویرانه ده
زلف شب ایمن نشد از دست روز ^۹	تا نگشاد این گره وهم سوز
جعد شب از گرد عدم شانه کرد ^{۱۰}	چون گهر عقد فلک دانه کرد

۲-۱. یعنی پیغمبران که پرورش آموختگان از لند، مشکلات دریای علم ازلی و صحرای ملک ابدی الوهیت را حل نکردند، تا به دیگران چه رسد. ۳. روضه ترکیب: جسم است و حور: جان. ۴. یعنی کشمکشهای حیاتی هر زنده به روح حیوانی و نباتی و جمادی به فرمان و بندگی اوست. کن مکن هر چه در او زندگیست: نسخه. ۵. یعنی کرم و احسان او هزار دست رحمت و آستین عنایت بر سر کوه کمر مثال و زمین کلاه مانند دارد. منت او راست هزار آفرین: نسخه. ۶-۷. یعنی تا کرم خدا در پرده نور پنهان بود و افاضه فیضی نشده بود، خار از زیور گل و نی از شیرینی شکر دور بود و پس از پیدایش کرم وی خار از گل و نی از شکر بهره مند گردید. ۸-۱۰. دوسه ویرانه ده: هفت اقلیم است و گره بر گره بودن کار فلک بر طبق این آیه است: إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا. یعنی در کار هوس و عشق فلک با معشوق زمین که در آغوش فلک جای دارد گره بسیار بود، از قبیل گره وهم سوز صبح و عقد گوهر ستارگان. پس مشیت یزدان از گشایش گره صبح زلف شب را از دست روزها و روز را ایجاد کرد و از گشایش عقد گهر اختران و پراگندن بر نطع آسمان شب را ایجاد کرد. در چاپ اوّل، ترجمه این سه بیت کامل نیست.

هفت گره بر کمر خاک زد ^۱	زین دو سه چنبر که بر افلاک زد
زین دو کله وار سپید و سیاه ^۲	کرد قبا جبّه خورشید و ماه
چشمه خضر از لب خضرا گشاد ^۳	زهره میغ از دل دریا گشاد
جرعه آن در دهن سنگ ریخت ^۴	جام سحر در گل شبرنگ ریخت
پیه دُر و گرده یاقوت بست ^۵	زاتش و آبی که به هم در شکست
در جگر لعل جگرگون نهاد ^۶	خون دل خاک ز بحران باد
مرغ سخن را فلک آوازه کرد ^۷	باغ سخارا چو فلک تازه کرد
در سخن را صدف گوش داد	نخل زبان را رطب نوش داد
کسوت جان داد تن آب را ^۸	پرده نشین کرد سر خواب را
خال «عصی» بر رخ آدم فگند ^۹	زلف زمین در بر عالم فگند

بسم الله الرحمن الرحیم

۱. دوسه چنبر: دواير فلکی و هفت گره: هفت اقلیم ربع مسکون است. ۲. یعنی از دو کله وار حریر سفید روز و دبه سیاه شب قبایی برای خورشید و جبّه ای برای ماه دوخت. کله وار: اندازه کلاه و اکنون هم مصطلح و «کله دار» به جای «کله وار» در بعض نسخ غلط است. ۳. زهره میغ از دریا گشادن: کنایه از صعود بخار و ابر دریاخیز است. چشمه خضر: آب گوارای حیات بخش و لب خضرا: کنار سبزه زار است. ۴. جام سحر: شعاع خورشید و گل شبرنگ: به کسرگاف، زمین و آتش: شعاع خورشید و آب: قطرات باران است. یعنی پس از آنی که جام باده سحر را بر خاک و سنگ زمین ریخت، از آبی که از این ریختن به هم در شکست، پیه در دریایی و از آتشی که به هم در شکست، گرده یاقوت معدنی را در بطن عالم ایجاد کرد. گرده: به ضمّ اوّل، کلیه است. ۶. خون دل خاک: آب است که از بحران مرض باد زمین بخار شده و در دل سنگ رسیده به مدد آفتاب لعل آبدار می شود. لعل جگرسان نهاد: نسخه. ۷. یعنی باغ سخارا چون فلک سبز و خرم ساخت و بلبل سخن را در آن بلند آوازه کرد. کنایه از آنکه تا سخایی نباشد سخنی نیست. در شرفنامه گوید:

مرا با چنین گوهر ارجمند همی حاجت آید به گوهر پسند
 باغ سخا را بسخن تازه کرد: نسخه. ۸. پرده نشین کردن سر خواب: کنایت است از بستن پلک و پرده چشم در هنگام خواب و کسوت جان دادن به تن آب: اشارت است به آیه «وَخَلَقْنَاكُمْ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» یا «وَمِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ». ۹. زلف زمین: سایه زمین است که به شکل مخروطی تا فلک الافلاک می رسد و عالم را فرا می گیرد و خال عصی: اشارت است به آیه «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

روى زر از صورت خوارى بشت	حيض گل از ابر بهارى بشت ^۱
زنگ هوا را به کواکب سترد	جان صبا را به رياحین سپرد ^۲
خون جهان در جگر گِل گرفت	نبض خرد در مَجَس دل گرفت ^۳
خنده به غمخوارگی لب کشاند ^۴	زهره به خنياگری شب نشاند
۵ ناف شب ^۵ از مشک فروشان اوست	ماه نو از حلقه به گروشان اوست
پای سخن را که دراز است دست	سنگ سراپرده او سر شکست ^۶
وهم تهی پای بسی ره نبشت	هم ز درش دست تهی بازگشت ^۷
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت	دیده بسی جست و نظیرش نیافت ^۸
عقل درآمد که: طلب کردمَش	ترک ادب بود، ادب کردمَش ^۹
۱۰ هر که فتاد از سر پرگار او	جمله چو ماهست طلبکار او
سدره نشینان سوی او پر زدند	عرش روان نیز همین در زدند
گر سر چرخ است، پراز طوق اوست ^{۱۱}	ور دل خاک است، پر از شوق اوست

۱. عزیز بودن زر مطابق اخبار است. حیض گل: سرخی گونه اوست که به سبب شستشوی ابر کمتر می شود. لوح زر از صورت: نسخه. لوح تن از صورت: نسخه. ۲. زنگ هوا: سیاهی آن است که به سبب کواکب، خاصه خورشید و ماه، سترده می شود. ۳. خون جهان: به کسر جیم، خوشبویی و روح بخشی اوست که از ریاحین می گیرد. ۴. خننده: خننده نیز دل را جایگاه خرد قرار داد. مطابق عقیده قدما خرد در دل جای دارد. ۵. ناف شب یا چون نابودکننده غم است، او را غمخوار لب خوانده. ۶. درازدستی سخن: به مناسبت جهانگردی و فهم اسرار است و سرشکستن: کنایه از عجز در ادراک است. ۷. یعنی وهم تهی پای در طلب او بسی راه رفت و عاقبت تهیدست برگشت. ۸. یعنی ضمیر و فکر بسی راه رفت و او را نیافت، پس عقل دعوی طلب او کرد و چون بی ادبی بود، ادب و سیاستش کردم. ۹. طوق سر چرخ: عبارت از دواير آن و کنایه از بندگی است. گر سر چرخست پر از ذوق اوست: نسخه.

زنده نام جبروتش احد	پایه تخت ملکوتش ابد
خاص نوالش نفس خستگان	پیک روانش قدم بستگان ^۱
دل که زجان نسبت پاکی کند	بر در او دعوی خاکی کند ^۲
رُسته خاک در او دانه ایست	کز گل باغش ارم افسانه ایست ^۳
خاک نظامی که به تأیید اوست	مزرعه دانه توحید اوست ^۴

مناجات اوّل

در سیاست و قهر یزدان

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف ^۵ از تو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات	ما به تو قائم، چو تو قائم به ذات
هستی تو صورت پیوند نی ^۶	تو به کس و کس به تو مانند نی
آنچه تغیر نپذیرد، تویی	وان که نمرده ست و نمیرد، تویی
ما همه فانی و بقا بس تراست	ملک تعالی و تقدّس تراست
خاک به فرمان تو دارد سکون	قبّه خضرا تو کنی بی ستون
جز تو فلک را خم چوگان که داد؟	دیگ جسد را نمک جان که داد؟
چون قدمت بانگ بر ابلق زند	جز تو که یارد که «اناالحق» زند؟ ^۷

۱. یعنی نواله خواران و خاصان سرای الوهیت نفسهای خسته و پیکان راه الوهیت پاهای به زنجیر عزلت بسته است (أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبِهِمْ). ۲. یعنی دل که از پاکی به جان انتساب دارد، خاک در اوست. ۳. یعنی هر گیاهی که از خاک در بارگاه الوهیت رسته باشد، دانه ای است که از گل باغ وجود او بهشت ارم افسانه ای است. رشته خاک در او: نسخه. رشته خاک از در او دانه ایست: نسخه.

۴. خاک زمین بسته فتراک اوست آب نظامی همه از خاک اوست: نسخه.
۵. از خاک ضعیف مراد آدمی است. ۶. یعنی هستی تو به صورت پیوند و توالد نیست (لم یلد ولم یولد). ۷. یعنی چون قدم و ازلیت تو بانگ بر ابلق شب و روز حدوث بزند و قیامت برپا شود، جز تو کیست که «اناالحق» و «لَمَن الْمَلِك» گوید؟
چونکه عدم بانگ بر ابلق زند فیض تو باید که اناالحق زند: نسخه.

طاعت عشق از کشش نام تو ^۱	رفتی، اگر نامدی آرام تو
پشت زمین بارِ گران برگرفت ^۲	تا کرمت راه جهان برگرفت
ناف زمین از شکم افتاده بود ^۳	گسرنه ز پشت کرمت زاده بود
جز به تو بر هست پرستش حرام	عقد پرستش ز تو گیرد نظام
هرچه نه یاد تو، فراموش به	هرکه نه گویای تو، خاموش به
مرغ سحر دستخوش نام تست ^۴	ساقی شب دستکش جام تست
گر منم آن پرده، به هم درنورد ^۵	پرده برانداز و برون آی فرد
عقد جهان را ز جهان واگشای ^۶	عجز فلک را به فلک وانمای
مسخ کن این صورت اجرام را ^۷	نسخ کن این آیت ایام را
وام زمین را به عدم بازده ^۸	حرف زبان را به قلم بازده

۱. یعنی اگر توفیق صبر و آرام از تو نمی‌یافت، طاعت عشق از کشش و جذبۀ نام تو طاق می‌شد. ۲. یعنی چون به جهان افاضه وجود کردی، پشت زمین از وجود آدمیان حامل بار سنگین امانت گردید (فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ). پشت زمین بار زمان برگرفت: نسخه. ۳. یعنی زیر بار سنگین امانت که انسان حامل آن است و بر پشت زمین جای دارد، هرگاه زمین از پشت کرم تو نزاده بود، ناف می‌انداخت و فرسوده و نابود می‌شد. ۴. ساقی شب: ماه و دستکش: در اینجا به معنی گدا و دستخوش: به معنی زبون است. یعنی ساقی شب که ماه باشد، گدای جام توست و در ساغر وی باده نور از جام خورشید وجود تو دریوزه است: سَقَى اللَّهُ لَيْلًا، یعنی روشن کند خدا شب را به آب نور ماه. ۵. یعنی پرده کثرت جهان را از پیش شاهد وحدت برگیر و درنورد، اگرچه آن پرده من باشم، و قیامت را آشکارا کن. ۶. یعنی پرده فلک را به هم درنورد و این گره جهان‌بند را از سر جهان واگشای تا عجز فلک بر خودش ثابت شود. ۷. یعنی قیامت را پدید آر تا اجرام فلکی صورت دیگر به خود گیرند. مولوی معنوی گوید:

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه یوغ بر گردن ببنددشان اله

۸. هر دو اضافه اضافه بیانی است، یعنی زبانها را تمام قطع و قلم کن و زمین از عدم وام‌شده را به عدم بازده.

ظلمتیان را بُسَنه بی نور کن	جوهریان را ز عرض دور کن ^۱
کرسی شش گوشه به هم درشکن	منبر نه پایه به هم درفگن ^۲
حَقُّ مه بر گِل این مهره زن	سنگ زحل بر قدح زهره زن ^۳
دانه کن این عقد شب افروز را ^۴	پر بشکن مرغ شب و روز را
از زمی این پشته گِل بر تراش	قلب یکخشت زمین گو مباش ^۵
گرد شب از جَبهت گردون بریز	جَبهه بیفت، آخِبیه گو بر مخیز ^۶
تا کی ازین راه نو روزگار؟	پرده ای از راه قدیمی بیار ^۷
طرح بر انداز و برون کش برون	گردن چرخ از حرکات و سکون ^۸
آب بریز آتش بیداد را	زیرتر از خاک نشان باد را ^۹
دَفتَر افلاک شناسان بسوز	دیدۀ خورشید پرستان بدوز ^{۱۰}
صفر کن این برج ز طوق هلال	باز کن این پرده ز مستی خیال ^{۱۱}
تا به تو اقرار خدایی دهند	بر عدم خویش گواهی دهند ^{۱۲}
غنچه کمر بسته که: ما بنده ایم	گل همه تن جان که: به تو زنده ایم ^{۱۳}

۱. ظلمتیان: قائلان به خدای نور و ظلمت و جوهریان: کسانی که خدا را جسم می دانند. ۲. کرسی شش گوشه: زمین است به اعتبار جهات سته و منبر نه پایه: آسمان. ۳. یعنی نظام عالم جسمانی را برهم زن و حَقُّ ماه را بر گلین مهره زمین و سنگ زحل را بر قدح عیش زهره در انداز. ۴. عقد شب افروز: نسلک کواکب است (وَإِذَا الْكَوَاكِبُ أَتَشَرَّتْ). پرشکن این مرغ: نسخه. ۵. یعنی پشته گِل زمین را بر تراش و قالب زمین که از یک خشت ساخته شده است، گو مباش. ۶. گرد شب: سیاهی شب است چون بعد از قیامت شب و گردونی نخواهد بود و جبهه و اخیه: از منازل فلکی هستند. ۷. راه نو روزگار: وجود است و راه قدیم: عدم. ۸. یعنی طرح جهان را برهم زن و گردن چرخ را از حرکت دوایر و سکون قطب آزاد کن. بر انداز و برون کن برون: نسخه. ۹. یعنی آتش بیداد را به آب قهر خاموش کن و باد غرور ستمگران را زیر خاک بنشان. آب ببر آتش بیداد را: نسخه. ۱۰. یعنی بیهوده رانی منجمان را خاتمه بده و چشم خورشید پرستان را بدوز. ۱۱. ۱۲. ۱۳. یعنی طوق هلال را از گردن چرخ باز کن و پرده فلک درنورد تا اوهام و خیالات فلکی نابود و موجودات به خدایی تو اقرار دهند، غنچه کمر بندگی بر بندد و گل سراپا جان شده به زنده بودن از تو اقرار کند. اختر افلاک شناسان: نسخه. این برج ز جرم هلال: نسخه.

بی دیت است آنکه تو خون ریزیش
منزل شب را تو دراز آوری
گرچه کنی قهر بسی را ز ما
روشنی عقل به جان داده‌ای
چرخ روش، قطب ثبات از تو یافت
غمزه نسرين نه ز باد صباست
پرده سوسن که مصایح تست
بنده نظامی که یکی گوی^۵ تست
خاطرش از معرفت آباد کن
بی بدل است آنکه تو آویزش^۱
روز فرورفته تو باز آوری
روی شکایت نه کسی را ز ما^۲
چاشنی دل به زبان داده‌ای^۳
باغ وجود آب حیات از تو یافت
کز اثر خاک تواش توتیاست^۴
جمله زبان از پی تسبیح تست
در دو جهان خاک سرکوی تست
گردنش از دام غم^۶ آزاد کن

مناجات دوم

در بخشایش و عفو یزدان

۱۰ ای به ازل بوده و نابوده ما
دور جنیت کش فرمان تست
حلقه زن خانه به دوش^۱ توایم
داغ تو داریم و سگ داغدار
وی به ابد زنده و فرسوده^۷ ما
سفت فلک غاشیه گردان تست^۸
چون در تو حلقه به گوش توایم
می نپذیرند شهان در شکار^{۱۰}

۱. یعنی کشته تو دیت ندارد و آویخته دار تو را بدل و خونبها نیست (لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ).
۲. یعنی هر چند ما را مقهور کنی، شکایت به جایی نمی توانیم برد.
۳. یعنی جان را به نور عقل تو روشن کرده‌ای و چاشنی معانی و مضامین دل را تو به زبان داده‌ای.
۴. یعنی غمزه چشم نسرين از باد صبا نیست بلکه خاک مشیت تو توتیای روشنی چشم اوست.
۵. یکی گو: قائل به توحید.
۶. گردنش از وام غم: نسخه.
۷. وی به ابد مانده و فرسوده: نسخه.
۸. جنیت: اسبی که پیشاپیش شاهان می کشند. سفت: به ضم سین، دوش است و غاشیه: زین پوش و غاشیه کش: چاکر موکل غاشیه است که هنگام سوار شدن شاه یا امیر غاشیه را از روی زین کشیده و به دوش خود می اندازد.
۹. حلقه زن: گدا و خانه به دوش: بیخانمان.
۱۰. سگی که داغ دیگران داشته شاهان قدیم در شکار قبول نمی کردند و بایستی داغ خودشان را داشته باشند. می نپسندند شهان: نسخه.

- هم تو پذیری که ز باغ توایم
بی طمعیم از همه سازنده‌ای
از پی تست اینهمه اُمید و بیم
چاره ما ساز، که بی داوریم
این چه زبان، وین چه زبان رانی است؟^۲
دل ز کجا وین پروبال از کجا؟
جان به چه دل راه درین بحر کرد؟
در صفت گنگ فرومانده ایم
چون خجلیم از سخن خام خویش
پیش تو گر بی سرو پای آمدیم
یار شو، ای مونس غمخوارگان
قافله شد، واپسی ما ببین
بر که پناهیم؟ تویی بی نظیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت
دست چنین پیش که دارد که ما؟
در گذر از جرم، که خواهنده ایم
ای شرف نام نظامی به تو
نُزل تحیت به زبانش رسان
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- قمری طوق و سگ داغ توایم^۱
جز تو نداریم نوازنده‌ای
هم تو ببخشای و ببخش، ای کریم
گر تو برانی، به که روی آوریم؟
گفته و ناگفته پشیمانی است
من که و تعظیم جلال از کجا؟
دل به چه گستاخی ازین چشمه خورد؟^۳
«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ» فروخوانده ایم^۴
هم تو بیامرز به انعام خویش
هم به امید تو خدای آمدیم
چاره کن، ای چاره بیچارگان
ای کس ما، بیکسی ما ببین
در که گریزیم؟ تویی دستگیر
گر نوازی تو، که خواهد نواخت؟
زاری ازین بیش که دارد که ما؟
چاره ما کن، که پناهنده ایم
خواجگی اوست غلامی به تو
معرفت خویش به جانش رسان^۵

۱. یعنی قمری وار طوق بندگی تو را به گردن افکنده و مانند سگ داغدار توایم. ۲. این چه زبان و چه زبان رانیست: نسخه. ۳. مقصود از بحر دریای توحید و از چشمه کارگاه تعظیم جلال است. ۴. اشارت است به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ». ۵. نزل تحیت بروانش رسان - مغفرت خویش بجانش رسان: نسخه.

در نعت رسول اکرم

تختهٔ اوّل که الف نقش بست	بر درِ محجوبهٔ احمد نشست ^۱
حلقهٔ حی را کالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم داد ^۲
لاجرم او یافت ازان میم و دال	دایرهٔ دولت و خطّ کمال ^۳
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
۵ رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه، پس آرد بهار ^۴
«کُنْتُ نَبِيًّا» چو علم پیش برد	ختم نبوت به محمد سپرد
مه که نگین دان زبرجد شده ست	خاتم او مهر محمد شده ست ^۵
گوش جهان حلقه کش میم اوست	خود دوجهان حلقهٔ تسلیم اوست
خواجهٔ مسّاح ^۶ و مسیحش غلام	آنت بشیر، اینت مبشّر به نام

۱. تختهٔ اوّل: لوح مشق اطفال و کنایه است از لوح محفوظ چون مطابق خبر اوّل نقشی که قلم بر لوح زد الف بوده. محجوبهٔ احمد: یعنی احمد صاحب سرّ و در پرده از عقول. محجوبه دماغه در را نیز گویند چون دماغه مانع از باز شدن در است. در حقیقت، لفظ احمد تشبیه شده به در محجوبه و دماغه دار و الف محجوبه و دماغه آن واقع گردیده. تخته اوّل که قلم نقش بست: نسخه. ۲. یعنی چون الف حا را صاحب اقلیم کرد و دایره حکمرانی بدو داد، پس بدان سان که شاهان به حکمرانان طوق و کمر می دهند، طوق دال و کمر بند میم را نیز به حا داد چون خطوط منحنی همه از مستقیم پیدا می شوند. حلقه حا را کالف: نسخه. ۳. یعنی ناگزیر حای صاحب اقلیم از کمر بند میم بر گرد اقلیم دولت دارای دایره شد و از دال هم دارای خط کمال و استقلال در قلمرو حکومت خود گردید. ۴. یعنی چنان که ترنج در فصل بهار اوّل میوه خود را داده آنگاه بهار و شکوفه می آورد، میوه نبوت پیغمبر ما هم پیش از تمام پیغمبران بود ولی بهار شریعت او بعد از همه شکفت (کُنْتُ نَبِيًّا و آدمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ). ۵. حکمای قدیم گونه ماه را سبز و زبرجدی دانسته و گویند: به سبب کسب نور زرد می گردد. نگین دان: انگشتری و نگین: خاتم را گویند زیرا ختام نامه را بدان مهر می کنند. ۶. پیغمبر به مناسبت معراج و پیمودن آسمانها خواجه مسّاح است.

از الف آدم و میم مسیح ^۱	امّی گویا به زبان فصیح
اوّل و آخر شده بر انبیا ^۲	همچو الف راست به عهد و وفا
نکته پرگارترین سخن ^۳	نقطه روشن تر پرگار گن
وز کمر او فلک اندازه ای	از سخن او ادب آوازه ای
سر به جهان هم به جهان در نکرد ^۴	کبر جهان گرچه به سر بر نکرد
عصمت ازو یافته پروردگی	عصمتیان ^۵ در حرّمش پردگی
غربتش از مکه جبايت ستان ^۶	تربتش از دیده جنایت ستان
دوستی او هنر عیب سوز ^۷	خامشی او سخن دلفروز
فته شدن نیز برو ناگزیر ^۸	فته فروگشتن ازو دلپذیر
قطب گرانسنگ سبک سیر بود ^۹	بر همه سرخیل و سر خیر بود
درس ازل تا ابد آموخته	شمع الهی ز دل افروخته
نیم هلال از شب معراج اوست	چشمه خورشید که محتاج اوست
تخت نشان کمر و تاج بود ^{۱۰}	تخت نشین شب معراج بود
نعل زده خنگ شب آهنگ را	داده فراخی نفس تنگ را ^{۱۱}

۱. یعنی امّی درس نخوانده گویایی که لفظ «امّ» او مرکب است از الف آدم که اوّل انبیاء و میم مسیح که آخر انبیاست، یعنی جامع تمام علوم انبیای سلف. ۲. در کلمه انبیا اوّل و آخر الف است. ۳. یعنی روشن ترین نقطه پرگار وجود و مرکز اسرار پرگاری ترین سخن بی اعوجاج فصیح و بلیغ که قرآن باشد. ۴. یعنی کبر و غرور دنیا را در سر نداشت و سر به دنیا هم فرود نیاورد. ۵. عصمتیان: خاندان نبوتند. ۶. مطابق خبر، نظر بر تربت پیغمبر جنایت و گناه بخش است و هجرت وی از مکه نیز باعث غلبه و خراج گرفتن از مکه گردید. جبايت: یعنی خراج. ۷. چو سخن دلفروز - چو هنر عیب سوز: نسخه. ۸. فتنه فروگشتن: امان دادن اوست عالم را به عدل و شرع و فتنه شدن بر او: به معنی دوستی و مفتون شدن آدمیان است بر او. ۹. یعنی وجود وی قطب گرانسنگ و سبک سیر آسیای هستی بود. علی علیه السلام فرماید: وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مُحَلِّی مِنْهَا مُحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. ۱۰. یعنی در شب معراج تخت نشین قرب شده و تاج «لولاک» و کمر «العمرک» را هم بر تخت وجود خود یا تخت قرب نشانید. ۱۱. یعنی نفس وی که در جهان تیره جسمانی تنگ شده بود، در فضای صاف عالم روحانی گشایش یافت.

از پی بازآمدنش پای بست موکیان سخن ابلق به دست^۱
چون تک ابلق به تمامی رسید غاشیه داری به نظامی رسید^۲

در معراج

نیمشبی کان ملک نیمروز کرد روان مشعل گیتی فروز^۳
نه فلک از دیده عماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد
۵ کرد رها در حرم کاینات هفت خط و چار حد و شش جهات^۴
روز شده با قدمش در وداع زآمدنش آمده شب در سماع
دیده اغیار گران خواب گشت کو سبک از خواب عنان تاب گشت^۵
با قفس قالب ازین دامگاه مرغ دلش رفته به آرامگاه^۶
مرغ پرانداخته، یعنی ملک خرقة درانداخته، یعنی فلک^۷
۱۰ مرغ الهیش قفس پر شده قالبش از قلب سبکتر شده^۸
گام به گام او چو تحرک نمود میل به میلش به تبرک ربود^۹

۲.۱. موکیان سخن: شاعران و سخن سنجان هستند که ابلق طبع را برای طی میدان چکامه معراج زین کرده اند. و اگر موکیان سحر مطابق چند نسخه صحیح باشد، از ابلق دورنگ صبح دورنگ مقصود است. یعنی چون تک ابلق سخن به تمامی رسید، برای نظامی غاشیه داری و دور کردن زین پوش از این ابلق باقی ماند. موکیان: سواران خاص را گویند، یعنی ملائکه و مقربان و پای بست: پای برجا و مترقب. ۳. ملک نیمروز: آفتاب و در اینجا پیغمبر که آفتاب وجود است مراد می باشد و مشعل گیتی فروز هم ذات پاک اوست. نیمشبان کان: نسخه. ۴. حرم کاینات: فضای عالم جسمانی. هفت خط: هفت اقلیم. چار حد: جنوب و شمال و مشرق و مغرب. شش جهات: راست و چپ و پیش و پس و بالا و فرود. ۵. گران خواب شد - عنان تاب شد: نسخه. ۶. یعنی معراج وی جسمانی بود، نه روحانی. ۷. یعنی ملائکه از پرواز با وی عاجز ماندند و فلک به رسم صوفیان که در حال نشاط و رقص خرقة خود را در می اندازند، از شوق خرقة درانداخت. ۸. یعنی مرغ الهی جان وی قفس جسم را بال و پر پرواز خویش ساخت زیرا قالب و جسم او از قلب و جان ما سبکتر بود. ۹. یعنی میل به میل آسمانها و حجابات او را می ربودند و بالا می بردند. در خبر است که به هر حجابی می رسید، دستی ظاهر شده او را به حجاب بالاتر می برد.

چون دو جهان دیده برو داشتند	سر ز پی سجده فروداشتند ^۱
پایش ازان پایه که سر پیش داشت	مرحله بر مرحله صد بیش داشت ^۲
رخش بلند آخورش افگند پست	غاشیه را بر کتف هرکه هست ^۳
بحر زمین کان شد و او گوهرش	برد سپهر از پی تاج سرش
گوهر شب را به شب عنبرین	گاو فلک برد ز گاو زمین ^۴
او ستده پیشکش آن سفر	از سرطان تاج ^۵ و زجوزا کمر
خوشه کزو سنبل تر ساخته	سنبله را بر اسد انداخته ^۶
تا شب او را چه قدر قدر هست	زهره شب سنج ترازو به دست ^۷
سنگ ورا کرده ترازو سجود	زانکه به مقدار ترازو نبود ^۸

۱. یعنی اهل دو جهان ملکوت و جبروت پیش وی به سجده افتادند. ۲. یعنی از آن پایه و حدی که سر از تمام پایه‌ها پیشتر داشت و بالاترین مقام قرب بود، پای او صد مرحله پیشتر بالا رفت. پایش از آن جمله که سر: نسخه. ۳. یعنی رخس بلند آخور وی که فوق حجابات مقام داشت، غاشیه و زین پوش را بر کتف هر مقربی که هست پست انداخت. کنایه از آنکه رخس هم با غاشیه داران و مقربان پست مانده بر جای ایستاد و پیغمبر تنها بالا رفت. رسم بوده است که غاشیه داران ملوک گاه ایستادن اسب غاشیه را به دوش خود می گرفتند. بر کتف هر که بست: نسخه. ۴. یعنی گوهر شب چراغ گاو زمین را، که پیغمبر باشد، پیر شب سیاه گاو فلک که ثور است در ربود. از افسانه‌های قدیمی است که گاو عنبرده دریایی گوهر شب چراغ در دماغ دارد و شبها به روشنی آن در خشکی چرا می کند. ۵. سرطان: سیزده ستاره است، نه عدد داخل و چهار خارج، و آن را به شکل تاج تصوّر کرده اند. ۶. یعنی خوشه چون از پیغمبر سنبل تر وجود یافته بود، زهره و توانایی داشت که سنبله را بر اسد بیندازد زیرا برج خوشه بعد از اسد است. ۷. چون میزان خانه زهره است، بدین سبب او را سنجنده مقدار آن شب فرض کرده. ۸. سنگ: اینجا به معنی قدر و قیمت است، یعنی به قدر و عظمت آن شب میزان سجده کرد و از سنجیدن عذر خواست زیرا این سنگ از ترازوی او بیش بود.

بر دُم این عقرب نیلوفری ^۱	ریخته نوش از دَم سیسنبری
زهر ز بزغاله خوانش گریخت ^۲	چون ز کمان تیرِ شکرزخمه ریخت
یونس حوتی شده چون دلو آب ^۳	یوسف دلوی شده چون آفتاب
لشکر گل خیمه به صحرا زده ^۴	تا به حمل تخت ثریا زده
رَبع زمین یافته رنگ ربیع ^۵	از گل آن روضه باغ رفیع
عذر قدم خواسته از انبیا ^۶	عشر ادب خوانده ز سبع سما
سُفت ملایک علمش می کشید	ستر کواکب قدمش می درید
نعل مه افکنده سم مرکبش ^۷	ناف شب آگنده زمشک لیش
برق شده پویه پای براق	در شب تاریک بدان اتفاق ^۸

۱. سیسنبر: گیاهی است معروف و عقرب گزیده را نافع، یعنی از دَم سیسنبری او دُم عقرب فلک از نحوست و گزیدن باز ماند. ۲. کمان: برج قوس، و تیر: عطارد، و شکرزخمه: اصابت تیر به هدف غیر مقصود ولی بجا و صواب. و بال عطارد در قوس است و جدی هم خانه زحل است که نحس اکبر باشد و نحوست وی زهر پیکر جدی است. یعنی قدوم پیغمبر در برج قوس با تیر شکرزخمه زهر نحوست زحل را از برج جدی دور کرد، و نیز اشارت است به زهر در بزغاله ریختن زینب دختر حارث یهودی برای پیغمبر. ۳. یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبی است و سر در برج حوت دارد، یونس حوتی گردید. ۴. یعنی تا پیغمبر تخت ثریایی خود را در حمل استوار نکرد، لشکر گل فصل حمل به صحرا نیامد. چون سه ربع ثریا در برج ثور و یک ربع در برج حمل است، او را به تخت چهارپایه تشبیه کرده. ۵. یعنی از گل وجود پیغمبر که در باغ رفیع الوهیت شکفته بود، خانه زمین رنگ بهار گرفت. ربع: به فتح راء، خانه و اقامتگاه بهاری است. ۶. عشر: ده آیه است از قرآن که برای کودکان مکتب می نویسند و ادب: اشارت است به قول پیغمبر: ادبنی ربی، و ستر کواکب: آسمانهاست که خرق کرده و بالا می رفت. ۷. یعنی ناف شب از نفس و دم مشکین وی آگنده گردید و نعل وجود ماه از سم اسب او کنده و بر آسمان افکنده شد. ۸. بدان اتفاق: یعنی به سبب اتفاق معراج.

کبک‌روش آن باز کبوترنمای	فاخته‌رو گشت به‌فرّ همای ^۱
سُدره شده صُدره پیراهنش	عرش گریبان زده در دامنش ^۲
شب شده روز، اینت نهاری شگرف	گل شده سرو، اینت بهاری شگرف ^۳
زان گل و زان نرگس کان باغ داشت	نرگس او سرمه «ما زاغ» داشت ^۴
چون گل ازین پایه فیروزه‌فرش	دست به‌دست آمد تا ساق عرش
همسفرانش سپر انداختند	بال شکستند و پر انداختند
او به‌تحیّر چو غریبان راه	حلقه‌زنان بر در آن بارگاه
پرده‌نشینان که درش داشتند	هودج او یکنه بگذاشتند
رفت بدان راه که همره نبود	این قدمش زان قدم آگه نبود
هرکه جز او، بر در آن راز ماند	او هم از آمیزش خود بازماند ^۵
بر سر هستی قدمش تاج بود	عرش بدان مائده محتاج بود
چون به‌همه حرف قلم درکشید	زاستی ^۶ عرش علم برکشید
تا تن هستی دم جان می‌شمرد	خواجه جان راه به‌تن می‌سپرد ^۷
چون بنه عرش به‌پایان رسید	کار دل و جان به‌دل و جان رسید ^۸

۱. یعنی براقِ باز مانند وی که خرام کبک و جلوه کبوتر داشت، با پر و بال همایون همایی
روش فاخته پیش گرفت. فاخته در سرعت سیر معروف است. کبک‌روش باز:
نسخه. ۲. یعنی سدره‌المتنه صُدره و پیراهن او شد و سر از گریبان پیراهن عرش
آنقدر بالا برد که گریبان عرش به‌دامن او افتاد. ۳. یعنی وجود او شب را روز و نهار
شگرف کرد و گل وجود او هم سرو شد که همیشه سرسبز و از خزان عدم ایمن
است. ۴. یعنی در میان آنهمه گل و نرگس باغ الوهیت نرگس چشم پیغمبر سرمه
«مازاغ البَصَر» داشت و به‌هیچ طرف تماشا نمی‌کرد. ۵. یعنی جز پیغمبر که در حرم
راز وارد شد، همه بر در ماندند و پیغمبر هم خودی خود را گذاشت و بالا
رفت. ۶. آستی: مخفف آستین. ۷. یعنی تا قالب جسمانی دم جان می‌شمرد و
نفس مدّ حیات می‌کشید، پیغمبر با تن راهسپر بود ولی چون بنه عرش که سرحد عالم
جسمانی است تمام شد، کار دل و جان به‌دل و جان محول گردید.

دیده چنان شد که خیالش نیافت ^۱	تن به گهرخانهٔ اصلی شتافت
سر به خیالات فرو نایدش	دیده که نور ازلی بایده
پردهٔ خلقت زمین برگرفت ^۲	راه قدم پیش قدم درگرفت
سر ز گریبان طبیعت برون	کرد چوره رفت ز غایت فزون
آمده در منزل بی منزلی ^۳	همتش از غایت روشندلی
حیرت ازان گوشه عنانش گرفت ^۴	غیرت ازین پرده میانش گرفت
از در تعظیم سرای جلال	پرده در انداخته دست وصال
جان به تماشا نظر انداخته	پای شد آمد به سر انداخته ^۵
جست، ولی رخصت جایی نداشت ^۶	رفت، ولی زحمت پایی نداشت
تا سخنش یافت قبول سلام ^۷	چون سخن از خود به در آمد تمام
دید به چشمی که خیالش نبود ^۸	آیت نوری که زوالش نبود
کز عرض و جوهر از انسوتر است	دیدن او بی عرض و جوهر است

۱. یعنی چون از خود به در آمد، تن در گهرخانهٔ اصلی خود که عالم جسم است فروماند و دل و جان بالا شتافتند و چشم جان چنان بینا شد که در خیال نمی‌گنجد و بدان بینایی قابل دیدن خدا گردید. در حقیقت، حکیم نظامی مطابق قول اشاعره می‌گوید: پیغمبر با چشم جسمانی خدا را دید ولی آنگاه که از خود به در آمد. ۲. یعنی چون از عالم جسم آنسوتر شد، با قدم جان به راه قدم پوینده گشت و پردهٔ خلقت و حدوث که جسم است از میان برداشت. ۳. منزل بی منزلی: لامکان است. ۴. غیرت: رشک بر شرکت دیگران است در دوستی محبوب، یعنی غیرت او را در میان گرفته به خدا نزدیک می‌کرد و حیرت عنان او را گرفته برمی‌تایید. ۵. یعنی پای او وظیفهٔ آمد و شد را به سر وا گذاشت. ۶. مصراع ثانی یعنی از عالم جسم به جهان جان جهید ولی رخصت جا و مکان در آن عالم لامکان نبود. ۷. یعنی آن‌گونه که سخن از خود بیرون می‌آید و معنی از لفظ خارج می‌گردد، او هم از خود بیرون آمد تا سخن وجودش مقام قبول یافت و خدا به او مطابق اخبار معراج سلام داد. ۸. یعنی نور وجود خدا را با چشمی که از خیال و پندار دور بود دید.

دید خدا را و خدا دیدنیست ^۱	مطلق از آنجا که پسندیدن نیست
کوری آن کس که «به دیده» نگفت ^۲	دیدنش از دیده نباید نهفت
بلکه بدین چشم سر، این چشم سر ^۳	دید پیمبر، نه به چشمی دگر
رفتن آن راه زمانی نبود	دیدن آن پرده مکانی نبود
از جهت بی جهتی راه یافت	هرکه دران پرده نظرگاه یافت ۵
هرکه چنین نیست، نباشد خدای	هست، ولیکن نه مقرر به جای
جهل بود، وقف جهاتش مکن ^۴	کفر بود، نفی ثباتش مکن
جرعه آن در گل ما ریخته ^۵	خورد شرابی که حق آمیخته
رحمت حق نازکش، او نازنین	لطف ازل با نفسش همنشین
امت خود را به دعا خواسته	لب به شکر خنده بیاراسته ۱۰
جمله مقصود میسر شده	همتش از گنج توانگر شده
روی درآورد بدین کارگاه	پشت قوی گشته ازان بارگاه
در نفسی رفته و باز آمده ^۶	زان سفر عشق نیاز آمده
بوی تو جانداروی جانهای ما	ای سخت مهر زبانهای ما ^۷
ختم سخن را به نظامی رسان	دور سخا را به تمامی رسان ۱۵

۲-۱. یعنی به قول پسندیده خدا را مطلق و غیر مقید به صورت و جهت دید و خدا با چنان چشم دیدنی است و دیدن خدا را (به کوری چشم معتزله که به دیده ظاهر نگفتند دید) نباید از دیده خرد پنهان کرد. که ندیده بگفت: نسخه. ۳. چشم سر ثانی تأکید چشم سر اول است و چون مقام مقام انکار و بعضی گویند با چشم دل دید، کلام را مؤکد آورده. ۴. یعنی نفی ثابت بودن خدا کفر و جهات برای او مقرر کردن جهل است. این بیت، در حقیقت، شرح بیت پیش است. نفی صفاتش مکن: نسخه. ۵. یعنی شراب رحمت حق را نوشید، در حالتی که جرعه آمزش آن را نصیب ما گردانید. ره آورد معراج پیغمبر عفو گناهان امت بود. ۶. یعنی از سفری که نیاز و جذبه عشق سبب آن بود، در یک نفس رفت و باز آمد. ۷. یعنی ای سخن از وحدت تو نقش زبانهای ما، یا آنکه کلام و قرآن تو مهر سکوت زبان فصاحت ما، چون با وجود قرآن هر فصیحی زبان بند است.

نعت اوّل

شمسه ^۱ نه مسند هفت اختران ^۱	ختم رسل، خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست ^۲
تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاصه ترین گوهر دریای راز
سنبل او سنبله روزتاب	گوهر او لعل گر آفتاب ^۳
خنده خوش زان نزدی شگرش	تا نبرد آب صدف گوهرش ^۴
گوهر او چون دل سنگی نخست	سنگ چرا گوهر او را شکست؟ ^۵
کرد جدا سنگ ملامتگرش	گوهری از رهگذر گوهرش ^۶
یافت فراخی گهر از درج تنگ	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ^۷
آری، از آنجا که دل سنگ بود	خشکی سوداش در آهنگ بود ^۸
۱۰ کی شدی این سنگ مفرح گزای	گر نشدی دُر شکن و لعل سای؟ ^۹

۱. شمس: پیشانی و قسمت مدور بالای عمارت است که مزین و نقاشی می شود. نه
 مسند هفت اختران: نه فلک است. ۲. یعنی خرد چون خاک پست و افتاده و زبردست
 اوست زیرا عقل زبردست شرع اوست. ۳. یعنی سنبل گیسوی او سنبله ای است که
 به خلاف سنبله فلک در روی چون روز او تابش دارد و لعل آفتاب را گوهر ذات او که
 شمس الشموس است پدید آورده. ۴. خنده خوش: قهقهه است، یعنی شکر لب او از
 آن سبب خنده خوش نمی کرد که اگر گوهر دندان را آشکار می ساخت، آبروی صدفهای
 پر دُر ریخته می شد. ۵. یعنی با آنکه گوهر ذات او هیچ سنگین دلی را نخست، چرا
 سنگ ملامتگر در جنگ احد گوهر دندان او را شکست و یک گوهر دندان را از رهگذار
 گوهر ذاتش دور کرد؟ ۶. یعنی گوهر دندان او از درج دهان تنگ به سبب سنگ بیرون
 آمد و فراخی یافت و عجب نیست زیرا همیشه گوهر از سنگ پیدا می شود. ۷. یعنی
 سبب جرأت آن سنگ سنگین دلی و سودا بود و برای دفع سودا خود را به مفرح دندان او
 رسانید و به سبب شکستن دُر دندان و سودن یا قوت لب وی مفرح گزای شد. مفرح را از
 یا قوت و دُر می سازند.

سیم دیت بنود مگر سنگ را	کامد و خست آن دهن تنگ را؟ ^۱
هر گُهری کز دهن سنگ خاست	با لبش از جمله دندان بهاست ^۲
گوهر سنگین که زمین کان اوست	کی دیت گوهر دندان اوست؟ ^۳
فتح به دندان دیتش جان کنان	از بن دندان شده دندان کنان ^۴
چون دهن از سنگ به خونابه شست	نام کرم کرد به خود بر درست ^۵
از بن دندان سر دندان گرفت	داد به شکرانه، کم آن گرفت ^۶
زارزوی داشته دندان گذاشت	کز دوجهان هیچ به دندان نداشت ^۷
در صف ناوردگه لشکرش	دست علم بود و زبان خنجرش ^۸
خنجر او ساخته دندان نثار	خوش نبود خنجر دندانه دار ^۹
اینهمه چه؟ تا کرمش بنگرند	خار نهند، از گل او بر خورند ^{۱۰}

۳-۲-۱. یعنی مگر سنگ به اندازه دیت دندان او سیم داشت که چنین جسارتی کرد؟ و البته نداشت زیرا تمام گهرهای از سنگ خاسته فقط لب خونین او را از جمله دندان بها و دیت است. پس هیچ گوهر سنگین قیمت، یا سنگ از کان زمین خاسته، دیت گوهر دندان او نتواند شد. ۴. یعنی فتح و غلبه در جنگ احد و سایر غزوات برای دیت دندان وی با نهایت کوشش و از صمیم قلب گردن اطاعت خم کرد. جان کنان: به ضم کاف، یعنی کوشش کنان و دندان کنان: به ضم کاف، اطاعت کردن به رغبت تمام و بن دندان صمیم قلب است. خاقانی گوید:

از پی دندان سپیدی هم‌رهان از تَفّ آه دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام
 ۹-۵. یعنی چون به خونابه دهان را شست و کرم را به اتمام رسانید، از صمیم قلب سر دندان شکسته را گرفته به شکرانه فتح داد و به ترک آن گفت. کم گرفتن: به فتح کاف تازی، ترک کردن است. ۷. یعنی دندان آرزوهای بشری را برکند. دندان گذاشتن: کنایه از ترک کردن و به دندان داشتن: کنایه از حرص و طمع است. ۹-۸. یعنی در جنگ دست وی علم و زبانش خنجر و دندانش دندانه خنجر بود و چون دندانه بر دم خنجر سبب کندی است، آن را دور افگند تا خنجر تند بشود. ۱۰. یعنی اینهمه زحمت آیا برای چه بود؟ برای آن بود که خلائق خار کفر را گذاشته از گل شریعت او بهره‌مند شوند. اینهمه گر با کرمش: نسخه.

باغ پر از گل، سخن خار چیست؟ رشته پر از مهره، دُم مار چیست؟^۱
 با دُم طاوس کمِ زاغ گیر با دُم بلبل طرف باغ گیر^۲
 طبع نظامی که بدو چون گل است برگل او نغزنوا بلبل است

نعت دوم

ای تن تو پاکتر از جان پاک روح تو پرورده «روحی فداک»^۳
 ۵ نقطه‌گه خانه رحمت تویی خانه بر نقطه زحمت تویی^۴
 راهروان عربی را تو ماه یاوگیان عجمی را تو راه^۵
 ره به تو یابند و تو ره ده نه‌ای مهتر ده خود تو و در ده نه‌ای^۶
 چون تو کریمان که تماشا کنند رُستی تنها نه به تنها کنند^۷
 از سر خوانی که رطب خورده‌ای از پی ما زَله چه آورده‌ای؟^۸
 ۱۰ لب بگشا تا همه شکر خورند زاب دهانت رطب تر خورند
 ای شب گیسوی تو روز نجات آتش سودای تو آب حیات
 عقل شده شیفته روی تو سلسله شیفندگان موی تو
 چرخ ز طوق کمربت بنده‌ای صبح ز خورشید رخت خنده‌ای

۲.۱. گل و رشته پر مهره و دُم طاوس و دُم بلبل و طرف باغ: کنایه از اسلام و خار و دُم مار و زاغ: کنایه از کفر است. ۳. پرورده «روحی فداک»: به مناسبت آن است که اصحاب همواره با تقدیه و خطاب «روحی فداک» با او سخن می‌گفتند و هم در غزوات در راه او جان می‌دادند. ۴. نقطه‌گه خانه رحمت: مرکز دایره رحمت. خانه بر نقطه زحمت - خانه برانداز نقطه زاء. نقطه زاء زحمت چون بیفتد رحمت می‌شود. ۵. یعنی تو ماه هدایت عربی بدین حق و نیز راه و راهنمای یاوگیان و گمراهان عجمی. عرب در شب راه‌پیمایی می‌کند، به هدایت ماه از ترس گرمای روز. تاجوران عجمی را تو شاه: نسخه. ۶. اشارت است به آیه: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. ۸. یعنی بزرگانی چون تو اگر به تماشا و سفر بروند توشه چند تن را به تنهایی صرف نکنند، پس تو از این سفر و سفره معراج برای ما قسمت چه آورده‌ای؟ رستی: به‌ضم، رزق و روزی. زله: به‌فتح، آنچه از خوان دوست برای زاد راه خود و دیگران بردارند.

عالم تر دامن خشک از تو یافت	ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت ^۱
از اثر خاک تو مشکین غبار	پیکر آن بوم شده مشکبار ^۲
خاک تو از باد سلیمان به است	روضه چه گویم؟ که ز رضوان به است ^۳
کعبه که سجادهٔ تکبیر تست	تشنهٔ جُلابِ تابشیر تست ^۴
تاج تو و تخت تو دارد جهان	تختِ زمین آمد و تاج آسمان
سایه نداری تو، که نور میهی	رو تو که خود سایهٔ نوراللهی ^۵
چار علم رکن مسلمانیست	پنج دعا نوبت سلطانیست ^۶
خاک ذیلان ^۷ شده گلشن به تو	چشم غریبان شده روشن به تو
تا قدمت در شب گیسوفشان	بر سرگردون شده دامن‌کشان ^۸
۱۰ پر زرو دُر گشته ز تو دامنش	خشتک زر سوزۀ پیراهنش ^۹
در صدف صبح به دست صفا	غالیۀ بوی تو ساید صبا ^{۱۰}

۱. یعنی عالم تر دامن و آلوده به اخلاق زشت از تو پاکدامن شد و ناف زمین که مکه است از وجود تو نافهٔ مشک یافت. ۲. یعنی از اثر خاک تربت مشکین غبار تو بوم عرب مشکبار شد. فاطمه زهرا فرماید: *مَاذَا عَلَيَّ مِنْ شَمِّ تُرْبَةِ أَحْمَدَ - أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا*. پیکر آن قوم: نسخهٔ غلط. ۳. یعنی خاک موطن تو از باد لطیف و مطیع سلیمان به است و از روضه و باغ که هیچ بلکه از رضوان و بهشت هم بهتر است. ۴. یعنی کعبه مشتاق مراجعت و تشنهٔ جلاب تابشیر توست. تابشیر در طب قدیم برای رفع عطش به کار می‌رفته. ۵. یعنی تو از آن سایه نداری که نور مه و بزرگی. نور مه: به کسر میم، یعنی نورالانوار و عقل اول. ۶. چون در بیت پیش آن حضرت راضل الله و سلطان گفت، اینجا لوازم سلطنت او را بیان می‌کند. چار علم: اشاره به نماز و روزه و زکوة و حج است که چهار رکن از پنج رکن اسلامند، و رکن اول که شهادت است چون مسلمانی از آن پیدا می‌شود در ارکان نیاورده. پنج دعا: پنج نماز است که پنج نوبت سلطنت اوست. ۷. خاک ذیلان: زمین و ممکن است که مراد مکه و مدینه باشد. ۸-۹. یعنی ۲۵ تا شب معراج قدم تو بر آسمان رسید، دامن آسمان از کواکب پر زر و دُر گردید و خشتک زر خورشید سوزۀ پیراهن فلک شد. سوزۀ: به معنی رقعه و خشتک: مصغر خشت، به معنی رقعه و وصله.

لاجرم آنجا که صبا تاخته
 بوی کزان عنبر لرزان دهی
 سدره ز آرایش صُدرت زهیست^۱
 روزن جانت چو بود صبح تاب
 ۵ گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد
 ای دو جهان، زیر زمین از چه ای؟
 تا تو به خاک اندری، ای گنج پاک
 گنج ترا فقر تو ویرانه بس
 چرخ مقوس هدف آه تست
 ۱۰ این دو طرف گرد سپید و سیاه^۸
 لشکر عنبر علم انداخته
 گربه دو عالم دهی، ارزان دهی
 عرش در ایوان تو کرسی نهیست
 ذره بود عرش دران آفتاب^۲
 نور تو بر خاک زمین چون فتاد؟^۳
 گنج نه ای، خاک نشین از چه ای؟^۴
 شرط بود گنج سپردن به خاک^۵
 شمع ترا ظل تو پروانه بس^۶
 چنبر دلوش رسن چاه تست^۷
 راه تسو را پیک ز پیکان راه

۱. یعنی سدره المنتهی از آرایش صُدره پیراهن تو زهی می باشد. زه: شیرازه و کناره، و صدرت: مخفف صدرهات می باشد. صُدره: پیراهن کوچک و سینه بند. ۲-۳. یعنی چون روزن تابش نور جان تو صبح ازل است و اول ما خَلَقَ اللَّهُ هستی، پس عرش ذره ای است در پیش آفتاب وجود تو زیرا به واسطه وجود تو خلقت شده، و اگر صبح ازل آینه دار و واسطه تابش و افاضه نور جمالت نمی گردید، چگونه نور فیضت ممکن بود بر خاک رسد؟ و بی واسطه این آینه اگر می تافتی، عالم جسمانی تاب تابش تو را نداشت. ۴-۵. یعنی تو گنج زر نیستی، پس چرا در خاک پنهانی؟ و تا تو که گنج پاک حقیقی و مخزن شرع و امانت هستی در خاک پنهان شده ای، رسم است که گنج را به خاک می سپارند زیرا که مقام امانت تو خاک را هم امین کرده است. ۶. یعنی گنج وجود تو را فقر تو ویرانه بس است، دیگر در ویران سرای خاک نباید پنهان بشود و شمع وجود تو را سایه تو پروانه بس است و سایه قبر لازم نیست. سایه او را پروانه از آن گفت که در اشراق آفتاب وجود نبوی سوخته شده و پیغمبر از آن رو سایه نداشت. ۷. یعنی چرخ مقوس هدف تیر دعای تو و چنبر برج دلوش رسن چاه تست. ۸. دو طرف گرد سپید و سیاه: شب و روز یا خورشید و ماهند چون جرم ماه سیاه است.

عقل شفاعوی و طبیبش تویی ماه سفرساز و غریبش تویی^۱
خیز و شب منتظران روز کن طبع نظامی طرب افروز کن

نعت سوم

ای مدنی برقع و مگی نقاب سایه نشین چند بود آفتاب^۲
گر مهی، از مهر تو مویی بیار ورگلی، از باغ تو بویی بیار^۳
منتظران را به لب آمد نفس ای ز تو فریاد، به فریاد رس
سوی عجم ران، منشین در عرب زرده روز اینک و شب دیز شب^۴
ملک برآرای و جهان تازه کن هر دو جهان را پر از آوازه کن
سگه تو زن، تا امرا کم زنند خطبه تو کن، تا خطبا دم زنند^۵
خاک تو بویی به ولایت سپرد باد نفاق آمد و آن بوی برد^۶
بازکش این مسند از آسودگان^۷ غسل ده این منبر از آلودگان
خانه غولند، بپردازشان در غله دان عدم اندازشان
کم کن اجری، که زیادت خورند خاص کن اقطاع، که غارتگرند^۸

۱. یعنی عقل جوینده شفاست ولی طبیب شفاعش تویی. مریض بودن عقل از آن است که احکام شرع را به استقلال نمی تواند درک کرد. و ماه سفرساز جهان است ولی غریب و اعجوبه جهان تویی. ۲. یعنی ای کسی که از مسقط الرأس مکه و مدفن مدینه برقع و نقاب بر روی گذاشته ای، آفتاب وجود تو تا چند سایه نشین خاک مدینه باشد؟ برقع بودن مدینه به سبب قبر و نقاب بودن مکه به جهت مخالفت کفار از تابش آفتاب شرع رسول است. ۳. استفهام تقریری است، یعنی چون تو ماه و گل هستی، از نور مهر الهی مویی و از باغ افاضات ایزدی بویی بیار. ۴. یعنی اسب زرده روز و شب دیز شب را سوار شو و به سوی عجم بشتاب. ۵. یعنی خطبه پادشاهی جهان را به نام خود کن تا همه خطبای عالم از این خطبه دم بزنند. خطبه تو خوان: نسخه غلط. ۶. یعنی خاک مولد تو بوی اسلام را به ولایت و مملکت خاک سپرد ولی باد نفاق آن بوی را برد. ۷. آسودگان: یعنی تن پروران. ۸. یعنی نعمت و وظیفه خود را از این منافقان زیاده خور بازگیر و اقطاع شرع را خاص خود کن.

ما همه جسمیم، بیا جان تو باش از طرفی رخنه دین می‌کنند شحنه تویی، قافله تنها چراست؟ یا علی در صف میدان فرست شب به سر ماه یمانی درآر با دو سه در بند کمر بند باش پانصد و هفتاد بس ایام خواب خیز و بفرمای سرافیل را خلوتی پرده اسرار شو زافِت این خانه آفت پذیر^۷ هرچه رضای تو، بجز راست نیست گر نظر از راه عنایت کنی دایره بنمای به انگشت دست	ما همه موریم، سلیمان تو باش وز دگر اطراف کمین می‌کنند قلب تو داری، علم آنجا چراست؟ یا عمری در ره شیطان فرست^۱ سر چو مه از برد یمانی برآر^۲ کم زن این کم زده چند باش^۳ روز بلند است، به مجلس شتاب^۴ باد دمیدن دو سه قندیل را^۵ ما همه خفتیم،^۶ تو بیدار شو دست برآور، همه را دست گیر با تو کسی را سر و خواست^۸ نیست جمله مهمات کفایت کنی تا به تو بخشیده شود هرچه هست^۹
--	---

۱. در خبر است که عمر از هر راهی عبور می‌کرد تا سه روز شیطان نمی‌توانست از آن راه برود. ۲. یعنی گیسوی چون شب را بر چهره چون ماه یمانی پریشان کن و سر از گریبان برد سیاه یمانی خود بیرون آور. پیغمبر در جمعه‌ها و اعیاد برد یمانی سیاه خاصه خود را می‌پوشید و گیسو بر اطراف جبین فرو می‌هشت. ماه یمانی: چهره پیغمبر است چون مکه در آن زمان از ملحقات یمن بوده. ۳. کم زدن: نقصان کردن، یعنی در دفع دوسه منافق کمر بریند و اینان که کمزن و ناقص‌کننده دینند کم و معدوم کن. بعضی این بیت را دلیل تشیع نظامی دانسته در ابیات قبل هم تأویلات دیگر کرده‌اند. ۴. یعنی روز بلند است و زوال عالم نزدیک، پس آشکار شو. خورشید هر چه بلندتر شود به زوال نزدیکتر است و از این سبب زوال را ظهر می‌گویند. پانصد و پنجاه بس - پانصد و هشتاد بس: هر دو نسخه غلطند و در چاپ اول پانصد و پنجاه به غلط در متن آمده. ۵. یعنی اسرافیل را فرمان ده تا از باد دم دوسه قندیل آفتاب و ماه و ستارگان را خاموش کند. تا بدمد این دو سه: نسخه. ۶. خفتیم: مخفف خفته‌ایم. ۷. آفت پذیر: یعنی نیستی پذیر. ۸. وخواست: بازخواست. ۹. یعنی به انگشت دست دایره حدود سلطنت و نبوت خودت را اطراف امت بکش و معین کن تا تمام پیروان گناهکار به تو بخشیده شوند.

با تو تصرف که کند وقت کار	از پی آمرزش مستی غبار؟ ^۱
از تو یکی پرده برانداختن	وز دو جهان خرقه درانداختن ^۲
مغز نظامی که خبرجوی تست	زنده دل از غالیه بوی تست
از نفسش بوی وفایی ببخش	ملک فریدون به گدایی ببخش

نعت چهارم

۵	ای گهر تاج فرستادگان	تاج ده گوه‌ر آزادگان ^۳
	هرچه ز بیگانه و خیل تواند	جمله درین خانه طفیل تواند
	اول بیت ارچه به نام تو بست	نام تو چون قافیه آخر نشست ^۴
	این ده ویران، چو اشارت رسید	از تو و آدم به عمارت رسید ^۵
	آنچه بدو خانه نوآیین بود	خشت پسین، دای نخستین بود ^۶
۱۰	آدم و نوحی، نه، به از هر دوی	مرسله یک گره از هر دوی ^۷

۲.۱. یعنی در کار آمرزش تو کسی دخل و تصرف نمی تواند کرد زیرا تو اگر پرده از جمال براندازی، تمام کاینات خرقه درانداخته و از شدت اهتزاز و وجد بیهوش و بیخود می شوند. ۳. یعنی ای گوه‌ر تاج پیغمبران و تاج بخش گوه‌ر ذات پادشاهان. ۴. یعنی بیت اول قصیده آفرینش به نام تو بسته شد (كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ)، ولی نام تو چون قافیه در آخر جای گرفت چون قوام بیت به قافیه است. ۵. دای: مهره دیوار است، یعنی سرای ویران خاک از تو و آدم عمارت شد. آدم نخستین دای دیوار و تو خشت آخرین بودی، و البته زینت و عظمت دای نخستین خشت آخر است. در حدیث است که: مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي كَرَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَكْمَلَهَا وَ أَحْسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعَ لُبْنَةٍ فَأَنَا بِمَوْضِعِ اللَّبْنَةِ فِي خَتْمِ الْأَنْبِيَاءِ. خشت پسین و آن نخستین بود: نسخه. خشت پسین و آب نخستین: نسخه. در چاپ اول، این بیت تصحیح نشده و به جای «دای نخستین» «آب نخستین» است. ۷. مرسله: به صیغه فاعل است، یعنی گشاینده یک گره از کار هر دوی، چونکه توبه آدم از تو قبول شد و نوح را هم تو از طوفان نجات دادی.

توبه شدش گلشکر خوشگوار	آدم ازان دانه که شد هیضه دار
گلشکرش خاک سر کوی تست ^۱	توبه دل در چمنش بوی تست
گلشکر از گلشکری توبه کرد	دل ز تو چون گلشکر توبه خورد
در صف میدان دل انداختند ^۲	گوی قبولی ز ازل ساختند
تا برد آن گوی به چوگان خویش ^۳	آدم نوزخمه در آمد به پیش
گوی فروماند و فراگوشه رفت ^۴	بارگیش چون عقب خوشه رفت
چشمه غلط کرد و به طوفان رسید ^۵	نوح که لب تشنه به حیوان رسید
نیم ره آمد، دو سه جای اوفتاد ^۶	مهد براهیم چو رای اوفتاد
در خور این زیر، بم آهنگ داشت ^۷	چون دل داود نفس تنگ داشت
مملکت آلوده نجست این کلاه ^۸	داشت سلیمان ادب خود نگاه

۱. یعنی توبه دل آدم در چمن وجود، بوی هستی توسست که در سرشت وی مخمّر بود. ۲. یعنی گوی قبول عبودیت کامل را که کنه آن ربوبیت است، در ازل ساخته و در میدان انبیا انداختند و کسی جز تو آن گوی را از میدان نبرد. از این بیت تا بیت «مهر شد این نامه به عنوان تو» حکم یک قطعه دارد. ۳. یعنی آدم نوزخمه و تازه چوگان باز به میدان آمد ولی چون سواری نیاموخته بود اسبش به طرف خوشه گندم رفت، پس گوی را فرو گذاشت و به گوشه ای رفت. ۴. گوی قبول را اینجا به چشمه حیوان تشبیه کرده و غلط کردن نوح از آن است که در حق خلق نفرین کرد و گفت: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا. که لب تشنه بدین خوان: نسخه. ۵. یعنی چون ابراهیم را بردن گوی رای افتاد، مهد وجود وی سه جا از اسب به زمین خورد. سه جا افتادن مهد وجود ابراهیم اشارت است به سه دروغ وی. قَالَ النَّبِيُّ: ثَلَاثُ كَذَبَاتٍ كُنَّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ. یکی آنکه گفت: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ؛ دوم آنکه: فَتَنْظَرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ؛ سوم آنکه ساره را به پادشاه ظالم خواهر خود معرفی کرد. بعضی سه کذب را محمول داشته اند بر سه مرتبه «هَذَا رَبِّي» گفتن. ۶. تنگی نفس داود به مناسبت نکاح زن اوریا است، یعنی به سبب این نفس تنگی نتوانست آواز زیر بلند که مناسب گوی قبول است بخواند، پس بم خواند و محروم شد. خود دل داود: نسخه. کم آهنگ داشت: نسخه. ۸. یعنی چون آلوده مملکتداری بود، ادب را نگاه داشت و به طلب این متاع نرفت.

یوسف ازان چاه عیانی ندید	جز رسن و دلو نشانی ندید ^۱
خضرعنان زین سفر خشک تافت	دامن خود ترشده چشمه یافت ^۲
موسی ازین جام تهی دید دست	شیشه به کهپایه «آرنی» شکست ^۳
عزم مسیحا نه به این دانه بود	کو ز درون تهمتی خانه بود ^۴
هم تو فلک طرح درانداختی	سایه برین کار برانداختی ^۵
مهر شد این نامه به عنوان تو	ختم شد این خطبه به دوران تو ^۶
خیز و به از چرخ مداری بکن	او نکند کار، تو کاری بکن
خط فلک خطّه میدان تست	گوی زمین در خم چوگان تست
تا ز عدم گرد فنا برنخواست	می تک و می تاز، که میدان تراست
کیست فنا کاب ز جامت برد؟	یا عدم سفله که نامت برد؟
پای عدم در عدم آواره کن	دست فنا را به فنا یاره کن

۱. از قبول به چاه تعبیر کرده، به مناسبت مقام. یعنی یوسف را از چاه قبول چیزی آشکار نشد جز رسن و دلو. یوسف از آن آب: نسخه. ۲. سفر خشک: یعنی نرساننده به مقصود. یعنی چون خضر دامن آلوده چشمه حیوان بود، بدین گناه روی از گوی قبول بر تافت زیرا با لباس و دامن تر نمی شود به چابکی گوی از میدان برد. ۳. جام: کنایه از قبول و کهپایه «آرنی»: کوه طور است، یعنی چون موسی خود را از جام قبول کوتاه دست دید، شیشه امید در کوه طور به سنگ زده «آرنی» گفت و «لَنْ تَرَانِي» شنید. و هم اشارت است به قصه موسی که در مناجات سؤال کرد: خدایا تو را خواب هست؟ جواب آمد: دو شیشه بر دست گیر و بایست. پس خواب را مسلط کرد بر وی تا شیشه ها شکست و جواب خود را دریافت. ۴. تهمتی بودن عیسی: به مناسبت بی پدری یا به سبب الوهیت است (أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ). ۵. فلک طرح: یعنی طرح و دورافگندن فلک و آنچه در اوست و بدرود گفتن جهان جسمانی. یعنی تنها تو به ترک ماسوی الله گفتی و سایه چوگان همّت بر گوی قبول انداختی و ربودی. ۶. یعنی نامه قبول را عنوان و ختم به تو شد، پس تمام عالم وجود میدان توست و سلطنت بر عدم هم داری که آن را عدم کنی.

مرهم سودای جگرخستگان	ای نفست نطق زبان‌بستگان ^۱
کشتی جان برد به ساحل درون ^۲	عقل به شرع تو ز دریای خون
عبرشش روزه به مویت در است ^۳	قبله نه چرخ به کویت در است
گر سر مویی ز سرت کم شود	ملک چو مویت همه درهم شود
بی سخن از مغز درون دان تویی ^۴	بی قلم از پوست برون خوان تویی
تا نشود حرف تو انگشت سای ^۵	زان بزد انگشت تو بر حرف پای
حرف تو بی زحمت انگشت کس	حرف همه خلق شد انگشت رس
پسته و عتاب شده شگرت ^۶	پست شکرگشت غبار درت
برگ چهل روزه تماشای عشق	یک کف پست تو به صحرای عشق
خاک توام، کاب حیاتی مرا	تازه ترین صبح نجاتی مرا
روضه تو جان و جهان من است	خاک تو خود روضه جان من است
غاشیه بر دوش غلامی کشم	خاک تو در چشم نظامی کشم
خیزم چون باد و نشینم چو خاک ^۷	بر سر آن روضه چون جان پاک
خاک مرا غالیه سرکنند ^۸	تا چو سران غالیه ترکنند

۱. یعنی از دم تو بی زبانان و زبان‌بستگان، مانند شیر و مرغ و سنگ ریزه و درخت، همه به سخن آمدند. ۲. یعنی حکمفرمایی عقل جهان را از جنگ دریای خون کرد ولی شراع شرع تو کشتی عقل را به ساحل برد و جنگ را به صلح بدل کرد. ۳. یعنی عالم جسمانی که شش روزه ایجاد شد، بوی خوش عبهری از موی تو کسب کرد. عبهر شش برگ دارد (قَوْلُهُ تَعَالَى: خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ). عبهر شش روزه: نسخه. ۴. یعنی نانوشته‌ها را می خوانی و ناگفته‌ها را می دانی، در حالتی که قلم به دست نگرفته و امی هستی. در آن زمان بر پوست می نوشته‌اند، نه کاغذ. ۵. یعنی انگشت تو از آن بر خط و حرف نگاری پشت پا زد که مبادا حرف تو انگشت سای کفار گردد. انگشت سایی: کنایه از خرده گیری است. ۶. پست: به کسر اول، نان و پست شکر: نان شکرین، یعنی غبار در تو نان شکرین و شکر لبان تو پسته و عتاب است. ۷. یعنی بر روضه تو، که چون جان پاک است، مانند باد برخیزم و چون خاک بنشینم تا هرگاه سروران جهان از تربت تو غالیه تر برگیسوکنند، خاک مرا غالیه سر خود سازند.

در مدح ملک فخرالدین بهرامشاه بن داود

چون گره نقطه شدم شهر بند	من که درین دایره دهر بند ^۱
سایه ولی فرّ هماییم نیست ^۲	دسترس پای گشاییم نیست
با فلکم دست به فتراک در ^۳	پای فرورفته بدین خاک در
وز سر زانو قدمی ساختم ^۴	فرق به زیر قدم انداختم
آینه دل سر زانوی من	گشته ز بس روشنی روی من
آینه دیده در انداختم	من که به این آینه پرداختم
یا ز کدام آتشم آبی رسد ^۵	تا ز کدام آینه تابی رسد
گرد جهان دست بر آورد چست	چون نظر عقل به رای درست
پایه دهی را که ولینعت است ^۶	دید ازان مایه که در همت است
گلبن این روضه فیروزه رنگ	شاه قوی طالع فیروز چنگ
قطب رصد بند مجسطی گشای ^۷	خضر سکندر منش چشمه رای
وایت مقصود بدو منزل است	آنکه ز مقصود وجود اول است
مفخر آفاق، ملک فخر دین	شاه فلک تاج سلیمان نگین
بر شرفش نام سلیمان درست ^۸	نسبت داودی او کرده چست

۱. دایره دهر بند: فلک الافلاک است که زمان و دهر در بند اوست و از حرکت او پدید می آید، به قول حکمای قدیم. ۲. مصراع دوم یعنی از آفتاب فیض تو دور و در سایه ام ولی سایه شوم بی فرّ همای. ۳. یعنی پای صورتم در خاک و دست معنی و مضمونم در افلاک است. ۴. یعنی در حال مراقبه و مکاشفه این ابیات، سر فکرت به زیر انداخته و زانو را قدم سر ساختم. ۵. یعنی پس از اینکه سر زانو آینه دل شد و افکار ابکار در آن منعکس گردید، آینه چشم را به اطراف در انداخته و نگریستم تا بینم از آینه وجود کدام پادشاه بر من تابشی می شود یا از کدام آتش صاحب فروغ آبرویی به من می رسد. ۶. یعنی پایه دهی را دیده عقل دید که از سرمایه همت بر همه ولینعت است. ۷. چشمه رای: یعنی صاف و روشن رای. قطب: مرکز وجود. رصد بند: ستاره شناس و گشاینده مشکلات افلاک. مجسطی: علمی خاص که بطلمیوس تألیف کرده. ۸. پدر ملک فخرالدین داود و جدش اسحق بوده، یعنی نسبت داودی شرف نام و ملک سلیمانی را بر او مسلم داشته.

- رایت اسحاق ازو عالی است
یکدله^۲ شش جهت و هفت گاه
آنکه ز بهرامی او^۳ وقت زور
مفخر شاهان به تواناتری
خاص کن ملک جهان بر عموم
سلطنت اورنگی خلافت سریر
عالم و عادل تر اهل وجود
دین فلک و دولت او اختر است
چشمه و دریاست به ماهی و دُر
با کفش این چشمه سیماب ریز^۶
خنده زنان از کمرش لعل ناب
آفت این پنجره لاجورد
کوس فلک را جرسش بشکند
خوب سراغ از تر از خرّمی
جام سخا را که کفش ساقی است
- ۵
۱۰
۱۵
- ضدّش اگر هست، سماعیلی است^۱
نقطه^۲ نه دایره، بهرامشاه
گور بود بهره بهرام گور
نامور دهر به داناتری
هم ملک ارمن و هم شاه روم
روم ستاننده ابخازگیر^۴
محسن و مکرم تر ابنای جود
ملک صدف، خاک درش گوهراست
چشمه آسوده و دریای پر^۵
خوانده چو سیماب گریز اگریز
بر کمر لعل کش آفتاب^۷
پنجه درو زد که بدو پنجه کرد^۸
شیشه مه را نفسش بشکند^۹
نیک سرانجام تر از مردمی
باقی بادا، که همین باقی است

در خطاب زمین بوس فرماید

ای شرف گوهر آدم به تو روشنی دیده عالم به تو

۱. در شرحی دیده شد که ملک اسمعیل بن محمود در آن زمان با ممدوح خصومت داشته و این بیت اشارت بدوست، و نیز کنایت است از اینکه دشمنان او ملحدند چون اسمعیلیه در آن زمان ملحد خوانده می شدند.
۲. یکدله: صاحب عزم و شجاع و دور از دودلی.
۳. بهرامی او: یعنی شجاعت او زیرا بهرام ستاره مریخ و شجاعان بدو منسوبند.
۴. ابخاز: مملکتی است در حدود ارمنستان.
۵. یعنی از فیض چشمه ماهی و دریای دُر است اما چشمه آسوده که زود ماهی از آن به دست می آید و دریای پر از دُر.
۶. چشمه سیماب ریز: خورشید است.
۷. کمر لعل کش آفتاب: منطقه اوست.
۸. یعنی هر که با ممدوح پنجه کند، آفت آسمان بدو پنجه خواهد انداخت.
۹. یعنی دم او چنان قوی است که شیشه صراحی مانند ماه را به نفخی می شکند.

چرخ که یک پشت ظفرساز تست
 گوش دو ماهی زیر و زیر تو
 مه که به شب تیغ در انداخته ست
 چشمه تیغ تو چو آب فرات
 ۵ هرکه به طوفان تو خوابش برد
 جام تو کی خسرو جمشید هوش
 شیردلی کن، که دلیر افگنی
 چرخ ز شیران چنین بیشه ای
 آن دل و آن زهره کرا در مصاف
 ۱۰ هرچه به زیر فلک ازرق است
 دست نشان هست ترا چند کس
 دور به تو خاتم دوران نبشت
 باد به خاک تو سلیمان نبشت

نه شکم آستن یک راز تست^۱
 شد صدف گوهر شمشیر تو^۲
 با سر تیغ سپر انداخته ست
 ریخته قَرابۀ آب حیات^۳
 و ربه مثل نوح شد، آتش برد^۴
 روی تو پروانه خورشیدکش^۵
 شیر خطا گفتم، شیر افگنی
 از تو کند بیشتر اندیشه ای^۶
 کز دل و از زهره زند با تو لاف؟
 دست مراد تو برو مطلق است^۷
 دست نشین تو فرشته ست و بس^۸
 باد به خاک تو سلیمان نبشت^۹

۱. یک پشت: پی در پی، یعنی نه شکم آسمان که پی در پی ظفرساز توست، فقط آستن راز وجود توست و تنها فرزند روزگار تویی. آستن یک ناز تست: نسخه. ۲. دو ماهی: حوت فلک و ماهی زیر زمین. دو گوش ماهی را چون بر روی هم نهی، صدف پدید می شود. یعنی از زمین تا فلک الافلاک همه گوهر قبضه شمشیر و در حیطه تصرف توست. ۳. یعنی چشمه شمشیر تو، که صافی و درخشان چون آب فرات است، قَرابۀ آب حیات دشمن را شکسته و ریخته. ۴. یعنی هر کس در طوفان قهر تو ایمن خفت، اگر نوح باشد غرق می شود. خوابش ببرد - آتش ببرد: نسخه. ۵. یعنی جام گیتی نمای باده تو کی خسروی است جمشید هوش و از باده بر هوش تو می فزاید و روی تو شمعی است که آفتاب پروانه سوخته و کشته اوست. ۶. یعنی چرخ در میان شیران بیشه دلیر افگنی از تو بیش از همه می ترسد. ۷. مطلق دست: یعنی دست دراز. ۸. دست: به معنی مسند است و دست نشان به معنی دست نشانیده که وزرا باشند. دست نشین: یار و دستیار. یعنی وزرا و امرای تو بسیارند اما فرشته از جانب خدای تو را یار و مددکار است و بس. ۹. یعنی تا دوران است، تو جاودان و خاتم دوران هستی و باد به خاک پای تو یا خاک کشور تو سلیمانی نبشت و عرضه کرد، یعنی تو را به اطاعت آمد.

ملک ترا داد، تو دانی و ملک
 زهر به یاد تو شکر می شود
 رشته ضحاک برآرد ز دوش^۱
 غم چه خوری؟ دولت باقیست هست
 صاحب شمشیری و صاحب کلاه
 تاجستان آمدی و تخت گیر^۲
 تاج دهی، تخت ستانی کنی^۳
 از ملکان چون نستانی خراج؟
 بختور آن دل که درو جای تست^۴
 سرکه رسد پیش تو پایی کند^۵
 از تو شکایت به شکایت شده^۶
 خصم تو چون نعل شده چارمیخ
 هشت بهشت از علمت شقه ای
 بر سرش افسار شود^۷ افسرش
 جان دو عالم به یکی تن تویی

ایزد کو داد جوانی و ملک
 خاک به اقبال تو زر می شود
 می که فریدون نکند با تو نوش
 می خور می،^۲ مطرب و ساقیت هست
 ۵ ملک حفاظی و سلاطین پناه
 گرچه به شمشیر صلابت پذیر
 چون خلفا گنج فشانی کنی
 هست سر تیغ تو بالای تاج
 تختیر آن سرکه برو پای تست
 ۱۰ جغد به دور تو همایی کند
 منکر معروف هدایت شده
 در سم رخشت که زمین راست بیخ^۸
 هفت فلک با گهرت حقه ای
 هرکه نه در حکم تو باشد سرش
 ۱۵ در همه فن صاحب یکفن تویی

۱. یعنی باده را بی تو اگر فریدون هم بنوشد، رشته و مار ضحاک از دوشش برآمده عاقبت هلاکش می کند. ۲. می خور می: یعنی همی می بنوش. ۳. یعنی هر چند سلطنت به ارث تو را نرسیده و با شمشیر گرفته ای ولی چون خلفای بغداد که سلطنت میراثی دارند، گنج فشانی می کنی. ۴. یعنی برنده تخت سری است که به پای تو ساید و صاحب بخت دلی است که تو در او جای داری. ۵. یعنی در دوره سعادت تو جغد شوم همای سعادت شده و منکر معروف که گمراه صرف است هدایت شده و دست از انکار برداشته و شکایت از ظالم به سبب مقهور و معدوم شدن خود در پیشگاه عدل تو به شکایت آمده. کنایه از اینکه ظالمی نمانده تا شکایتی باشد. به جای مصراع دوم: عدل تو معروف بغایت شده: نسخه. ۸. زمین راست بیخ: یعنی پایه و قوام. ۹. بر سر افسار شود: نسخه.

گوش سخا را ادب آموز کن	شمع سخن را نفس افروز کن ^۱
خلعت گردون به غلامی فرست	بوی قبولی به نظامی فرست ^۲
گرچه سخن فربه و جان پرور است	چونکه به خوان تو رسد لاغر است
بی گهر و لعل شد این بحر و کان	گوهرش از کف ده و لعل از دهان ^۳
۵ و آنکه حسود است، بر او بیدریغ	لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ
چون فلکت طالع مسعود داد ^۴	عاقبت کار تو محمود باد
ساخته و سوخته در راه تو	ن ساخته من، سوخته بدخواه تو
فتح تو سر چون علم افراخته	خصم تو سر چون قلم انداخته

در مقام و مرتبت این نامه

من که سراینده این نوگلم	باغ ترا نغمه سرا بلبلم ^۵
۱۰ در ره عشقت نفسی می زنم	بر سر کویت جرسی می زنم
عاریت کس نپذیرفته ام	آنچه دلم گفت بگو گفته ام ^۶
شعبده ای تازه برانگیختم	هیکیلی از قالب نو ریختم ^۷
صبح روی چند ادب آموخته	پرده ز سحر سحری دوخته ^۸
مایه درویشی و شاهی درو	مخزن اسرار الهی درو

۱. یعنی سخا را گوشمال بده تا به وظیفه خود پرداخته و شمع سخن را برافروزد. گوش صبا را، گوش فلک را: نسخه غلط. ۲. یعنی برای گردون و گوینده گردون پایه، که نظامی باشد، خلعت غلامی بفرست و رایحه قبول خاطر خود را نسبت بدین نامه نیز برای نظامی بفرست. ۳. یعنی بحر سخا و کان سخن بی گهر و لعل شد. دریا را از کف گوهر بده و کان را از زبان سخن سنجان لعل ببخش. یعنی سخاوت کن تا سخن پدید آید. ۴. طالع محمود داد: نسخه. ۵. نوگل: مخزن الاسرار است و باغ: باغ مدح. نغز نوا بلبلم: نسخه. ۶. یعنی هر چه می گویم بکر است. الحق جز نظامی هیچ شاعری را این دعوی نمی رسد. ۷. یعنی از فیض سحر خیزی لعبت و هیکلهایی ساختم همه صبح رو و ادب آموخته و پرده سحر سحری بر اندام دوخته. صبحدمی چند ادب آموختم - پرده سحر سحری دوختم: نسخه.

- ۵ آن زری از کان کهن ریخته
آن به در آورده ز غزنی علم
گرچه دران سگه سخن چون زراست
گر کم ازان شد بنه و بار من
شیوه غریب است، مشو نامجیب
کاین سخن رسته پر از نقش باغ
اوست درین ده ز ده آبادتر
رنگ ندارد ز نشانی که هست
خوان ترا این دو نواله سخن
گر نمکش هست، بخور، نوش باد
۱۵ با فلک آن شب که نشینی به خوان
- نی مگس او شکر آلود کس^۱
خضر درین چشمه سبو بشکند
قرعه زدم، نام تو آمد به فال
هر دو مسجل به دو بهرامشاه^۲
وین دُری از بحر نو انگیزته
وین زده بر سگه رومی رقم
سگه زر من ازان بهتر است
بهرتر ازان است خریدار من
گر بنوازش نباشد غریب
عاریت افروز نشد چون چراغ^۳
تازه تر از چرخ و کهن زادت ر
راست نیاید به زبانی که هست
دست نکرده ست برو دستگن^۴
ورنه، زیاد تو فراموش باد
پیش من افگن قدری استخوان^۵

۱. یعنی مضامین این کتاب دست فرسود شاعران دیگر نیست و من که مگس نحل این
شهد و شکر نیز به شکر مضمون هیچ کس آلوده نشده ام. ۲. دو ناموسگاه: یکی
سنائی و دیگری نظامی است. دو بهرامشاه: یکی بهرامشاه غزنوی است که حدیقه سنائی
به نام اوست، دیگری بهرامشاه سلجوقی که مخزن الاسرار به نام اوست و بر قسمتی از روز
هم سلطنت داشته. ۳. رسته: به فتح راء، در اینجا به معنی صف کشیده یا بازار است،
یعنی این سخن که صف وی یا بازار وی پر از نقش گلهای باغ است، چراغ مانند
عاریت افروز نیست و نور و صفای آن از خود و مضامینش بکر است. رسته تر از نقش باغ:
نسخه. ۴. یعنی این دوسه نواله سخن که من بر خوان تو گذاشته ام، دست آلود کسی
نیست. ۵. یعنی آن شب که با آسمان بر سر خوان سخن من می نشینی، قدری از
عظمت و بزرگی و دولت خود را به پاداش به من ده. استخوان: کنایه از عظمت و نام فلک
بردن: کنایه از آن است که جز فلک کسی همخوان ممدوح نیست.

- دبـدبـه بـندگیت می‌زنم
 بستن خود بر تو پسندیده‌ام
 هم سر این رشته به جایی کشد
 روی نهاده‌اند ستاینندگان
 او دگر است، این دگران کیستند؟
 مرحله‌ای پیشتر رانده‌ام^۲
 هرکه پس آمد، سرش انداختم^۳
 کند نشد، گرچه کهن ساز شد
 پای مرا هم سر بالاتر است^۴
 باشد کز همت خود بر خورم
 سر نهم آنجا که بود پای تو
 تا نرسانی تو مرا، چون رسم؟^۵
 تازه کنم عهد زمین بوس شاه^۶
 راه برون آمدنم بسته‌اند
 خواستم از پوست برون آمدن
- کاخر لاف سگیت می‌زنم
 از ملکانی که وفا دیده‌ام
 خدمتم آخر به وفایی کشد
 گرچه بدین درگه پایندگان
 پیش نظامی به حساب ایستند^۱
 من که درین منزلشان مانده‌ام
 تیغ ز الماس زبان ساختم
 تیغ نظامی که سرانداز شد
 گرچه خود این پایه بی همسریست
 اوج بلند است، درو می‌پریم
 تا مگر از روشنی رای تو
 گرد تو گیرم که به گردون رسم
 بود بسیجم که درین یک دو ماه
 گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند
 پیش تو از بهر فزون آمدن^{۱۵}

۱. یعنی آن ستاینندگان از نظامی حساب برده و در پیش او به ادب می‌ایستند و قدرت نشستن ندارند. ۲-۳. یعنی من که آن شعرا را در منزل خودشان گذاشته و خود مرحله‌ای پیشتر رانده‌ام، از الماس سخن تیغی ساختم و هر کس خواست از دنبال من بیاید، سرش را انداختم. ۴. یعنی گرچه در این پایه که هستم کسی همسر من نتواند شد ولی باز هم در صعود هستم و پای من سر صعود به مقام بالاتر دارد. ۵. یعنی گرد و غبار تو را باید دنبال گیرم تا به گردون بتوانم رسید. ۶. معنی این بیت با پنج بیت مابعد این است که: چون حلقه کارزار در اطراف گنجه بسته شده، با آنکه از شوق دیدارت در پوست نمی‌گنجم، شمشیرهای پیش و پس مانع دیدار است. اینک در خطه شمشیربند و جنگجوی گنجه خطبه به نام تو می‌خوانم ولی آب سخن من آنجا است که تویی و من ریگ ته آبم که اینجا مانده‌ام.

پیش و پسم دشنه و شمشیر بود	باز چو دیدم، همه ره شیر بود
بر تو کنم خطبه به بانگ باند.	لیک درین خطّه شمشیرند
ریگ منم اینکه به جا مانده ام	آب سخن بر درت افشانده ام
باد دعای سحرم مستجاب	ذره صفت پیش تو، ای آفتاب
گوهر جانم کمر آویز تو	گشته دلم بحر گهر ریز تو
گوهر شاهیت شب افروز باد	تا شب و روز است، شبت روز باد
بهتر باد آن سریت زین سری ^۱	این سریت باد به نیک اختر

گفتار در فضیلت سخن

حرف نخستین ز سخن درگرفت ^۲	جنبش اوّل که قلم برگرفت
جلوت اوّل به سخن ساختند ^۳	پرده خلوت چو برانداختند
جان تن آزاده به گل درنداد ^۴	تا سخن آوازه دل درنداد
چشم جهان را به سخن باز کرد	چون قلم آمد شدن آغاز کرد
اینهمه گفتند و سخن کم نبود	بی سخن آوازه عالم نبود
ما سخنیم، این طلل ایوان ماست ^۵	در لغت عشق سخن جان ماست
بر پر مرغان سخن بسته اند ^۶	خطّ هر اندیشه که پیوسته اند
موی شکافی ز سخن تیزتر ^۷	نیست درین کهنه نوخیزتر

۱. سری: در اصل سرا بوده و الف به اماله یاء شده. این سری و آن سری: دنیا و آخرت است. ۲-۳. یعنی قلم بر لوح در اولین جنبش نخستین حرف وی سخن بود، پس اوّل شاهدهی که از خلوت ازل به جلوت درآمده سخن است. ۴. یعنی تا سخن به آواز دلپسند جان را آواز نکرد، جان در پیکر گل راضی به ورود نشد. ۵. یعنی برای ما شاعران سخن جان است و ما در حقیقت سخن هستیم و این جسم و پیکر عنصری که طلل و خرابه ای بیش نیست، ایوان ماست که در آن جای داریم. ۶. یعنی خطوط افکار و نامه های اندیشه را مرغ سخن بریدوار به مقصد می رساند. ۷. کهنه نوخیزتر: آسمان است که با کهنی نوترین حوادث از آن برخاسته می شود.

هم سخن است، این سخن اینجا بدار ^۱	اوّل اندیشه، پسین شمار
وان دگران آن دگرش خوانده‌اند ^۲	تاجوران تاجورش خوانده‌اند
گه به‌نگار قلمش درکشند ^۳	گه به‌نوای علمش برکشند
وز قلم اقلیم‌گشاینده‌تر	واو ز علم فتح‌نماینده‌تر
پیش پرستنده‌مشتی خیال ^۴	گرچه سخن خود ننماید جمال
مردۀ اویم و بدو زنده‌ایم ^۵	ما که نظر بر سخن افگنده‌ایم
گرم‌روان آب درو یافتند	سردپیان آتش ازو تافتند ^۶
تازه‌تر از چرخ و کهن‌زادتر ^۷	اوست درین ده ز ده آبادتر
راست نیاید به‌زبانی که هست ^۸	رنگ ندارد ز نشانی که هست
حرف زیاد است و زبان نیز هم ^۹	با سخن آنجا که برآرد علم
جان سر این رشته کجا یافتی ^{۱۰}	گر نه سخن رشته جان تافتی

۱. اوّل اندیشه، پسین شمار: ترجمه علت غائی است، یعنی علت غائی ایجاد بشر سخن است. این سخن را برجای دار و معتقد غیر آن مباش. ۲. تاجور بودن سخن: به‌مناسبت این است که زندگانی بشر منوط به سخن است و دانایان و حکمای دیگر آن دگرش از آن خوانده‌اند که سخن دلیل استوار است و دانا به حجت و دلیل حکم می‌کند. دادگران دادگرش خوانده‌اند: نسخه. ۳. یعنی گاهی با علم نوای سخن را برمی‌کشند و نقش پرچمش قرار می‌دهند و گاهی به نگارش قلمش در می‌آورند و کتب حکمت و شعر می‌سازند. گه بلوای علمش: نسخه. ۴. یعنی هر چند سخن پیش خیال پرستان دور از حقیقت و معنی صورت نمی‌نماید ولی ما چون نظر بر سخن افگنده و مردۀ اویم، به ما رخساره نموده و ما را زنده کرده است. مرده: در اینجا به معنی عاشق است، چنانکه گویند: فلانی کشته و مرده بسیار دارد، یعنی عاشق بسیار دارد. ۶. سرددمان آتش ازو تافتند: نسخه. ۷. تازه‌تر از چرخ کهن‌زادتر: نسخه. ۸. یعنی سخن رنگ و نشانهای معمولی را ندارد و به‌زبان عادی نمی‌توان آن را وصف کرد. ۹. یعنی سخن هر جا علم برآرد، با وی حرف و خرده‌گیری و زبان بدگویی بسیار است. تا سخن آنجا: نسخه. ۱۰. یعنی اگر نه سخن تابنده رشته جان و ایجادکننده وی بود، جان هرگز سر رشته سخن را نمی‌یافت.

ملک طبیعت به سخن خورده‌اند	مهر شریعت به سخن کرده‌اند ^۱
کان سخن ما و زر خویش داشت	هردوبه صراف سخن پیش داشت ^۲
کز سخن تازه و زر کهن	گوی چه به؟ گفت: سخن به، سخن ^۳
پیک سخن ره به سر خویش برد ^۴	کس نبرد آنچه سخن پیش برد
سیم سخن زن که درم خاک اوست	زر چه سگ است؟ آهوی فتراک اوست ^۵
صدر نشین تر ز سخن نیست کس	دولت این ملک سخن راست بس
هرچه نه دل، بیخبر است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
تا سخن است، از سخن آوازه باد	نام نظامی به سخن تازه باد

برتری سخن منظوم از منثور

چونکه نسخه سخن سرسری	هست بر گوهریان گوهری ^۱
نکته نگه دار، ببین چون بود	نکته که سنجیده و موزون بود؟ ^۲
قافیه سنجان که سخن برکشند ^۳	گنج دو عالم به سخن درکشند
خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن سنج راست ^۴
آنکه ترازوی سخن سخته کرد	بختوران را به سخن بخشد کرد ^۵

۱. یعنی شعرا بر ملک طبیعت به سخن پادشاهی کرده‌اند و بزرگان شرع نامه شریعت را به سخن مسجل و مهور داشته‌اند، چه مدار شرع بر کتاب و سنت است و این هر دو سخند. برگ طبیعت بسجن: نسخه. ۲-۳. یعنی کان زر پاک خود و سخن ما را پیش صراف سخن برد که آیا کدام بهتر است؟ صراف سخن را بر زر ترجیح داد. هر دو بصراف سخا: نسخه. ۴. پیک سخن: قلم است و زبان و هر دو به سر راه طی می‌کنند. ۵. یعنی سگ بر سیم سخن زن که درم پیش او خاک پست و زر آهوی فتراک است. ۶-۷. سخن نسخه سرسری: سخن سنجیده و منثور، یعنی جایی که سخن نثر در پیش سخندان به قیمت گهر باشد، البته قیمت شعر سنجیده معلوم است چیست. ۸. قافیه سنج: شاعر کامل و سخن برکشیدن: سخن بلند پایه گفتن است، و بیهوده گوی را قافیه پیمای خوانند. ۹. یعنی زبان شاعر کلید گنج سعادت دو عالم است. ۱۰. بخته: بر وزن تخته، فربه و پرورده. یعنی خداوندی که ترازوی سخن را سنجید و ساخت، بختوران را سخن پرورش و فربهی داد.

باز چه مانند به آن دیگران؟	بلبل عرشنند سخن پروران
با ملک از جمله خویشان شوند	زاتش فکرت چو پریشان شوند
سایه‌ای از پرده ^۱ پیغمبريست	پرده رازی که سخن پرور است
پس شعرا آمد و پیش انبیا	پیش و پسی بست صف کبریا ^۲
این دو چو مغز، آنهمه چون پوستند ^۳	این دو نظر محرم یک دوستند
آن نه سخن، پاره‌ای از جان بود ^۴	هر رطبی کز سر این خوان بود
فکرت خاییده به دندان دل ^۵	جان تراشیده به منقار گل
آب شده زین دو سه یکنانی است ^۶	چشمه حکمت که سخن دانی است
خوشر ازین حجره سرایش هست ^۷	آنکه درین پرده نوایش هست
سر نهد بر سر هر آستان ^۸	با سر زانوی ولایت‌ستان
در دو جهان دست حمایل کند	چون سر زانو قدم دل کند
حلقه صفت پای و سر آرد به هم	آید فرقش به سلام قدم
جان شکند، باز درستش کند ^۹	در خم آن حلقه که چستش کند

۱. سایه آن پرده: نسخه. ۲. پیش و پس قلب صف کبریا: نسخه. ۳. یعنی دو نظر پیغمبری و شاعری محرم دیدار رخسار دوست حقیقتند. این همه مغز آمد و آن پوستند: نسخه. ۴. یعنی هر رطبی که از خوان سخن پروری باشد، جانی است به منقار زبان گلین تراشیده و فکرتی است به دندان دل خاییده. ۵. یعنی چشمه سخن به سبب سخنگویان گدا و مدح خوانان برای تحصیل یک نان از خجالت آب شده است. ۶. یعنی هر که را در پرده سخن نوایی است، خوشر از حجره عالم طبیعت سرایی است، و چون سر زانوی ولایت‌ستان دارد و در حال فکر سر بر زانوی مراقبه نهاده ولایت معنی را تسخیر می‌کند، سر به هر آستانی فرو نخواهد آورد. چند بیت بعد، همه در بیان کیفیت فکر و مراقبه و پیدا کردن مضمون است. ۷. یعنی درخم این حلقه مراقبه و سر بر زانو نهادن که سخن پرور را برای شکار مضمون چست و چالاک کرده، جان به منقار گل تراشیده سخن اگر بشکند، باز سخنور درستش می‌کند، یا اینکه جان را می‌شکند و از آن شعر درست می‌کند.

گاهی ازان حلقه زانو قرار	حلقه نهد گوش فلک را هزار ^۱
گاه بدین حقه فیروزه رنگ	مهره یکی ده به در آرد ز چنگ ^۲
چون به سخن گرم شود مرکبش	جان به لب آید که ببوسد لبش ^۳
از پی لعلی که برآرد ز کان	رخنه کند بیضه هفت آسمان
نسبت فرزندی ابیات چست	بر پدر طبع بدارد درست ^۴
خدمتش آرد فلک چنبری	بازرهد زافت خدمتگری
هم نفسش راحت جانها شود	هم سخنش مهر زبانها شود
هرکه نگارنده این پیکر اوست	بر سخنش زن، که سخن پرور اوست ^۵
مشتري سحر سخن خوانمش	زهره هاروت شکن دانمش
این بینه کاهنگ سواران گرفت	پایه خوار از سر خواران گرفت ^۶
رای مرا این سخن از جای برد	کاب سخن ^۷ را سخن آرای برد
میوه دل را که به جانی دهند	کی بود آبی چو به نانی دهند؟
ای فلک، از دست تو چون رسته اند	این گره هایی که کمر بسته اند؟ ^۸
کار شد از دست به انگشت پای	این گره از کار سخن واگشای ^۹

۲.۱. یعنی گاهی از حلقه مراقبه هزار گوشوار و حلقه بندگی به گوش فلک می کند و گاهی چون شعبده بازان از زیر حقه فیروزه آسمان یک مهره را ده مهره کرده و بیرون می آورد. حلقه دهد گوش فلک را: نسخه. ۳. یعنی از شدت شوق، جان برای بوسیدن لبش به لب می رسد، یا آنکه سخن که جان تراشیده است به لب می رسد که او را ببوسد. ۴. یعنی نسبت فرزندی ابیات را به چالاکي بر پدر طبع خود درست می دارد و از دیگران نمی دزدد تا حرامزاده باشند. ۵. یعنی هر شاعری که این گونه پیکرنگار شعر شد و از طبع خود با مراقبه و مکاشفه سخن گفت، بر سخن او در آویز که سخن پرور اوست. این پیکرست - که سخن پرورست: نسخه. ۶. یعنی بینه و کارگاه سخن عزیز که آهنگ و جولان سواران یکه تاز عرصه سخن مسخر کرده بود، به سبب پیدایش سر اشخاص خوار و گدا پایه خواری و ذلت یافت. ۷. آب سخن: یعنی آبروی سخن. ۸. ۹. در اینجا از دزدان و گدایان سخن که گره رشته سخن شده اند به فلک شکایت می کند و می گوید: کار سخن از دست شد و نزدیک است نابود شود. این گره ها را با انگشت پای از رشته سخن باز کن.

سگه این سیم به زر برده‌اند ^۱	سیم‌کشانی که به زر مرده‌اند
سنگ ستد، دُر شب‌افروز داد	هرکه به زر سگه چون روز ^۲ داد
زیرترند، ارچه به بالاترند ^۳	لاجرم این قوم ^{اعوان} که داناترند
بازپسین لقمه ز آهن چشید ^۴	آنکه سرش زرکش سلطان کشید
نقره شد و آهن سنجر نخورد ^۵	وآنکه چو سیماب غم زر نخورد
شهد سخن را مگس افشان مکن	چون سخت شهد شد، ارزان مکن
تا ننیوشند مگو، گر دعاست	تا ندهندت مستان، گر وفاست
نامزد شعر مشو، زینهار ^۶	تا نکند شرع تو را نامدار
سلطنت ملک معانی دهد	شعر تو را سدره‌نشانی ^۷ دهد
کز کمرت سایه به جوزا رسد	شعر تو از شرع بدانجا رسد
کَالشُّعراء أَمْراء الکلام	شعر برآرد به امیریت نام
تا سخنی چون فلک آری به دست ^۸	چون فلک از پای شاید نشست

۱. سیم‌کشانی: گدایان. به زر مرده‌اند: عاشقان و مردگان زرند. یعنی گدایان سگه سیم سخن را برای زرخواهی برده‌اند. سیم‌کشانی که زر مرده‌اند، چو زر مرده‌اند: نسخه. ۲. هرکه بزر نکته چون روز: نسخه. ۳. یعنی شاعران سیم‌کش و گدا، هر چند که دانا و بالاترند، از همه کس پست‌ترند. ۴. زرکش: لباس زری و نیز آلتی که زرگران تار زر بدان سازند و شفهاهنگ نیز گویند، و اینجا مراد معنی اول است. یعنی هرکس زرکش سلطان پوشید، عاقبت غذای او شمشیر شد، و هرکس چون سیماب غم زر نداشت (چون زر به عقیده قدما مایل به سیماب است، نه سیماب مایل به زر) نقره شد و پتک آهنین سنجر را بر سر نخورد، چون سلطان سنجر سگه جز بر زر نژده. ۶. یعنی تا در علم شرع کامل نشوی شعر مگوی ورنه به ضلالت افتی. ۷. سدره‌نشانی: یعنی بر سدره نشانیدن. ۸. یعنی چون فلک از پای منشین تا سخنی در بلندی مانند فلک به دست آری. تا که سخن از فلک آری به دست: نسخه. از پای نباید نشست: نسخه.

روز فرومرده و شب زنده باش	بر صفت شمع سرافگنده باش
تندرو چرخ به نرمی رسید ^۱	چون تک اندیشه به گرمی رسید
تا سخن از دست بلند آوری ^۲	به که سخن دیرپسند آوری
گر نپسندی، به ازانت دهند ^۳	هرچه درین پرده نشانت دهند
بهتر از آن جوی که در سینه هست ^۴	۵ <u>سینه</u> مکن گر گهر آری به دست
گوی ز خورشید و تک از ماه برد	هرکه علم بر سر این راه برد
یک نفس از گرمروی کم نکرد ^۶	گر نفسش گرمروی هم نکرد
برد فلک را ولی آرم داشت ^۷	در تک فکرت که روش گرم داشت
بادزن از بال سرافیل ساخت	بارگی از شهر جبریل ساخت
بازمده سر به کس این رشته را ^۸	۱۰ پی سپر کس مکن این کشته را
گر همه مرغی بدی انجیرخوار ^۹	سفره انجیر شدی صفروار
دیدنی آرم، که غریب آمدم ^{۱۰}	من که درین شیوه مصیب آمدم
شاعری از مصطبه آزاد شد ^{۱۱}	شعر به من <u>صومعه</u> بنیاد شد

۳-۲-۱. یعنی چون اندیشه و فکر تو سرگرم جولان در آسمان گردید و فلک تندرو پیش او نرم خرام شد، شاهد شیوای سخن را دیرپسند شو و هرچه نشان دادند مهذیر تا بهتر از آنت بدهند. بگرمی رسد - بنرمی رسد: نسخه. ۴. سینه کردن: مغرور و متکبر شدن و سینه را پیش دادن، یعنی از گوهر مضمونی که به دست آوردی مغرور مشو تا بهتر از آن را در خاطر بیایی. ۵. یعنی هر کس این راه دیرپسندی را پیش گرفت، از ماه و خورشید سبق برد و شعر او عالم را روشن کرد. ۶-۷. یعنی اگر به سبب دیرپسندی نفس وی گرمروی و پرگویی نکرد، باکی نیست زیرا تک فکرت وی در گرمروی از آسمان سبق برد، یا آسمان را مسخر و شکار کرد و از این شکار کوچک عار و آرم داشت. ۸-۹-۱۰. یعنی کشتزار چنین سخن دیرپسند را که شرح دادم پی سپر دیگران مکن و این رشته را به دست دیگران منسوب مدار زیرا هر مرغی انجیرخوار نیست. تنها در این شیوه من مصیوم و اگر منکری، بیا و بین که غریب و اعجوبه ای مثل من به دیدنی می آرزد. سفره انجیر: کنایه از درخت انجیر است. دیدنی آرزد: نسخه. ۱۱. صومعه: جایگاه عبادت و مصطبه: به لغت و مصطلح بغداد، میخانه است، یعنی شعر و شاعری را من از فسق و فجور رهانیده و به زهد و قدس پیوند دادم.

زاهد و راهب سوی من تاختند	خرقه و زَنار در انداختند ^۱
سرخ گلی غنچه مثالم هنوز	منتظر باد شمالم هنوز ^۲
گر بنمایم سخن تازه را	صور قیامت کنم آوازه را
هرچه وجود است، ز نو تا کهن	فتنه شود بر من جاد و سخن
صنعت من برده ز جاد و شکیب	سحر من افسون ملایک فریب ^۳
بابل من گنجۀ هاروت سوز	زهرۀ من خاطر انجم فروز ^۴
زهرۀ این منطقۀ میزانی است	لاجرمش منطق روحانی است ^۵
سحر حلالم سَحری قوت شد	نسخ کن نسخه هاروت شد ^۶
شکل نظامی که خیال من است	جانور از سحر حلال من است ^۷

در توصیف شب و شناختن دل

۱۰. چون سپر انداختن آفتاب گشت زمین را سپرافکن بر آب^۸

۱. یعنی زاهد و راهب چون معجز سخن مرا دیده به من گرویدند و خرقه و زَنار دین خویش را ترک کردند. ۲. یعنی با این مقام شاعری، هنوز نوجوانم و غنچه وار ناشکفته و برای شکفتن منتظر باد شمال برنایی به امداد ممدوح یا توفیق یزدانی هستم. ۳. ۴. در افسانۀ هاروت گویند که زهره از آسمان فرود آمد، او را فریب داد، پس در چاه بابل معذب گردید. نظامی می گوید: سحر سخن من ملایک فریب و بابلم گنجۀ و زهره ام خاطر است. ۵. یعنی زهرۀ این منطقۀ، که گنجۀ باشد، برای سنجیدن سخن سنگین در میزان فلک جای دارد. از آن سبب دارای منطق روحانی است. ۶. یعنی سحر حلال من قوت سحر خورده است زیرا من سحرخیز و شب زنده دارم (إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا). ۷. یعنی نظامی از این سحر حلال زنده است و بدین جان تا قیامت جاویدان. ۸. یعنی چون سپر انداختن خورشید بر آب و مغلوبیت او در میدان مغرب باعث شد که زمین هم سپر بر آب بیفگند. سپر زمین: سایه او و آب: آسمان است چون در شب سایه زمین به شکل مخروطی تا فلک الافلاک می رسد. در شرفنامه گوید: بر آورد ازین آب گردنده گرد. گفت زمین را سپرافکن: نسخه.

- گشت جهان از نفسش تنگتر
 با سپرافگندن او لشکرش
 گاو که خرمهره بدو درکشند
 طفل شب آهیخت چودردایه دست
 ۵ از پی سودای شب اندیشه ناک
 خاک شده باد مسیحای او
 شربت و رنجور به هم ساخته
 ریخته رنجور یکی طاس خون
 رنگ درونی شده بیرون نشین
 ۱۰ هر نفسی از سر طنازیی
 گه قصب ماه گل آمیز کرد
 وز سپر او سپرک رنگ تر^۱
 تیغ کشیدند به قصد سرش^۲
 چونکه بیفتد، همه خنجر کشند^۳
 زنگله روز فراپاش بست^۴
 ساخته معجون مفرّج ز خاک^۵
 آب زده آتش سودای او^۶
 خانه سودا شده پرداخته^۷
 گشته ز سر تا قدم آنقاس گون^۸
 گفته قضا: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۹
 بازی شب ساخته شب بازیی^{۱۰}
 گاه دف زهره درم ریز کرد^{۱۱}

۱. یعنی جهان در نظر خورشید از نفس وی که در حال نزع بود تنگتر و از سپر وی سپرک رنگ تر گشت. سپرک: گیاهی است بسیار زرد که رنگرزان لباسها را بدان زرد رنگ می کنند. ۲.۳. یعنی بعد از سپر انداختن و زبونی خورشید لشکر ستاره وی به قصد سرش تیغ کشیدند، مانند گاو که تا بر سرپاست خرمهره به گردش می آویزند و چون بیفتد خنجر به گلویش می گذارند. ۴. کودک شب را فلک دایه است، چون در آغوش فلک است. یعنی دایه فلک زنگوله روز را، که خورشید است، بر پای کودک شب بست. کنایه از آنکه خورشید لگدکوب شب گردید. ۵.۶.۷. یعنی دایه فلک برای دفع سودای کودک شب معجون مفرّجی از خاک ساخت، پس خاک از نفس مسیحایی آتش سودای شب را آب زد و شربت با رنجور به هم ساخته و خانه سودا را پرداختند. ۸.۹. یعنی از رنجور سودایی شب پس از خوردن مفرّج خاک طاس خونی از حلق بر افق ریخت، که شفق باشد، و انگاه سودای درونی بیرون ریخته، کودک سر تا پا سیاه و آنقاس گون گردید، به حدی که قضا او را کافر سیاه رو شمرد. آنقاس: جمع نقس به کسر اوّل است، به معنی مداد. ۱۰.۱۱. شب بازی: لعبت بازی و شعبده بازی است. گل آمیز و درم ریز: کنایه از اتصال و مقابله ماه و زهره است با دیگر ستارگان، و ستارگان به گل و درم تشبیه شده اند.

من به چنین شب که چراغی نداشت	بلبل آن روضه که باغی نداشت ^۱
خون جگر با سخن آمیختم	آتش از آب جگر انگیختم
با سختم چون سخنی چند رفت	بی کسم اندیشه درین پند رفت ^۲
هاتف خلوت به من آواز داد:	وام چنان کن که توان باز داد ^۳
آب درین آتش پاکت چراست؟	باد جنیبت کیش خاکت چراست؟ ^۴
خاک تب آرنده به تابوت بخش	آتش تابنده به یاقوت بخش ^۵
تیر میفکن، که هدف رای تست	مقرعه کم زن، که فرس پای تست ^۶
غافل ازین بیش نشاید نشست	بر در دل ریز، گر آبیت هست ^۷
در خم این خم که کبودی خوش است	قصه دل گو که سرودی خوش است
دور شو از راه زنان حواس ^۸	راه تو دل داند، دل را شناس
عرش روانی که ز تن رسته اند	شهر جبریل به دل بسته اند
وانکه عنان از دو جهان تافته ست	قوت ز دروزه دل یافته ست
دل اگر این مهره آب و گل است	خر هم از اقبال تو صاحب دل است ^۹

۱. یعنی من در این شب بلبل روضه آن عالم معنی بودم که صورت باغ در آن وجود نداشت. ۲. یعنی چون با سخن از در گفتگو در آمدم، بدون مشورت هیچ کس اندیشه ام آموزگار این پند شد که مخزن الاسرار را بسازم. گفتار هاتف در اشعار بعد، همه بیان و توضیح پند است. ۳. ۵. ۴. مقصود از این ابیات، ترک خواهش و هوا و هوس است، یعنی با آب خواهش و طمع آتش طبع را خاموش کن و مدح مگوی و باد هوس را جنیبت کش خاک پیکر خود مساز و خاک تب آور را به تابوت ده تا باد هوس نماند (موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا) و آتش طبع را خورشیدوار به یاقوت سخن ببخش تا آب طمع و خواهش خاموشش نکند زیرا طمع ریزنده آبرو و کشنده شرافت است و چنین وامی را دیگر نمی توان باز داد. ۶. یعنی تیر طمع و خواهش را رای و عقل تو هدف است، چه آن را تیره می سازد و تازیانه خرده گیری به سخن دیگران عاقبت به خودت خواهد خورد. ۷. یعنی اگر آبرویی داری، بر در دل بریز و از او صلت مضمون بخواه، نه بر در دیگران. ۸. راه زنان حواس: یعنی حواس خمس راهزن دل. ۹. یعنی مراد از دل این مهره گل نیست (بَلْ مَا هُوَ تَيْنَ إصْبَغِي الرَّحْمَنِ).

- زنده به جان خود همه حیوان بود
دیده و گوش از غرض افزونیند
پنبه درآگنده چو گُل گوش تو
نرگس و گل را چه پرستی به باغ؟
۵ دیده که آینه هر ناکس است
طبع که با عقل به دلآلگیست
تا به چهل سال که بالغ شود
یار کنون بایدت، افسون مخوان
دست برآور ز میان چاره جوی
۱۰ غم مخور البته، که غمخوار هست
بی نفسی را که زیون غم است
چون نفسی گرم شود با دو کس
صبح نخستین چو نفس برزند
پیشترین صبح به خواری رسد
۱۵ از تو نیاید به توی هیچ کار
گرچه همه مملکتی خوار^۱ نیست
- زنده به دل باش، که عمر آن بود
کارگر پرده بیرونیند^۱
نرگس چشم آبله هوش تو^۲
ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ^۳
آتش او آب جوانی بس است^۴
منتظر نقد چهل سالگیست^۵
خرج سفرهاش مبالغ شود
درس چهل سالگی اکنون مخوان
این غم دل را دل غمخواره جوی
گردن غم بشکن، اگر یار هست
یاری یاران مددی محکم است
نیست شود صد غم ازان یک نفس
صبح دوم بانگ بر اختر زند
گر نه پسین صبح به یاری رسد
یار طلب کن، که برآید ز یار
یار طلب کن، که به از یار نیست

۲-۱. یعنی چشم و گوش و سایر حواس زواید غرض آفرینشند زیرا گوش از پنبه غفلت آگنده و چشم آبله و سبب کوری یا سبب مرگ عقل و هوش است. ۳-۴. یعنی چشم و گوش را در باغ وجود پرستش مکن و بدین خودپرستی آنان را به آتش دوزخ مسوز زیرا آب و طراوت جوانی غفلت انگیز آتشی است که برای سوختن چشم تو که آینه و نماینده هر ناکس است، بس است. ۵. چند بیت یعنی طبع تو که در صدد ازدواج با عروس عقل است، از نقد چهل سالگی باید کاین بدهد و اکنون که جوان هستی، یار غمخوار دیگری باید داشته باشی و آن جز دل نیست. ۶. خوار: شهری بوده در حوالی ری به وفور نعمت و زرخیزی ضرب المثل، و پس از فتنه چنگیزی دیگر آباد نشده و اکنون بلوکی است از بلوکات تهران.

خاصه ز یاری که بود دستگیر خشکتر از حلقه در بر درند^۱ آب تو باشد که شوی خاک دل^۲ مملکت صورت و جان آفرید صورت و جان را به هم آمیزشی^۳ آن خلفی کو به خلافت رسید اکدش جسمانی و روحانی است^۴ صورت و جان هر دو طفیل دل است روغن مغز به چراغم رسید^۵ جان هدف هاتف جان ساختم^۶ طبع ز شادی پر و از غم تهی کاتش دل آب مرا گرم کرد راهزنان^۷ عاجز و من زورمند تا به یکی تک به در دل شدم	هست ز یاری همه را ناگزیر این دو سه یاری که تو داری ترند دست در آویز به فتراک دل چون ملک العرش جهان آفرید داد به ترتیب ادب ریزشی زین دو هم آگوش^۸ دل آمد پدید دل که برو خطبه سلطانی است نورادیمت ز سهیل دل است چون سخن دل به دماغم رسید گوش درین حلقه زیان ساختم چرب زبان گشتم ازان فربهی ریختم از چشمه چشم آب سرد دست بر آوردم ازان دست بند در تک آن راه دو منزل شدم
---	---

۲-۱. از دوسه یار حواس ظاهره مقصود است و از تری فسق و تردامنی. یعنی این دوسه یار فاسق تر بر جای خود خشکیده و نمی توانند به عالم معنی و اسرار سفر کنند. پس دست به فتراک دل باید زد و آبروی تو آن است که پیش دل خاک پست شوی تا از عالم اسرار آگاه گردی. ۳. یعنی به ترتیب ادب گذاری صورت و جان را با هم عقد زوجیت بست. بترتیب کرم ریزشی: نسخه. ۴. آگوش: فارسی کامل آغوش است. ۵. اکدش: آن است که پدر و مادر او از دو جنس باشند، مانند استر و آن را دورگه نیز گویند. یعنی دل که خطبه سلطانی مملکت بدن بر او خوانده شده، اکدشی است که مادرش روحانی و پدرش جسمانی است. ۶. یعنی چون نام دل شنیدم، از روغن مغز خود مانند چراغ فروزان شدم. ۷. در حلقه دل، گوش را زیان ساختم، یعنی گوش را گشاده و زبان را بریسته و از راه گوش فربه و چرب زبان شدم (آدمی فربه شود از راه گوش). ۸. از دست بند و راهزنان مقصود حواس ظاهره است.

من سوی دل رفته و جان سوی لب
 بر در مقصوره روحانیم
 گوی به دست آمده چوگان من
 پای ز سر ساخته و سر ز پای
 ۵ کار من از دست و من از خود شده
 همسفران^۵ جاهل و من نوسفر
 ره نه کزان در بتوانم گذشت
 چونکه دران نقب زبانم گرفت^۶
 حلقه زدم، گفت: بدین وقت کیست؟
 ۱۰ پیشروان پرده برانداختند
 لاجرم از خاصترین سرای
 خاصترین محرم آن در شدم
 بارگهی یافتم افروخته
 هفت خلیفه به یکی خانه در

نیمه عمرم شده تا نیمشب^۱
 گوی شده قامت چوگانیم^۲
 دامن من گشته گریبان من^۳
 گوی صفت گشته و چوگان نمای
 صد ز یکی دیده، یکی صد شده^۴
 غریبتم از بیکیسم تلختر
 پای درون نی و سر بازگشت
 عشق نقیبانه عنانم گرفت
 گفتم: اگر بار دهی، آدمیست
 پرده ترکیب درانداختند^۷
 بانگ درآمد که: نظامی، درآی^۸
 گفت: درون آی، درون تر شدم
 چشم بد از دیدن او دوخته
 هفت حکایت به یک افسانه در^۹

۱. یعنی جان به لب رسید و عمر نیمه شد تا بر در دل رسیدم. ۲. یعنی بر در رازخانه روحانی دل، قامت من از مراقبه به شکل گوی شده بود. ۳. یعنی چوگان قامت من از خود گوی ساخت و چون گوی سر و پای ندارد، دامنم به جای گریبان قرار گرفت. ۴. یعنی از شدت بیخودی یکی را صد و صد را یکی می دیدم. ۵. از همسفران در اینجا حواس باطن مقصود است زیرا حواس ظاهره را ترک کرد و به سفر مبادرت جست. ۶. نقب: سوراخ و راه زیر زمین، یعنی از شدت ترس در نقب مقصوره دل زبانم گرفت. ۷. یعنی پیشروان قافله عشق پرده دل را بالا زده و پرده ترکیب صوری مرا هم دور انداختند. لاجرم از خاصه ترین محرم سرای دل، که عشق است، بانگ برآمد که: ای نظامی! دَعْ نَفْسَكَ فَتَعَالَ. از حرم خاص ترین: نسخه. ۸. از هفت خلیفه مراد کارکنان هفتگانه دل است که قلب صنوبری، شش، جگر، زهره، سپرز، معده، گرده باشند، و بعد از این هر یک را به تفصیل شرح خواهد داد. و چون رشته هر هفت به هم متصل است، تشبیه می کند به یک افسانه که مشتمل بر هفت حکایت باشد، چون افسانه «هفتخوان اسفندیار».

ملک ازان بیش که افلاک راست	دولتیا خاک که آن خاک راست ^۱
در نفس آباد دم نیمسوز	صدرنشین گشته شه نیمروز ^۲
سرخ سواری به ادب پیش او	لعل قبایی ظفراندیش او ^۳
تلخ جوانی یزکی در شکار	زیرتر از وی سیهی دُردخوار ^۴
قصد کمین کرده کمندافگنی	سیم زره ساخته رویین تنی ^۵
این همه پروانه و دل شمع بود	جمله پراگنده و دل جمع بود ^۶
من به قناعت شده مهمان دل	جان به نوا ^۷ داده به سلطان دل
چون علم لشکر دل یافتم	روی خود از عالمیان تافتم
دل به زبان گفت که: ای بی زبان	مرغ طلب، بگذر ازین آشیان ^۸
آتش من محرم این دود نیست	کان نمک این پاره نمکسود نیست ^۹
سایم ازین سرو توانا تراست	پایم ازین پایه به بالاتراست ^{۱۰}

۱. یعنی کشور دل از افلاک گشاده تر است، پس دولتیار آن آدم خاکی است که در خاک کشور دل جایگاه دارد. ۵.۴.۳.۲. این ابیات در شرح هفت خلیفه است. نفس آباد دم نیمسوز: شش است که محل تنفس است، و چون دم و هوا در آن وارد می شود نیم گرم می گردد. شه نیمروز: دل حقیقی است که اینان هفت خلیفه اویند. سرخ سوار: قلب صنوبری حیوانی است. لعل قبای ظفراندیش: جگر است. تلخ جوانی یزکی در شکار: زهره است و یزک: طلایه او. زهره به عقیده قدما دو دهن دارد. از یکی که سوی جگر است دُردی خون را به خود جلب می کند. از دیگری که به طرف معده است سودا را به معده می فشاند و آتش اشتها را روشن می کند. از این سبب او را یزک شکار گفته. سیه دُردخوار: سپرز است که زیر زهره جای دارد. کمندافگن: معده است و کمند او روده ها. رویین تن: گرده است که کلیه و قلوه هم گویند، و چون در غلاف پیه جای دارد، گویی از سیم زره ساخته و پوشیده است. ۶. دل: در اینجا آن لطیفه الهی است که این هفت خلیفه کارکنان ویند. ۷. نوا: اینجا به معنی پیشکش است. ۸. ۱۰.۹.۸. یعنی دل به زبان گفت: ای بی زبان و بیچاره! از آشیان جسم بگذر و مرغ آشیان را که منم طلب کن، و البته بدان که آتش وجود من با دود آشیان قلب جسمانی محرم نیست زیرا من نمک و این گوشت پاره نمکسود هم نیست، تا به نمک چه رسد. سایه من از قلب صنوبری که شکل سرو دارد توانا تر و پایه ام از این پایه جسمانی بالاتر است.

با تو نیم، وز تو به بیرون نیم ^۱	گنجم و در کیسه قارون نیم
پرّ زبان ریخته از شرم او	مرغ لبم با نفس گرم او
گوش ادب حلقه کش بندگی	ساختم از شرم سرافگندگی
نام نظامی فلک آوازه کرد	خواجه دل عهد مرا تازه کرد
گشتم ازان خواجه ریاضت پذیر	چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر

خلوت اوّل: در پرورش دل

از گره نه فلکم باز کرد ^۲	ریاض من چون ادب آغاز کرد
برنگرفت از سر این رشته پای ^۳	گرچه گره در گرهش بود جای
کان گره از رشته بخواهد برید ^۴	تا سر این رشته به جایی رسید
گرچه خدا نیست، خداوند ماست ^۵	خواجه - مع القصه - که در بند ماست
گرنه، چرا در غم جان من است؟	۱۰ شحنه راه دو جهان من است
شفقت خود باز ندارد ز من	گرچه بسی ساز ندارد ز من

۱. یعنی دل گفت: گنج وجود من در کیسه قارون بخل نیست که به دست نیاید و تو او را به ریاضت می توانی به دست آورد. ۲. از گره نه فلکم باز کرد: یعنی از قیود عالم جسمانی آزادم کرد. ۳. ریاض و رام کننده اسب توسن برای امتحان رسنی موین را هفت حلقه کرده و گره زده اسب را بر سر آن می گرداند و هرگاه به خودی خود و بدون تازیانه ریاض پای بر سر حلقه ها نهد، آن وقت ریاضتش کامل است. معنی بیت این است که رشته ادب و ریاضت من هر چند گره در گره بود، خواجه ریاض از سر رشته ریاضت پای برنگرفت تا من کامل شدم، یا آنکه من از سر رشته پای برنگرفتم تا سر رشته به جایی رسید که گرهای علایق تمام بریده شد. ۵. یعنی خواجه دل با این وصف و قصه که در بند و گرفتاری درون ماست، خداوند ماست.

آن ادب آموز مرا کرد رام صحبت خاکی به غنیمت شمرد یوسفی کرد و برون شد ز چاه^۱ چشم چراغ سحر افروختند^۲ گُحلی شب قرمزی روز شد^۳ دست من و دامن باغی گرفت^۴ تا به گریبان به گُل اموده کرد جامه به صد جای چو گل کرده چاک گل کمر خود به میانم سپرد^۵ گه چو گل از پرده برون آمدم می شدم ایدون که شود نشو آب^۶ کز طرفی بوی وفایی رسید زنده دلم کرد چو باد مسیح^۷ تک به صبا داد سواریم را^۸	گشت چو من بی ادبی را غلام از چو منی سر به هزیمت نبرد روزی ازین مصر زلیخاپناه چشم شب از خواب چو بردوختند صبح چراغی سحر افروز شد خواجه گریبان چراغی گرفت دامنم از خار غم آسوده کرد من چو لب لاله شده خنده ناک لاله دل خویش به جانم سپرد گه چو می آلوده به خون آمدم گل به گل و شاخ به شاخ از شتاب تا علم عشق به جایی رسید نکته بادی به زبان فصیح زیر زمین ریخت عماریم را
---	--

۱. یعنی دل از مصر بدن که زلیخای شهوات را پناه است، چون یوسف از زلیخا گریخت و از چاه طبیعت و جسم بیرون آمد. ۲. چشم شب: ستارگانند و خفتن آنان تمام شدن شب است. چراغ سحر: صبح است، به دلیل بیت بعد و چشم او: خورشید. ۳. یعنی سیاه جامه شب بدل به حاشیه لباس قرمز روز گردید، که شفق باشد. صبح چراغ فلک: نسخه. ۴. یعنی خواجه دل که چراغ هدایت به دست داشت، مرا دست گرفت و به دامن باغی برد. ۵. یعنی جانم چون دل لاله داغدار و میانم چون کمر گل جامه اش چاک چاک شد. ۶. ایدون: به فتح همزه، به معنی اکنون و به کسر، به معنی اینجا یا آنجاست و در این مقام به کسر باید خواند، یعنی به شتاب می رفتم آنجا که آب نشو و نما می کند و منشأ و سرچشمه است. که شوم سوی آب: نسخه غلط. ۷. نکته بادی: یعنی نکته نفس و دم معشوق چون باد مسیحا دلم را زنده ساخت و عماریم را از مرکب به زیر آورد و سواریم را تک به صبا داد و گفت: چون به مقصد رسیدی پیاده شو و بر جای بمان.

گفت: فرود آی و ز خود دم مزن	ورنه، فرود آرت از خویشتن ^۱
من که بران آب چو کشتی شدم	ساکن ازان باد بهشتی شدم ^۲
آب روان بود، فرود آمدم	تشنه زیان بر لب رود آمدم
چشمه‌ای افروخته تر ز افتاب	خضر به خضر اش ندیده به خواب ^۳
۵ خوابگاهی بود سمنزار او	خواب‌کنان نرگس بیدار او ^۴
دایره خط سپهرش مقام	غالیه بوی بهشتش غلام
گل زگریبان سمن کرده جای	خارکشان دامن گل زیر پای
آهو و روباه دران مرغزار	نافه به گل داده و نیفه به خار ^۵
طوطی ازان گل که شکرخنده بود	بر سر سبزیش پر افکنده بود ^۶
۱۰ تازه گیا طوطی شکر به دست	آهوکان از شکرش شیرمست
جلوه گر از حجله گلها شمال	گل شکر ^۷ از شاخ گیاه غزال
خیری منشور مرکب شده	مروحه عنبر اشهب شده ^۸
سرمه بیننده چو نرگس نماش	سوسن افعی چو زمرد گیاش ^۹

۲-۱. یعنی آن دم و نکته بادی گفت: سواری بس است. فرود آی و از خودی خود دم مزن، وگرنه من تو را از خود بیخود خواهم ساخت. پس من که چون کشتی در آب سیار بودم، از آن باد و دم بهشتی ساکن شدم. ۳. یعنی چشمه‌ای که خضر در خضرای فلک هم به خوابش ندیده بود، تا به زمین چه رسد. ۴. یعنی سمنزار آن چشمه چون خوابگاهی خوش بود و نرگسهای بیدار با چشم گشوده در آن خواب کننده و آرام بودند. ۵. نیفه: پوستین است، یعنی خارها چون پوستین روباه نرم و گلها چون نافه آهو خوشبو بودند. ۶. یعنی طوطی از خجلت آن گل که به شکرخنده درآمده بود، بر سر سبزه‌های آن باغ پره‌های خود را افشانده و ریخته بود. ۷. گل شکر: به فتح شین و کاف تازی، یعنی گل شکار. گل شکن است: نسخه. ۸. یعنی گل‌های خیری پراکنده و منشور در آن باغ از فرط کثرت با هم مرکب شده و به هم پیوسته. خیری و نسرين: نسخه غلط. ۹. یعنی نمایش یا نمو سبزه باغ چشم بیننده را مانند چشم نرگس روشن می‌کرد و گیاه آن باغ چون زمرد سوسن افعی بود. سوسن کشنده افعی و زمرد کورکننده اوست، مطابق عقاید قدیم.

قافیه گو قمری و بلبل به هم ^۱	قافله زن یاسمن و گل به هم
داده به صبح از کف موسی نشان ^۲	سوسن یکروزه عیسی زبان
فاخته گون ^۳ کرده فلک را به آه	فاخته فریادکنان صبحگاه
قصه گل بر ورق مشک بید ^۴	باد نویسنده به دست امید
گه به سپاس آمد گل پیش خار ^۵	گه به سلام چمن آمد بهار
ماهچه خیمه به ثریا زده ^۶	ترک سمن خیمه به صحرا زده
چون مغ هندو به نماز آمده ^۷	لاله به آتشگاه راز آمده
سهل ^۸ عرب بود و سهل یمن	هندوک لاله و ترک سمن
پنجره ها ساخته از لاجورد ^۹	زورق باغ از علم سرخ و زرد
طرفه بود قاقم سنجاب سای ^{۱۰}	آب ز نر می شده قاقم نمای

۱. یعنی یاسمن و گل به دستیاری هم راهزن قافله عقل و هوش بودند و قمری و بلبل به شاعری اشتغال داشتند. ۲. گل سوسن یکروز بیش دوام ندارد. عیسی هم روز اول به سخن آمد. یعنی سوسن که عیسی وار یکروزه زبان گشوده، چون کف موسی در صبح درخشان بود. ۳. فاخته گون: کنایه از خاکستری رنگ. ۴. یعنی باد به امید دیدار گل قصه او که عبارت از بوی اوست بر ورق بیدمشک می نوشت. ۵. سپاس گل از خار به سبب این است که پاسبان اوست. که بنسپاس ایزد گل رفت خار: نسخه. ۶. یعنی ماهچه خیمه سمن از بلندی به ثریا رسیده بود. ماهچه: هلال مانندی است از زر و غیر آن که بر سر علم و یا عمود خیمه نصب می کنند. ۷. آتشگاه راز: لاله زار و مغ هندورنگ: لاله است، به مناسبت سیاهی داغ وی. ۸. سهل: در اینجا به معنی زاغ سیاه است و عرب هم چون زاغ سیاه می باشد. پس اضافه سهل به عرب از قبیل اضافه مشک به شب است، و سهل عرب: یعنی عرب زاغ رنگ. ۹-۱۰. یعنی کشتی باغ که در بحر لطافت سیر می کرد، از شاخهای گل پنجره لاجورد بر اطراف کشیده و آب بحر لطافت از نرم روی قاقم نمای شده بود و قاقم سپیدش با سنجاب کبود سبزه و گل به هم سوده می شد. روزن باغ از علم: نسخه.

شاخ ز نَور فلک انگيخته	در قدم سایه درم ريخته ^۱
سایه سخنگو به لب آفتاب	زنده شده ریگ ز تسبیح آب ^۲
نسترن از بوسه سنبل به زخم	از مژه غنچه لب گل به زخم
ترکش خیری تهی از تیر خار	گاه سپر خواسته، گه زینهار ^۳
سحرزده بید، به لرزه تنش	مجمر لاله شده دودافگنش ^۴
خواست پریدن چمن از چابکی	خواست چکیدن سمن از نازکی
نی به شکرخنده برون آمده	زرده گل نعل به خون آمده ^۵
آن گل خودرای که خودروی بود	از نفس باد سخنگوی بود
سبزتر از برگ ترنج آسمان	آمده نارنج به دست آن زمان ^۶
چون فلک آنجا علم آراسته	سبزه به گشتیش به در خواسته ^۷
هرگره از رشته آن سبز خوان	جان زمین بود و دل آسمان ^۸

۱. نور: به فتح، شکوفه، یعنی شاخ از شکوفه های فلک انگیز در قدم سایه درختان درم ریز بود.
 ۲. قسمتهای کوچک آفتاب را که از خلل و فرج شاخ و برگ بر زمین می افتد لبان سایه درخت فرض کرده و می گوید: آن باغ از لطافت جان داشت و سایه اش با لبانی که از خورشید وام گرفته سخن می گفت. نیز از تسبیح خواندن آب روان ریگها زنده شده و در آب حرکت می کردند.
 ۳. یعنی خیری، که گل همیشه بهار است و خار ندارد، گاهی از گل آوردن سپر به سر می گرفت و گاهی از ریختن پره های گل زینهار طلب می شد.
 ۴. یعنی بید به سبب جادوزدگی می لرزید و برای دفع گزندش در مجمر لاله سپند می سوختند.
 ۵. زرده: اسب زرد رنگ، یعنی اسب زرده گلبن نعل خونین از گل داشت.
 ۶. یعنی سبز آسمان ترنجی رنگ علم صبح و نارنج خورشید را بر دست گرفت و چون رسم قدیم کشتی گیران است که هنگام میارز خواستن دستنبویی از نارنج غیره به دست می گیرند، سبزه زمین از سبزه آسمان، که به سبب ترنج دست مبارزجوی بود، درخواست کشتی کرد.
 ۸. یعنی هرگره گل از رشته خوان سبز آن باغ جان زمین بود از بو و دل آسمان بود از رنگ. دل آسمان: خورشید است. هرگره از رسته آن: نسخه.

گفت زمین را که: سرت سبز باد ^۱	اختر سرسبز مگر بامداد
سبزه به بیجاده گرو کرده بود ^۲	یا فلک آنجا گذر آورده بود
تا برد از چشمه خورشید نور	چشمه درفشنده تر از چشم حور
شکر وضو کرده و پرداخته ^۳	سبزه بران چشمه وضو ساخته
نالۀ داودی ازان برکشید	مرغ ز گل بوی سلیمان شنید
سلسله آویخته در پای سرو ^۴	چنگل درآج به خون تذرو
فتوی بلبل شده بر خون زاغ ^۵	محضر منشورنویسان باغ
سر دلش گشته قضای سرش ^۶	بوم کزان بوم شده پیکرش
ساخته کیمخت زمین را ادیم ^۷	باد یمانی به سهیل نسیم
از تپش دل خفقان یافته ^۸	۱۰ لاله ز تعجیل که بشتافته
سوی دل لاله فروبرده دست ^۹	سایه شمشاد شمایل پرست

۲-۱. یعنی گویی اختر سرسبز بخت در بامداد که دعا مستجاب است سرسبزی زمین را به دعا خواسته بود، یا آنکه فلک سبزه خود را به زمین گرو داده و بیجاده سرخ رنگ شفق را گرفته بود. ۳. یعنی سبزه از وزش باد خم شده و در آن چشمه وضو می گرفت، پس راست شده به شکر می پرداخت. ۴. تذرو عاشق سرو است و غالباً مرده آن در پای سرو پیدا می شود. از این سبب سرو را معشوق کشنده خوانده و چنگالهای درآجان بسیار را در پای سرو سلسله زنجیری فرض کرده که بر پای قاتل بسته اند. ۵. محضر: به معنی مجمع و در عرف جماعتی که به اتفاق واقعه ای را ثبت کنند. یعنی مرغان باغ فتوای بلبل را در کشتن زاغ که ضد اوست، محضرنویس شدند. ۶. سر دل بوم: شومی اوست و نیز افسانه بوده که بوم پاسبان گنج است در ویرانه و هر که او را کشت، گنج را خواهد یافت. پس سر دل او گنجی است که آفت سر اوست. ۷. کیمخت: پوست ساغری زفت و پردانه و ادیم: چرم بلغاری هموار و خوش رنگ است. باد یمانی: باد شمال است. سهیل هم در افسانه به ادیم سازی معروف و معنی معلوم. ۸-۹. یعنی لاله که پیشاهنگ گلهاست چون به تعجیل آمده، از تپش دل خفقان یافته و سیاه شد و شمشاد شمایل و صورت پرست چون لاله محبوب خود را چنین دید، از سایه رأفت خود دست بر دل او نهاد تا دردش را علاج کند.

برده ز شب ناخن شب تمام ^۱	ناخن سیمین سمن صبح فام
چاه کنان در زنج یاسمن ^۲	صبح که شد یوسف زرین رسن
کاب چو موسی ید بیضا نمود ^۳	زرد قصب خاک به رسم جهود
هرچه فروبرده برانداخته ^۴	خاک به آن آب دوا ساخته
سایه روی را به صبا داده شاخ ^۵	نور سحر یافته میدان فراخ
شانه زده باد سر بید را ^۶	سایه گزیده لب خورشید را
رقص کنان بر طرف جویبار ^۷	سایه و نور از علم شاخسار
آتش گل مجمر آن عود بود ^۸	عود شد آن خار که مقصود بود
زلف بشفه کمر گل شده	گردن گل منبر بلبل شده
گل ز نظامی شکراندازتر	مرغ ز داود خوش آوازتر

۱. ناخن سمن: برگ سمن و ناخنه: مرض چشم و ناخن چشم شب که ستارگان باشند. ماه و هلال و سمن دوی ناخنه است. یعنی سمن گویی به نام معالجه ناخنه ناخن در چشم فلک انداخته و ناخنه ماه و هلال را در بر بوده است. ۲. چون گل یاسمن در صبح می شکفت، از این سبب یوسف صبح چاهکن زنخدان اوست. ۳. یعنی آب دریا به سبب طلوع خورشید چون موسی ید بیضا نمود و از شعاع خورشید خاک مانند جهود زرد جامه گشت. جهودان به حکم اسلام لباس زرد پوشیده یا رقعۀ زردی بر لباس می دوخته اند که نام آن «غیاری» به کسر است. آفتاب هم به گفت متشرعه از آب طلوع و در آب غروب می کند. ۴. یعنی خاک از این آب رخشنده دوا ساخته و خورده و گل و سبزه ها را از شکم بیرون انداخته. ۵. یعنی آفتاب که در سایه شب روش داشت، چون میدان فراخ روز دریافت، شاخ و عنان سایه روی را به دست باد صبا داد تا در سایه درختان بچمد. شاخ به منزله عنان است در حیوانات شاخدار. ۶. یعنی سایه با نور خورشید که از خلال برگهای علم شاخسار بر طرف جویبار افتاده بود، لب بر لب نهاده به رقص مشغول بودند. ابر گزیده لب: نسخه. ۸. یعنی خار مقصود من از این سفر دل مبدل به عود شد و بر آتش گل جای گرفت و بوی آن در همه آفاق برفت. ۹.

ثمره خلوت اول

خواجه سبک عاشقی از سرگرفت ^۱	باد نقاب از طرفی برگرفت
برگل و شگر نفس افکنده ای ^۲	گل نفسی دید شکرخنده ای
خرمن مه را چو قصب ^۳ سوخته	فتنه آن ماه قصب دوخته
تا قدم از فرق نمک یافته	تا کمر از زلف زره بافته
هرکه درو دید، نمکریز شد ^۴	دیدن او چون نمک انگیز شد
شگر شیرین نمکان ریخته ^۵	تا نمکش با شکر آمیخته
چون سر طوطی ز نخش طوقدار	طوطی باغ از شکرش شرمسار
غبغ سیمین چو ترنجی به کش ^۶	زان زرخ گرد چو نارنج خوش
توبه فریبی چو مل دوستان	مست نوازی چو گل بوستان
مغز طبرزد به طبرخون شکست ^۷	لب طبری وار طبرخون به دست
خشک نباتی همه جلاب تر ^۸	سرخ گلی سبزتر از نیشکر

۱. خواجه سبک عاشقی درگرفت: نسخه. ۲. نفس بر گل و شکر افگندن: کنایه از رنگ به گل و شیرینی به شکر وام دادن است. ۳. قصب اول: جامه کتان است و ثانی: به معنی نی، چون آتش در نی زود نفوذ می کند. ۴. نمک: اینجا کنایه از اشک است، یعنی چون دیدن او خورشیدوار اشک از دیده می انگیخت، بینندگان همه اشکبار بودند. ۵. شیرین نمکان: هم کنایه از دلبران است. ۶. کش: به فتح اول، سینه است، یعنی از زرخ گرد و غبغ سیمین ترنجی بر سینه خود نهاده بود. ۷. طبر: نام شهری است از طبرستان و طبرخون: بید طبری سرخ چوب است، و طبرها همیشه به داشتن گریزی از طبرخون معروف بوده اند. طبرزد: هم قند مکرر است. یعنی لب وی مانند یک طبرستانی چوب طبرخون سرخ در دست گرفته و قند مکرر را سرکوبی می داد. ۸. یعنی آن معشوق سرخ گلی بود سبزتر از نیشکر و شاخه نبات خشکی بود همه جلاب تر. لفظ «تر» به مناسبت خشک آورده شده و گرنه البته جلاب تر است.

خال چو عودش که جگرسوز بود	غالیه‌سای صدف روز بود ^۱
از غم آن دانه خال سیاه	جمله تن خال شده روی ماه ^۲
جزع ز خورشید جگرسوزتر	لعل ز مهتاب شب‌افروزتر ^۳
از بنه دل که به فرسنگ داشت	راه چو میدان دهن تنگ داشت ^۴
زان دل سختش که جگرخواره گشت	بر جگر من دل من پاره گشت ^۵
لب به سخن، خنده به شکرخوری ^۶	رخ به دعا، غمزه به افسونگری
بسته چو حقه دهن مهره‌دار	راه‌گذر مانده یکی مهره‌وار ^۷
عشق چو آن حقه و آن مهره دید	بلعجی کرد و بساطی کشید ^۸
کیسه صورت ز میانم گشاد	طوق تن از گردن جانم گشاد ^۹
کار من از طاق من درگذشت	کاب حیاتم ز دهن برگذشت ^{۱۰}

۱. روز: صدف گوهر خورشید است، یعنی خال سیاه جگرسوز وی در صدف روز عشاق برای سیاه‌روزی آنان غالیه‌سایی می‌کرد. غالیه: مشک و عنبر است که به روغن خاص آمیخته و در صدف می‌سایند. ۲. یعنی گویی در غم آن خال سیاه است که تمام روی ماه به شکل تن خال سیاه شده. جرم ماه سیاه است و نور از آفتاب کسب می‌کند. ۳. یعنی جزع چشم او از خورشید فروزنده و سوزنده‌تر و لعل لبش از مهتاب شب‌افروزتر بود. ۴. یعنی از بس بنه دل که به فرسنگها در اطراف او فرود آمده بودند، راه آمد و شد به کوی وی از دهانش تنگتر شده بود. ۵. جگرخواره: به معنی غمخواره است، یعنی چون معشوق به آن سخت‌دلی غمخوار من شد، دل من که به جگر آویخته بود، از شدت شوق از جگر پاره شد. ۶. خنده شکرخوار: کنایه از تبسم است. ۷. یعنی حقه دهن را که مهره‌های دندان داشت بر بسته و یک مهره‌وار برای سخن گفتن باز گذاشته بود. ۸. ۹. یعنی عشق مثل لعبت‌بازان بلعجب بساط بازی گسترد و کیسه صورت و طوق تن مرا برای بازی گرفته از علایق جسمانی آزاد ساخت. ۱۰. یعنی هرچند در آب حیات بودم ولی چون آب از دهن گذشت بی‌طاقت شدم.

نقره آن کار به آهن کشید ^۱	عقلِ عزیزمگر ما دیو دید
چشمه خورشید به گل می گرفت ^۲	دل که به شادی غم دل می گرفت
چاره گر می زده هم می بود ^۳	مونس غمخواره غم وی بود
بیخبر از سبزه و از باغ من ^۴	ای به تبش ناصیت از داغ من
باغ سحر بود و سرشک آب او	سبزه فلک بود و نظر تاب او
آینه صورت اخلاص بود	وانکه رخس پردگی خاص بود
تا سر این رشته بیامد به دست	بس که سرم بر سر زانو نشست
راه چنین رو، که چنین رفته ام	این سفر از راه یقین رفته ام
کار نظامی به نظامی گذار	محرم این ره تونه ای، زینهار

خلوت دوم: در عشرت شبانه

زد دوسه دم با دوسه ابنای جنس ^۵	۱۰ خواجه یکی شب به تمنای جنس
خواسته های به دعا خواسته ^۶	یافت شبی چون سحر آراسته
عشرتی آسوده تر از روزگار ^۷	مجلسی افروخته چون نوبهار
شرح ده یوسف و پیراهنش ^۸	آه بخور از نفس روزنش

۳.۲.۱. یعنی عقل در اینجا چون دیودیده دیوانه شد و برای دیوانه زنجیر آهن ضرورت یافت و دل که در این موقع می خواست غم خود را به آب شادی بشوید، خورشید به گل می اندود و کار بیهوده می کرد زیرا مونس غمخوار غم اوست، نه شادی و چاره ساز می زده هم می است. ۴. تبش: تابش و التهاب است، یعنی ای کسی که از عالم معنی بیخبری و از داغ من ناصیهات سوخته و بی آرام است. ۵. یعنی خواجه دل شبی به تمنای یاری همجنس با دوسه ابنای جنس و دوسه دلپاک همدم گردید و از اثر دم آنان در شبی چون سحر آرایش شده هرچه به دعا خواسته بود دریافت. ۶. روزگار به مناسبت آنکه از حرکت فلک الافلاک حادث می شود آسوده و بر یک نسق است و اختلاف در آن نیست. یعنی عشرتی منظم و بی اختلاف. ۷. یعنی بخور آهی که از روزن نفس آن مجلس بیرون می آمد، واقعه پیراهن یوسف و یوسف را شرح می داد.

شحنه شب خون عسس ریخته	بر شکرش پَر مگس ریخته ^۱
پرده شناسان به نوا در شگرف	پرده نشینان ^۲ به وفا در شگرف
پای سهیل از سر نطع ادیم	لعل فشان بر سر دُر یتیم ^۳
شمع جگر چون جگر شمع ^۴ سوخت	آتش دل چون دل آتش فروخت
در طبق مجمر مجلس فروز	عود شکر ساز و شکر عود سوز ^۵
شیشه ز گلاب شکر می فشاند	شمع به دستارچه زر می فشاند ^۶
از پی ثقلان ^۷ می بوسه خیز	چشم و دهان شکر و بادام ریز
شگر و بادام به هم نکته ساز	زهره و مریخ به هم عشق باز ^۸
وعده به دروازه گوش آمده	خنده به در یوزه نوش آمده ^۹
نیفه روبه چو پلنگی به زیر	نافه آهو شده زنجیر شیر ^{۱۰}

۱. در شحنه شب اضافه بیانی است، یعنی شب که پاسبان بزم ما بود خون عسسان را ریخت تا مزاحم ما نشوند و هم از مگسان پر ریخت تا نتوانند بر شکر آن بزم دست یابند. کنایه از اینکه بزم آزاد و تهی از اغیار بود. ۲. پرده شناس: مطرب است و پرده نشین: معشوق. ۳. در شرح قاضی ابراهیم است که پای سهیل: صراحی بزرگی است چون پای پیل، که آن هم صراحی است. در این صورت، نطع ادیم کف خضیب ساقی و لعل می و دُر یتیم جام بلور است. ۴. جگر شمع: فتیله اوست. ۵. عود بدون شکر استعداد سوختن ندارد، از این رو به شکر آلوده و می سوزانند، ولی در این بزم عود چون عاشق سوخته شدن بود، خودش شکر ایجاد می کرد و شکر عود را می سوخت. ۶. چون قدیم در عروسی شکر نثار می کرده اند گوید: شیشه از گلاب شکر فشانی می کرد. دستارچه شمع هم زیانه و شعله و زر روشنایی اوست. ۷. نقل: به ضم اوّل و فتح، مزه شراب است و ثقلان جمع فارسی این کلمه عربی است. در خسرو و شیرین گوید: به ثقلانم خوری چون نقل مستان. از پی نقل آن صنم بوسه خیز: نسخه. ۸. از شکر و بادام دهان و چشم و از زهره و مریخ معشوق و عاشق مراد است. ۹. یعنی وعده وصل به گوش عاشق رسید و خنده به لب معشوق آمد برای در یوزه آب حیات از لب وی. ۱۰. این بیت در وصف معشوق است، و چون نازکان نازپرور برای نرمی پوست روباه به زیر می افکنند گوید: معشوق چون پلنگی که صید روباه کرده باشد، نیفه روباه به زیر انداخته و چون شیر از نافه گیسوی خود زنجیر به گردن داشت.

آستی از رقص جواهرفشان ^۱	ناز گریبانکش و دامن‌کشان
طشت می‌آلوده و پروانه مست ^۲	شمع چو ساقی قدح می به دست
شمع به شکرانه سرانداخته	خواب چو پروانه پرانداخته
زخمه شکسته به ادای درست ^۳	پردگی زهره دران پرده چست
نورستاننده چراغ از چراغ ^۴	خواب‌ریاینده دماغ از دماغ
همنفسی در نفسی یافته	آنچه همه عمر کسی یافته
دل به دل و تن به تن و جان به جان	نزل فرستنده زمان تا زمان
رخت عدم در عدم انداختند ^۵	گفتی ازان حجره که پرداختند
هفت پر مرغ ثریا شکست ^۶	مرغ طرب نامه به پر باز بست
بر جگر خوش‌نمکان آبن ^۷	آتش مرغ سحر از بابزن
پای فلک بسته‌تر از دست ماه ^۸	مرغ گران‌خواب‌تر از صبحگاه

۱. یعنی ناز معشوق با سرپنجه حسن گریبان عاشق را گرفته به طرف خود می‌کشید و دامن کبریای وی نیز بر زمین کشیده می‌شد و آستینها در حال وجد و رقص جواهر می‌افشانند. یار گریبان‌کش: نسخه. آستن از رقص: نسخه. ۲. یعنی طشت و لگن شمع به می‌پرتو شمع آلوده و پروانه از آن می‌مست بود. ۳. یعنی زهره که در پرده آسمان پردگی بود، در پرده آن بزم از شدت شوق به نواختن ادای درست زخمه می‌شکست. زخمه شکستن: کنایه از تند نواختن است. ۴. یعنی دماغها از یکدیگر خواب را دور و چراغها از هم نور وام می‌کردند، چنانکه لازمه انس و الفت حقیقی است. ۵. یعنی از آن حجره که برای عیش و شادی پرداخته شده بود عدمها و شرور رانده و وجودها و خیرات بر جای بودند. ۶. یعنی مرغ طرب یا مرغی که نامه طرب بر پر بسته بود از ثریا هم بالاتر رفت و هفت پر او را شکست. اختصاص ثریت برای آن است که ثریا در برج ثور و ثور خانه زهره طرب‌انگیز است. هفت پر: به مناسبت هفت ستاره ثریاست و هر مرغ هم به‌قوه هفت پر پرواز می‌کند. ۷. یعنی مرغ سحر، که خروس باشد، به‌سیخ کشیده شده بود تا صلی صبح درنهد و آتش او بر جگر و دل عشاق شیرین‌سخن آب می‌زد زیرا شب وصل از سوختنش دراز می‌گشت. خوش‌نمک: کنایه از خوب‌روست. ۸. یعنی مرغ صبح‌خیز چون صبح گران‌خواب و پای فلک چون دست ماه بسته شده و حرکت نمی‌کردند.



حلقه در پرده بیگانگان	زلف پری حلقه دیوانگان ^۱
در خم آن حلقه، دل مشتری	تنگتر از حلقه انگشتری ^۲
تاختن آورده پریزادگان	همچو پری بر دل آزادگان
بر ره دل شاخ سمن کاشته	خار به نوک مژه برداشته
میوه دل نیشکر خدشان	گلین جان نارون قدشان
فندقه شکر و بادام تنگ	سبز خط از پسته عناب رنگ ^۳
در شب خط ساخته سحر حلال	بابلی غمزه و هندوی خال ^۴
هر نفس از غمزه و خالی چنان	گشته جهان بابل و هندوستان
چون نظری چند پسندیده رفت	دل به زیارتگری دیده رفت ^۵
غمزه زبان تیزتر از خارها	جعد گرهرگیرتر از کارها ^۶
شست کرشمه چو کماندار شد	تیر نینداخته بر کار شد ^۷
باد مسیح از نفس دل دمید	آب حیات از دهن گل چکید ^۸
گل چو سمن غالیه درگوش داشت	مه چو فلک غاشیه بر دوش داشت ^۹
چون رخ و لب شکر و بادام ریخت	گل به حمایت به شکر در گریخت ^{۱۰}

۲.۱. یعنی حلقه در خانه به عوض آنکه وسیله ورود شود، بر بیگانگان پرده شده و زلف پری دیوانگان عشق را به زنجیر کشیده بود و در خم این حلقه در، دل مشتری چون حلقه انگشتری تنگ بود. ۲.۳. یعنی فندقه دهان شکرین و بادام چشم تنگ (چون ترکان مهوش تنگ چشمند) و خط سبز بر فراز پسته لب عناب رنگ، سحر حلال را بابلی غمزه و هندوی خال معشوق ساخته بودند. بابلی: کنایه از عاشق و هندو: پاسبان است. ۲.۵. یعنی دل پس از نظرهای پسندیده بر معشوق به زیارت و دیدار چشم وی رفت و دید غمزه وی از - ارها زبان تیزتر است. ۲.۷. یعنی تیری که جز دل عاشق کسی هدف آن نبود و نینداخته مانده بود، به کار دل شد و از این فیض دل مسیحادم گشت و با اینکه از گل ساخته شده آب حیات از دهنش چکید. ۲.۹. یعنی در آن بزم گل و سمن غالیه دان و ماه و آسمان غاشیه دار معشوق بودند، یعنی به اطاعت و انقیاد کامل بودند. ۲.۱۰. بادام ریختن لب: سخن گفتن و شکر ریختن رخ: خوی کردن است و گل رخسار به حمایت شکر گریختن: کنایه از زیر قطرات خوی پنهان شدن است.

هر نظری جان جهانی شده	هر مژه بتخانه جانی شده
زلف سیه بر سر سیم سپید	مشک فشان بر ورق مشک بید ^۱
غیغ سیمین که کمر بست از آب	قوس قزح شد ز تف آفتاب ^۲
زلف براهیم و رخ آتشگرش	چشم سماعیل و مژه خنجرش
آتش ازین دسته ریحان شده	خنجر ازان نرگس فتان شده ^۳
بوسه چو می مایه افگندگی	لب چو مسیحا نفس زندگی ^۴
خوی به رخ چون گل ونسرين شده	خرمن مه خوشه پروین شده ^۵
باز شده گوی گریبان حور	خط سحر یافته طغرای نور ^۶
همت خاصان و دل عامیان	شیفته زان نور چو سرسامیان ^۷
غمزه منادی، که دهان خسته بود	چشم سخنگو، که زبان بسته بود ^۸
می چو گل آرایش اقلیم شد	جام چو نرگس زر در سیم شد ^۹
عقل دران دایره سرمست ماند	عاقبت از صبر تهیدست ماند

۱. یعنی بید مشک را زلف مشکین وی مشک وام می داد. ۲. یعنی غیغ سیمین او که از آب لطافت کمر بسته و دایره کشیده بود، از تابش آفتاب رخس به رنگ قوس قزح گردید، چون قوس قزح در موقعی که هوا از رشحات آب کمر بندد آشکار می شود. ۳. یعنی آتش رخسار از معجز ابراهیم زلف وی دسته ریحان و خنجر مژه از فیض اسماعیل چشمش نرگس فتان شده. ۴. یعنی بوسه چون باده مایه مستی و افگندگی بود. ۵. یعنی خوی بر چهره چون گل و نسرين معشوق روان و از قطرات خوی خرمن ماه رخسارش خوشه پروین شده بود. ۶. یعنی تکمه گریبان یار حور سرشت باز شده و سینه اش نمایان بود، چنانکه گویی نامه سحر طغرای نور سپیده دم یافته است. ۷. سرسامی از نور، مطابق طب قدیم، حالش بدتر بلکه هلاک می شود. ۸. یعنی به سبب خسته شدن دهان و بسته شدن زبان غمزه منادی و چشم سخنگو بود. ۹. چون نرگس در اطراف سیم و در وسط زر دارد، جام شراب را بدو تشبیه کرده.

طَاقَت را طَاقَت آهی نبود ^۱	در دهن از خنده که راهی نبود
فَتَنه سرِ زیر در آهنگ داشت ^۲	صبر دران پرده نوا تنگ داشت
قَصَّه محمود و حدیث ایاز ^۳	یافته در نغمه داود ساز
ورد غزالان غزلخوان شده	شعر نظامی شکرافشان شده

ثمره خلوت دوم

آنچه شده باز بَدَل یافته ^۴	عمر بران ^{سوره ابر} فرش ازل یافته	۵
دیده دران سجده تحیات خوان ^۵	گوش دران نامه تحیت رسان	
سرمه بر از چشم غزالان نظر ^۶	تنگدل از خنده ترکان شکر	
کرده دلم را چو قصب رخنه گاه ^۷	ترک قصب پوش من آنجا چو ماه	
آن شب تا روز فرومانده بود ^۸	مه که به شب دست برافشانده بود	
جان به زمین بوسه برابر شدی ^۹	ناوک غمزه اش چو سبک پر شدی	۱۰
چشم چراغ آبله از رشک داشت ^{۱۰}	شمع ز نورش مژه پراشک داشت	

۱. یعنی در دهن از شدت خنده که راه بر همه چیز بسته بود، طاقت طاق شده را توانایی و مجال آه نبود. ۲. یعنی در پرده آن بزم صبر را راه نوا تنگ و فتنه نغمه زیر در آهنگ داشت چون آواز زیر بسیار بلند است. ۳. یعنی فتنه در آهنگ زیر و نغمه داود ساز خود قصه های عاشقانه داشت. ۴. فرش ازل یافته: شعر نظامی است که عمر رفته را بَدَل دهنده و زندگی بخش است و گوش از شعر وی نامه تحیت به دل می رساند و دیده سجده تحیات می خواند. شده باز ز سر یافته: نسخه. ۵. یعنی نظر عاشق سرمه روشنی از چشم غزالان غزلخوان آن مجلس می ربود. ۶. قصب: کتان است و از ماه می کاهد. ۷. یعنی ماه، با آنکه دست به شب برافشانده و به ترک وی گفته بود، به سبب تماشای آن مجلس در آن شب تا روز بر جای مانده و غروب نمی کرد. ۸. یعنی هر کس هدف ناوک غمزه اش می شد، جان در بهای زمین بوس درش می داد. ۹. چراغهای روغنی قدیم را وقتی سر فتیله می سوخت، آبله مانندی از آتش در آن پیدا می شد که آن را چشم می گفتند و اگر آن را نمی گرفتند، نور چراغ کاسته و عاقبت خاموش می شد. چشم چراغ هم شعله اوست.

- هر ستمی کو به جفا درگرفت
 گه شده او سبزه و من جوی آب
 زان رطب آن شب که بری داشتم
 کان مه نو کو کمر از نور داشت
 ۵ شیفته شیفته خویش بود
 دل به تمنا که: چه بودی ز روز
 امشب اگر جفت سلامت شدی
 روشنی آن شب چون آفتاب
 جز به چنان شب طربم خوش نبود
 ۱۰ زان همه شب یارب یارب کنم
 روز سفید آن، نه شب داج بود
 ماه که بر لعل فلک کان کند
 روز که شب دشمنیش مذهب است
- دل به تبرک به وفا برگرفت
 گه شده من گازر و او آفتاب^۱
 بیخبرم گر خبری داشتم^۲
 ماه نو از شیفتگان دور داشت^۳
 رغبتی از من صد ازو بیش بود
 گر شب ما را نشدی پرده سوز؟^۴
 هم نفس روز قیامت شدی^۵
 جویم بسیار و نبینم به خواب
 تا شبخوش کرد، شبم خوش نبود^۶
 بو که شبی جلوه آن شب کنم^۷
 بود شب، اما شب معراج بود
 در غم آن شب همه شب جان کند^۸
 هم به تمنای چنان یک شب است^۹

۱. یعنی گاهی چون جوی آب که سر بر قدم سبزه دارد بر قدم او می افتادم، و گاهی به دستیاری آفتاب رخ او گازروار چرک طبیعت را از جامه تن می شستم. بی آفتاب از گازر کاری پیش نمی رود. ۲. یعنی آن شب که از رطب معشوق بری داشتم، از بیخبرانم اگر خبردار شدم که آن مه نو که دایره و کمر از نور داشت چگونه از شیفتگان خود ماه چهره را پنهان کرد و آن شب کی به روز انجامید. ۳. تأسف بر گذشتن شب است، یعنی دل با تمنا می گفت: برای روز چه زیان داشت اگر پرده شب وصل ما را نمی سوخت و می گذاشت شب ما جفت سلامت شده تا قیامت بماند؟ کو شب ما را نشدی پرده: نسخه. ۴. شبخوش: وداع است، یعنی تا آن شب مرا وداع کرده است، دیگر شب خوش ندیده ام. ۵. یعنی همه شب یارب یارب می کنم، شاید چنان شبی را باز به جلوه بیاورم. ۶. لعل فلک: خورشید است، یعنی ماه که به اشتیاق کسب لعل نور خورشید مشغول کردن کان فلک است، از غم هجر آن شب همه شب به جان کندن مشغول است و گاهی فربه می شود گاهی لاغر و روز هم، با آنکه دشمن شب است، در صدد پیدا کردن چنان شبی می باشد.

- من شده فارغ، که ز راه سحر
آتش خورشید ز میژگان من
ابر به باغ آمده بازی کنان
حوضه این چشمه که خورشید بست
۵ چرخ ستاره زده بر سیم ناب
صبح گران خسب سبک خیز شد
من ز مصافش سپهر انداخته
در پی جانم سحر از جوی جست
بانگ برآمد ز خراپات^۵ من
۱۰ پیشترک زین که کسی داشتم
آن شب و آن شمع نماندم، چه سود؟
نیش دران زن که ز تو نوش خورد
تبیغ زنان صبح در آمد ز در
آب روان کرد بر ایوان من
جامه خورشید نمازی کنان^۱ ۲۳
چون من و تو چند سبو را شکست^۲ ۲۴
زر طلی از ورق آفتاب^۳ ۲۵
دشنه به دست از پی خونریز شد
جان سپر دشنه او ساخته
تشنه گشی کرد و برو پل شکست^۴ ۲۸
کای سحر، این است مکافات من؟^۵ ۳۹
شمع شب افروز بسی داشتم
نیست چنان شد که تو گویی نبود
۳۲ پشم دران کیش که ترا پنبه کرد^۶

۱. یعنی هنگام صبح، ابر بازی کنان بدان باغ درآمد و جامه خورشید، که عبارت از برگ درختان است، نمازی کرد. نمازی کردن: شستشو کردن است. برگها از آن جامه خورشیدند که خورشید را از چشم زمین می پوشند. در بعض نسخ است: ابر بآب آمده بازی کنان. در این صورت، جامه خورشید خود ابر است. ۲. یعنی حوضه چشمه خورشید، که صبحگاه باشد، بسیار سبوها چون من و تو را درهم شکسته و شب وصال آنان را به روز هجران بدل ساخته است. ۳. یعنی چرخ ستاره بر جرم سیم ستارگان از ورق خورشید زر طلا زد و سیم ستارگان را زیر زر نهان ساخت. زر طلا: زر خالص است که برای طلا واندود مس و نقره به کار می رود. جرم ستاره - جزع ستاره: نسخه. زر طلا از ورق: نسخه. ۴. یعنی سحر به قصد جان من از جوی جست و پل شب که تشنه وصال را به سر چشمه مقصود می رسانید درهم شکست و تشنه را کشت. ۵. از خراپات دل مقصود است. ۶. یعنی ای سحر که شمعهای شب افروز بزم مرا خاموش کردی، نیش به کسی زن که نوش تو را خورده باشد و پشم در کسی کیش که تو را پنبه کرده باشد. پشم کشیدن: کنایه از پریشان و پراکنده و نابود کردن است و پنبه کردن: کنایه از زیون ساختن است. پنبه هم با صبح مناسبت دارد. در خسرو شیرین فرماید: کشیدم پشم در خیل و سپاهش.

- خام‌کشی کن، که صواب آن بود
صبح چو در گریه من بنگریست
سوخته شد خرمن روز از غم
با همه زهرم فلک امید داد
۵ چون اثر نور سحر یافتم
هرکه درین مهـدِ روان راه یافت^۳
ای ز خجالت همه شبهای تو
من که ازین شب صفتی کرده‌ام
شب صفت پرده تنهایی است
۱۰ عود و گلابی که برو بسته شد
وانهمه خوبی که دران صدر بود
محرم این پرده زنگی‌نورد
صبح که پروانگی آموخته‌ست
کوش کزان شمع به داغی رسی
- سوختن سوخته آسان بود
بر شفق از شفقت من خون گریست
چشمه خورشید فسرده از دم
مار شبم مهره خورشید داد^۱ ۳۶
بیخبرم، گرچه خبر یافتم^۲ ۳۷
بیشتر از نور سحرگاه یافت
روسیه از روز طربهای تو^۴ ۳۹
آن صفت از معرفتی کرده‌ام
شمع درو گوهر بینایی است
ناله و اشک دو سه دلخسته شد
نور خیالات شب قدر بود
کیست درین پرده زنگار خورد؟^۵ ۴۰
خوشر ازان شمع نیفروخته‌ست^۶ ۴۱
تا چو نظامی به چراغی رسی

مقاله اول: در آفرینش آدم

- ۱۵ اول کاین عشق پرستی نبود در عدم آوازه هستی نبود

۱. مهره مار برای دفع زهر به کار می‌رود و معنی معلوم است. ۲. یعنی چون نور سحر بر من تافت، گرچه از خود بیخبرم و محو جمال معشوق، ولی از فیض سحر صاحب‌خبر شدم. ۳. مهـدِ روان: فلک و راه یافتن در آن شناختن اسرار است. ۴. خطاب به غافلان است. ۵. پرده زنگی‌نورد: خلوت وصال در شب زنگی‌رنگ و پرده زنگار خورد: آسمان است. ۶. پروانگی آموختن صبح از آن است که پیش شمع خورشید می‌سوزد و نابود می‌شود و از شمع افروخته مراد گوهر بینایی نظامی است، به دلیل این بیت: شب صفت پرده... الخ.

مقبلی از کتم عدم ساز کرد	سوی وجود آمد و در باز کرد ^۱
بازپسین طفل پری زادگان	پیشترین بشری زادگان ^۲
آن به خلافت علم آراسته	چون علم افتاده و برخاسته ^۳
«عَلَّمَ آدَمَ» صِفَتِ پاک او	«خَمَرْتُ طِينَةَ» شرفِ خاک او ^۴
آن به گهر هم کدر و هم صفی	هم محک و هم زر و هم صیرفی ^۵
شاهدِ نوفتنه افلاکیان	نورخطِ فردآینه خاکیان ^۶
یاره او ساعد جان را نگار	ساعده از هفت فلک یاره دار ^۷
آن ز دو گهواره برانگیخته	مغز دو گوهر به هم آمیخته ^۸
پیشکش خلعت زندانیان	محتسب و ساقی روحانیان ^۹
سرحدِ خلقت شده بازار او	بکری قدرت شده در کار او ^{۱۰}

۱. یعنی از کتم ساز کرده عدم یک نفر مقبل به طرف وجود آمد و دروازه هستی را باز کرد.
 ۲. مقصود آدم است. گنج عدم ساز کرد: نسخه. ۳. آدم بازپسین طفل پری زادگان از آن است که قبل از او، مطابق اخبار شرع، جن در زمین مسکن داشته (وَالْجَانُّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ). پیشترین بشری زادگان به مناسبت این است که پدر تمام افراد بشر است. ۴. افتادن وی از بارگناه و برخاستنش به پای توبه است. ۵. اشاره است به: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ، و حدیث قدسی: خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا. ۶. آدم کدر است نسبت به جسم خاکی، و صفی است نسبت به روح، و محک است به سبب آنکه گناه و ثواب را محل امتحان گردید، و زر است به سبب احسن صور، و صیرفی است برای تمیز دادن خیر از شر. ۷. آینه خاکیان: به مناسبت آن است که همه از پشت اویند. ۸. یعنی جسم او یاره جان و هفت آسمان یاره وار دست او را به فرمان است. ۹. دو گهواره: خاک و افلاک و دو گوهر: جسم و جان است. ۱۰. زندانیان: آدمیانی که در زندان خاک مسجونند، یعنی خلعت وجود زندانیان را او پیش کشیده و محتسب روحانیان است، برای آنکه ملائکه را از گمان بد (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا... الخ) مانع آمد، و ساقی است زیرا به ملائکه «عَلَّمَ أَسْمَاءَ» آموخت. ۱۱. یعنی قدرت ایزدی در ایجاد موجودات بکری خود را در کار او کرد و اول او را خلقت کرد.

۱	پیر چهل ساله برو درس خوان ^۱	۵	زبان
۲	گلبنی از باغ بهشت آمده	۶	خوب خطی عشق نبشت آمده
۳	مرغی ازان شاخ که بالاتراست ^۲	۷	نوری ازان دیده که بیناتراست
۴	زان همه را آمده سر بر زمین ^۳	۸	زو شده مرغان فلک دانه چین
۵	حله درانداخته و حلیه هم ^۴	۹	واو به یکی دانه ز راه کرم
۶	کمتر از آوازه شکرانه‌ای ^۵	۱۰	آمده در دام چنین دانه‌ای
۷	جمله عالم به سجود آمده ^۶	۱۱	زان به دعاها به وجود آمده
۸	سهو شده سجده شوریده‌ای ^۷	۱۲	بر در آن قبله هر دیده‌ای
۹	بر همه گلبرگ و بر ابلیس داغ ^۸	۱۳	گشته گل افشان وی از هشت باغ
۱۰	در ارمش یک نفس آرام نی ^۹	۱۴	بی تو نشاطش در اندام نی
۱۱	کز غم کار تو رهایی نداشت ^{۱۰}	۱۵	طاقت آن کارکیایی نداشت
۱۲	چون دل گندم به دو بشکافته ^{۱۱}	۱۶	گر می گندم جگرش تافته

۱. پیر چهل ساله: عقل است، چون به چهل سالگی در انسان کامل می شود، یعنی طفل چهل روزه ساخته شده‌ای که عقل چهل ساله معلم او بود. ۲. دیده بینا تر: عین الله و شاخه بالاتر: بهشت است. ۳. یعنی مرغان فلک دانه تعلیم از او چیده و همه برای سجده اش سر به زمین نهادند ولی او از راه کرم و بزرگی برای یک دانه به ترک خانه و زیور بهشت گفته در دنیا جایگاه ساخت، برای ایجاد و توالد نوع بشر. حله درانداخته و حلیه هم: نسخه. ۵. یعنی در دام دانه‌ای افتاد که حقارت قابل شکرانه هم نبود. ۶. این دو بیت ترجمه آیه است: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ... الخ. ۸. یعنی گل افشانی وی از هشت باغ بهشت بر همه عالم گلبرگ و بر ابلیس داغ لعنت شد. ۹. ۱۰. خطاب به عموم آدمیان است، یعنی ای فرزندان آدم، با اینهمه مقام چون آدم بی تو نشاط نداشت، در ارم آرام نگرفت و از کارکیایی و فریادی و ریاست بهشت درگذشت زیرا تو از راه توالد و تناسل پیدا می شوی و در بهشت توالد نیست. ۱۱. گرمی گندم: یعنی عشق گندم. دو بشکافته: دونیم.

زارزوی ما که شده نو برو
او که چو گندم سروپایی نداشت
تا نفگندند، نرست آن امید
گندم گون گشته ادیمش چو کاه
چون جو و گندم شده خاک آزمای
خوردن آن گندم نامردمش
آنهمه خواری که ز بدخواه برد
گندم سخت از جگرافسردگیست
مردم چون خوردن او ساز کرد
ای به تو سر رشته جان گم شده
قرص جوین می شکن و می شکیب
پیک دلی، پیرو شیطان مباش
چرک نشاید ز ادیم تو شست
عذر به آن را که خطایی رسید

گندم خوردن به یکی جو برو
بی زمی و سنگ نوایی نداشت^۱
تا نشکستند، نشد روسپید^۲
یافته جودانه چو کیمخت ماه^۳
در غم تو، ای جو گندم نمای
کرده برهنه چو دل گندمش^۴
یکدلی گندمش از راه برد^۵
خردی او مایه بی خردگیست^۶
از سر تا پای دهن باز کرد^۷
دام تو آن دانه^۸ گندم شده
تا نخوری گندم آدم فریب
شیر امیری، سگ دربان مباش
تا نکنی توبه آدم نخست^۹
کادم ازان عذر به جایی رسید

۱. سر و پا نداشتن: کنایه از این است که نه پدر داشت، نه فرزند و مثل گندم بایستی از زمین بدمد تا برگ و نوایی بیابد و زیر سنگ سوده شود تا نان گردد. ۲. یعنی گندم وار تا او را به خاک نیفگندند، توالد برای او حاصل نشد و تا زیر سنگ سخنها گناه او را نشکستند، چون آرد روسفید نشد. نرست از امید: نسخه. ۳. یعنی پس از خروج از ا بهشت پوست بدنش از آفتاب گندم گون و چون کیمخت ماه که لکه سیاهی دارد جودانه سیاه از بدنش بیرون ریخت. ۴. نامردم بودن گندم: به سبب جماد بودن اوست و چون شکم گندم شکاف دارد، گویی دل او برهنه است. ۵. بدخواه وی: شیطان و یکدلی: عزم راسخ است، یعنی عزم راسخ گندم خواری، او را از راه برد. ۶. خردی: طعام و غذاست و خردی پز: طباخ را گویند. بی خردگی: بیخردی است و خرده دان: دانا، یعنی تهیه غذا و طعام نان گندم از بیخردی است. ۷. یعنی گندم دهن باز کرد که به مکافات مردم را بخورد. گندم چون خوردن نو ساز کرد: نسخه. ۸. دام تو از دانه: نسخه. ۹. توبه آدم درست: نسخه.

چون ز پی دانه هوسناک شد	مقطع این مزرعه خاک شد ^۱
دید که در دانه طمع خام کرد	خویشتن افکنده این دام کرد ^۲
آب رساند این گل پژمرده را	زد به سرانندیب سراپرده را ^۳
روسیه از این گنه آنجا گریخت	بر سر آن خاک سیاهی بریخت ^۴
مدّتی از نیل خم آسمان	نیلگری کرد به هندوستان ^۵
چون کفش از نیل فلک شسته شد	نیل گیا در قدمش رسته شد ^۶
ترک ختایی شده، یعنی چو ماه	زلف خطا برزده زیر کلاه ^۷
چون دلش از توبه لطافت گرفت	ملک زمین را به خلافت گرفت
تخم وفا در زمی عدل کشت	وقفی آن مزرعه بر ما نوشت ^۸
هرچه بدو خازن فردوس داد	جمله درین حجره شش در نهاد ^۹
بر خور ازین مایه که سودش تراست	کشتنش او را و درودش تراست
ناله عود از نفس مجمر است	رنج خراز راحت پالانگر است ^{۱۰}
کار ترا بی تو چو پرداختند	نامزد لطف ترا ساختند ^{۱۱}

۲-۱. مقطع: به ضم اول و صیغه فاعل، اقطاع کننده، یعنی چون آدم در هوس این دانه خاک پیما شد، دید و فهمید که به طمع خام در دام افتاده، پس به فکر عذر افتاد. ۴-۳. یعنی با روی سیاه به سرانندیب گریخت و گل از گناه پژمرده را آب توبه داده بر سر خاک هندوستان سیاهی خود را به خاک افشاند، از آن رو هندوان سیاه اندام شدند. آب رساند این گل پرورده را: نسخه. روی سیه از گنه: نسخه. ۶-۵. نیل خم آسمان: کنایه از نحوست و نیلگری: ماتم داری است زیرا جامه را در ماتم نیلگون کنند. یعنی از نحوست آسمان چهل سال در سرانندیب گریه کرد تا به آب چشم نیل نحوست فلک از دستش شسته شد و گیاه نیل در قدمش رست. در خبر است که سبزه نیل در هند از اشک چشم آدم دمید. از نیل گنه شسته شد: نسخه. ۷. یعنی چون خوبان ختایی سپیدرو شد و چون ماه که زلف ندارد، زلف خطا و گناه را زیر کلاه توبه پنهان کرد. شده اعنی چو ماه: نسخه. ۸. یعنی تخم گل و گیاه و میوه هایی که مطابق خبر خازن بهشت بدو داده بود، بر زمین افشاند و مزرعه خاک را بر ما وقف کرد. ۹. حجره نه در نهاد: نسخه. ۱۱-۱۰. از مجمر و پالانگر آدم مراد است و از عود و خر آدمی، و قضیه شرطیه است، یعنی چون آدم مجمر وار نفس آتشین نداشت و پالانگر مانند راحت گزین نبود، فرزندان او در ناله و رنج نیستند و در حق آنان به لطف رفتار شده.

کشتی گل باش به موج بهار	تا نشوی لنگر بستان چو خار ^۱
راه به دل شو چو بدیدی خزان	کاب به دل می شود آتش به جان ^۲
صورت شیر، دل شیریت نیست	گرچه دلت هست، دلیریت نیست
شیر توان بست ز نقش سرای	لیک به صد چوب نجبد ز جای
خلعت افلاک نمی زبیدت	خاکی و جز خاک نمی زبیدت ^۳
طالع کارت به زبونی در است	دل به کمی، غم به فزونی در است
ورنه، چرا کرد سپهر بلند	شهرگشایی چو ترا شهر بند؟
دایره کردار میان بسته باش	در فلکی، با فلک آهسته باش ^۴
تیزتکی پیشه آتش بود	بازنمانی ز تک آن خوش بود
آب صفت باش و سبکتر بران	کاب سبک هست به قیمت گران ^۵
گوهر تن در تُنکی ^۶ یافتند	قیمت جان در سبکی یافتند

۲.۱. یعنی مانند کشتی گل در امواج بهار جوانی به سرعت برو و چون خزان پیری دیدی، بادل باش و بی ترس سوی مرگ راه پیمایی کن (مُوْثُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْثُوْا). به عبارت ساده تر: یعنی به دل و جرأت به سوی مرگ گرای و مثل خار لنگر بستان مشو، و اگر آب به دل و ترسنده شدی و مثل خار باقی ماندی، عاقبت هیمة مطبغ شده و خواهی سوخت. آب به دل: کسی است که از ترس زهره اش آب شده باشد. ایات بعد هم این ترجمه ما را مؤید است. باش چو موج بهار: نسخه. تا نشوی زرگر بستان: نسخه. ۳. یعنی چون دل و جرأت نداری، نمی توانی تا فلک بررسی و در پستی عالم خاک باقی خواهی ماند. ۴. یعنی مانند دایره ای که هیچ وقت کمرش باز نمی شود، در راه طلب کمر پویندگی بر بند و با فلک مدارا کن زیرا او بر تو محیط است، و اگر چون آتش تیزتکی کنی، در نیمه راه فرو خواهی ماند. ۵. آب سبک چون گواراست، قیمت دارد و آب سنگین چون ناگوار است، بی قیمت است. ۶. تنکی: اینجا به معنی لاغری است، یعنی تنی که گوهر پاک دارد، فربه نیست. اسب لاغر میان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری.

خود تو گرانجان تری از کوه قاف ^۱	باد سبکروح بود در طواف
رخ چو بنفشه به سوی خود مدار	گر نه فریبنده رنگی چو خار
از پی آن دیده تو سوی تست ^۲	خانه مُصَقِّل همه جا روی تست
از همه چون هیچ مجرد شدی ^۳	گرچه پذیرنده هر حد شدی
زان چو سپهر آینه داری به دست ^۴	عاشق خویشی تو و صورت پرست
دامن ازین بی نمکی درکشی ^۵	گر جوسنگی نمک خود چشی
خلق چه باشد؟ به خدا درگریز	ظلم رها کن، به وفا درگریز
بر بدی خویشان اقرار کن	نیکی او بین و بران کار کن
فضل کند رحمت فریادرس	چون تو خجل وار برآری نفس

داستان پادشاه نومید و آمرزش یافتن او

۱۰ دادگری دید به رای صواب ^۱	صورت بیدادگری را به خواب
گفت: خدا با تو ظالم چه کرد؟	در شب از روزِ مظالم چه کرد؟ ^۲
گفت: چو بر من به سر آمد حیات	درنگریدم به همه کاینات
تا به من امید هدایت کراست؟	یا به خدا چشم عنایت کراست؟
در دل کس شفقّتی از من نبود	هیچ کسی را به کرم ظن نبود

۱. یعنی باد به سبب سبکروحی در طواف است و تو به علت گرانجانی از طی طریق سلوک باز مانده ای. ۲. یعنی در خانه صیقلی دنیا تو از همه طرف روی خود را می بینی، از آن خودپرست شده ای. ۳. یعنی گرچه تمام حدود این خانه مصقل روی تو را پذیرفته ولی تو از تمام حدود برهنه ای زیرا ظل غیر از صاحب ظل و عکس غیر از صاحب عکس است. ۴. سپهر از خورشید آینه بر دست دارد. ۵. یعنی اگر به وزن یک جو نمک خود را چشیده و خود را بشناسی، دامن از این بی نمکی و خودپرستی درمی کشی. نمک غم چشی: نسخه. ۶. رای صواب: رای درست و فکر درست. ۷. یعنی در شب مرگ، پادشاه روز مظالم را به تو چه داد؟

لرزه درافتاد به من بر جو بید	روی خجل گشته و دل ناامید
طرح به غرقاب در انداختم	تکیه به آمرزش حق ساختم ^۱
کای من مسکین به تو در شرمسار	از خجلان درگذر و درگذار
گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام	رد مکنم، کز همه ردگشته‌ام
یا ادب من به شراری بکن	یا به خلاف همه کاری بکن
چون خجلم دید ز یاری رسان	یاری من کرد کس بیکسان
فیض کرم را سخنم درگرفت	بار من افگند و مرا برگرفت ^۲
هر نفسی کان به ندامت بود	شحنه غوغای قیامت بود
جمله نفسهای تو، ای بادسنج	کیل زیان است و ترازوی رنج ^۳
کیل زیان سال و مهت بوده گیر	این مه و این سال بپیموده گیر ^۴
مانده ترازوی تو بی سنگ و دُر	کیل تهی گشته و پیمانیه پر
سنگ زمی سنگ ترازو مکن	مهرة گِل مهرة بازو مکن ^۵
یک دم است آنچه بدو بنده‌ای	یک نفس است آنچه بدو زنده‌ای
هرچه درین پرده ستانی، بده	خود مستان، تا بتوانی بنده
تا بود آن روز که باشد بهی	گردنت آزاد و دهانت تهی ^۶

۱. یعنی امید به خلق را بر آب طرح و نقش کرده بکلی چشم از آنان پوشیدم. ۲. یعنی تضرع و زاری من در فیض الهی اثر کرده بار گناهم را انداخت و سرنومیدی مرا از خاک ذلت برگرفت. سخن اندر گرفت: نسخه. ۳. ۴. بادسنج: بیهوده کار و نفس کشیدن بادسنجی است. یعنی ای کسی که نفس تو ترازوی رنج و کیل زیان است، فرض کن سالها این کیل را در دست داری؛ عاقبت این سال و ماه پیموده می شود و ترازوی تو از سنگ امید و مقصود خالی می ماند. ۵. زمی: مخفف زمین و سنگ زمین: قیمت زمین است، یعنی قیمت تمام زمین را اگر به تو دهند، در ترازوی طمع مگذار و این مهرة گل خاک را بازو بند حرص و طمع مکن و به دنیا بدرود زن. ۶. دهان تهی بودن: کنایه از این است که بتوان سخن گفت و جواب داد چون با دهان پر سخن گفتن ممکن نیست.

وام یتیمان نبود دامن	بارکش پیره زنان گردنت
بازهل این فرش کهن بوده را	طرح کن این دامن آلوده را
یا چو غریبان پی ره توشه گیر	یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر

مقاله دوم: در عدل و نگهداری انصاف

۵	ای ملک جانوران رای تو گر ملکی، خانه شاهی طلب زان سوی عالم که دگر راه نیست زان ازلی نور که پرورده اند نقد غریبی ^۵ و جهان شهر تست ملک بدین کارکیایی تراست ۱۰ دور تو از دایره بیرون تراست آینه دار از پی آن شد سحر جنبش این مهد که محراب تست مرغ دل و عیسی جان هم تویی	وی گهر تاجوران پای تو ^۱ ورگهری، تاج الهی طلب ^۲ جزمن و تو هیچ کس آگاه نیست ^۳ در تو زیادت نظری کرده اند ^۴ نقد جهان یک به یک از بهر تست سینه کن، این سینه گشایی تراست ^۶ از دو جهان قدر تو افزون تر است تا تو رخ خویش ببینی مگر طفل صفت از پی خوشخواب تست ^۷ چون تو کسی گر بود، آن هم تویی
---	---	--

۲.۱. خطاب به مطلق آدمی است، یعنی ای انسانی که به رای صائب بر تمام حیوانات پادشاهی می کنی، اگر پادشاهی، اسباب خانه شاهی که عدل و داد است مهیا کن و اگر گوهری، در تاج انصاف الهی جای گیر. ۳.۴. یعنی از آن سوی لامکان که جز من و تو کسی معنی آن را نمی داند، از طرف نور پرورده ازلی و عقل اول نظر فیض به سوی تو زیادت از همه گشوده شد تا به عقل پادشاه جانوران شدی. ۵. نقد غریب بودن: به مناسبت این است که انسان از عالم پاک است و در جهان خاک غریب. ۶. کارکیایی: خداوندی کار و سینه کردن: کنایه از افتخار و سینه گشایی: فرح و انبساط است، چون دل گشایی. ۷. یعنی جنبش مهد آسمان که محراب وجود توست، برای آن است که تو طفل وار به خواب خوش بروی. طفل رهی از پی: نسخه.

- سینه خورشید که پر آتش است
مه که شود کاسته چون موی تو
عالم خوش خور، که ز کس کم نه ای
باهمه چون خاک زمین پست باش
خاک تهی به، نه در آمیخته ۵
دل به خدا بر نه و خورسندی
گو خبر دین و دیانت کجاست؟
آن دل کز دین اثرش داده اند
چاره دین ساز، که دنیات هست
دین چو به دنیا بتوانی خرید ۱۰
می رود از جوهر این کهریا
سنگ بینداز و گهر می ستان
آنکه ترا توشه ره می دهد
بهرتر ازین مایستانت^۸ نیست
کار تو پروردن دین کرده اند ۱۵
دادگری مصلحت اندیشه ایست
روی تومی بیند، ازان دلخوش است^۱
خنده زند چون نگرود روی تو^۲
غصه مخور، بنده عالم نه ای
وز همه چون باد تهی دست باش
گرد بود خاک برانگیخته^۳
اینت جدا گانه خداوندیی
ما به کجاییم و امانت کجاست؟
زان سوی عالم خبرش داده اند
تا مگر آن نیز بیاری به دست
کن مکن دیو نباید شنید^۴
هر جوسنگی به منی کیمیا^۵
خاک زمین می ده و زر می ستان^۶
از تو یکی خواهد و ده می دهد^۷
سود کن آخر، که زیانیت نیست
دادگران کار چنین کرده اند
رستن ازین قوم مهین پیشه ایست^۹

۱. یعنی خورشید که سینه اش پر از آتش عشق سوزان توست، چون روی تو را می بیند، با این سوز دلخوش است. ۲. خنده زدن ماه: هلال شدن اوست پس از کاستن. ۳. خاک تا تهی از هواست صاف است و خوب، و چون به هوا آمیخت غبار شده باعث تیرگی می گردد. یعنی خاک وجود تو باید با هوا و هوس آمیخته نشود. ۴. یعنی دنیا را بده و دین را به دست آور و امر و نهی شیطان را مپذیر. ۵. یعنی هر جوسنگ از کهر بای دین به یک من کیمیا می ارزد. پس سنگ دنیا و خاک زمین را بده و در عوض گوهر و زر دین بستان. ۶. اشارت است به آیه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِها». ۸. مایستان: به معنی مرکز سرمایه است، مثل گلستان و بوستان. ۹. یعنی دادگری اندیشه ای است که مصلحت توست و رستن از خلق و گوشه عبادت گرفتن پیشه خوبی است.

- شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
خانه بر ملک ستمکاری است
عاقبتی هست، بیا پیش ازان
راحت مردم طلب، آزار چیست؟
۵ مست شده عقل به خوشخواب در
ملک ضعیفان به کف آورده گیر
روز قیامت که بود داوری
روی به دین کن، که قوی پستی است
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد
۱۰ هرچه درین پرده نه میخی است
باد درو دم چو مسیح از دماغ
چند چو پروانه پر انداختن؟
پاره کن این پرده عیسی گرای
هرکه چو عیسی رگ جان را گرفت
نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
دولت باقی ز کم آزاری است
کرده خود بین و بیندیش ازان
جز خجلی حاصل این کار چیست؟
کشتی تدبیر به غرقاب در^۱
مال یتیمان به ستم خورده گیر^۲
شرم نداری که چه عذر آوری؟^۳
پشت به خورشید، که زردشتی است^۴
چون زن حایض پی لعبت مگرد^۵
بازی این لعبت زرنیخی است^۶
بازرهان روغن خود زین چراغ^۷
پیش چراغی سپر انداختن؟^۸
تا پر عیسیت بروید ز پای^۹
از سر انصاف جهان را گرفت

۳.۲.۱. یعنی به سبب مستی و خوشخوابی عقل و افتادن کشتی تدبیر به غرقاب هلاکت، فرض کن مال یتیم و ملک ضعیف را بردی، آیا در روز داوری قیامت چه جواب خواهی داد؟ ۴. زردشتی بودن خورشید به مناسبت آتش افروزی اوست، یا به مناسبت اینکه قبله زردشت است و او را ستایش می کنند. ۷.۶.۵. یعنی خورشید زردشتی لعبتی است از زرنیخ زرد ساخته شده. تو مانند زن حایض که از عبادت دست کشیده به عروسک بازی می پردازد، دنبال این لعبت مرو و هرچه در نه پرده فلک است، چون همه بازیهای خورشید است، بر چراغ خورشید باد بدم و خاموش کن، مانند عیسی که برای باد دمیدن بدین چراغ به فلک چهارم رفته است. ۹.۸. دو بیت در ردّ خورشیدپرستی است، یعنی تا چند چون پروانه پیش چراغ خورشید پر خود را می سوزی؟ پرده آسمان چهارم که مرکز خورشید است پاره کن تا چون عیسی با پر آزادی به فلک خورشید رسیده و خورشید دیگر شوی.

رسم ستم نیست جهان یافتن	ملک به انصاف توان یافتن ^۱
هرچه نه عدل است، چه داد ^۲ دهد؟	وانچه نه انصاف، به بادت دهد
عدل بشیرست خردشادکن	کارگری مملکت آبادکن
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار

حکایت نوشیروان با وزیر خود

۵	صیدکنان مرکب نوشیروان	دور شد از کوکبه خسروان ^۳
	مونس خسرو شده دستور و بس	خسرو و دستور و دگر هیچ کس
	شاه دران ناحیت صیدیاب ^۴	دید دهی چون دل دشمن خراب
	تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه قافیه شان تنگتر ^۵
	گفت به دستور: چه دم می زنند؟	چیست صفیری که به هم می زنند؟
۱۰	گفت وزیر: ای ملک روزگار	گویم، اگر شه بود آموزگار
	این دو نوا نز پی رامشگریست	خطبه ای از بهر زناشوهریست
	دختری این مرغ بدان مرغ داد	شیربها خواهد ازو بامداد
	کاین ده ویران بگذاری به ما	نیز چنین چند سپاری به ما ^۶

۱. یعنی ستم نمی تواند جهانگیری کند و این کار از عدل برمی آید. ۲. داد: اینجا به معنی بهره و فایده است. ۳. کوکبه خسروان: لشکر خاص که گرد پادشاهان هستند. مرکب نوشین روان: نسخه. ۴. ناحیت صیدیاب: یعنی ناحیه ای که صید در او پیدا می شد. ۵. تنگی قافیه: کنایه از نبودن است، چنانکه گویند: قافیه زر و سیم تنگ است، یعنی زر و سیم نیست یا بسیار کم است. یعنی قافیه گفتار و اندرز آن دو مرغ از دل شاه که تا آن وقت به ستم می پرداخت تنگتر بود و چنین سخن و اندرز در عالم وجود نداشت، یا آنکه قافیه مهر و شیربهاشان تنگ بود و یک ده ویران بیشتر نداشتند. وز دل شه قالبشان تنگتر: نسخه. ۶. یعنی این ده ویران و چند ده دیگر مثل این را باید به رسم شیربها به ما بدهی.

- آن دگرش گفت: کزین درگذر^۱
 گر ملک این است، نه بس روزگار
 در ملک این لفظ چنان درگرفت
 دست به سر بر زد و لختی گریست
 ۵ زین ستم انگشت به دندان گزید
 جور نگرکز جهت خاکیان
 ای من غافل شده دنیاپرست
 مال کسان چند ستانم به زور؟
 ۱۰ تاکی وکی دست درازی کنم؟
 ملک بدان داد مرا کردگار
 من که مسم را به زر اندوده اند^۲
 نام خود از ظلم چرا بد کنم؟
 بهتر ازین در دلم آرم باد
 ظلم شد امروز تماشای من
 ۱۵ سوختنی شد تن بی حاصلم
 چند غبار ستم انگیختن؟
 جور ملک بین و برو غم مخور
 زین ده ویران دهمت صد هزار^۳
 کاه برآورد و فغان برگرفت
 حاصل بیداد بجز گریه چیست؟
 گفت: ستم بین که به مرغان رسید^۴
 جغد نشانم بدل ماکیان^۵
 بس که زخم بر سر ازین کار دست^۵
 غافلم از مردن و فردای گور
 با سر خود بین که چه بازی کنم
 تا نکنم آنچه نیاید به کار
 می کنم آنها که نفرموده اند
 ظلم کنم، وای که بر خود کنم
 یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
 وای به رسوایی فردای من
 سوزد ازین غصه دلم بر دلم^۶
 آب خود و خون کسان ریختن؟

۱. آن دگرش گوید ازین درگذر: نسخه. ۲. یعنی با ملک ظالمی بدین گونه، روزگاری بس دراز نمی گذرد که صد هزاران ده ویران به تو خواهم داد. ۳. یعنی گفت: بنگر ستمکاری ما تا چه حد است که به گوش مرغان هم رسیده، و جور بین که در عوض آنکه ماکیان برای رعیت بخوابانم و آنان را به داد آسوده دارم، خانه هاشان را ویران و جغد به جایشان می نشانم. ۴. یعنی بس است دست بر سر از کار ستم زدن، می باید دست از این کار کوتاه کنم. ۵. یعنی من که می هستم زراندد و خراب باطن، یا من که مس ناچیز وجودم را به زر سلطنت اندوده اند. ۶. یعنی امروز دلم به حال دلم که فردای قیامت خواهد سوخت، می سوزد.

- روز قیامت ز من این ترکناز
 شرمزدم،^۲ چون ننشینم خجل؟
 بنگر تا چند ملامت برم
 بار من است آنچه مرا بارگیست
 ۵ زین گهر و گنج که نتوان شمرد
 تا من ازین امر و ولایت که هست
 شاه دران باره چنان گرم گشت
 چونکه به لشکرگه و رایت رسید
 حالی ازان خطّه قلم برگرفت
 ۱۰ داد بگسلترد و ستم درنیشست
 بعد بسی گردش بخت آزمای
 یافته در خطّه صاحبدلی
 عاقبتی نیکسرانجام یافت
 عمر به خوشنودی دلها گذار
 ۱۵ سایه خورشیدسواران طلب
 باز بپرسند و بپرسند و بپرسند باز^۱
 سنگدلم، چون نشوم تنگدل؟
 کاین خجلی را به قیامت برم؟
 چاره من بر من بیچارگیست^۳
 سام چه برداشت؟ فریدون چه برد؟
 عاقبت الامر چه دارم به دست؟^۴
 کز نفسش نعل فرس نرم گشت^۵
 بوی نوازش به ولایت رسید
 رسم بد و راه ستم برگرفت^۶
 تا نفس آخر ازان برنگشت
 او شده واوازه عدلش به جای
 سگّه نامش رقم عادل
 هرکه در عدل زد، این نام یافت
 تا ز تو خوشنود بود کردگار
 رنج خود و راحت یاران طلب^۷

۱. باز بپرسند و بپرسند: تکرار در مقام تأکید است. ۲. شرمزدم: یعنی شرمزده‌ام. ۳. یعنی رعیت که بارگی تندرو و چاره‌کار من است در دنیا، فردای قیامت بر من بار کیفر و باعث بیچارگی خواهد بود. ۴. عاقبة الامر چه آرم به دست: نسخه. ۵. یعنی شاه درباره ظلم خود چنان از غضب مشتعل شد که اسب را گرم نعل و سبکتاز ساخت. ۶. یعنی قلم باج و خراج سنگین را از آن خطه برداشت و راه و رسم ستم را برافگند. ۷. خورشیدسواران: رنج‌کشان آفتابگرد، یعنی سایه عدل بر سر رنج‌کشان بیفگن و از رنج خود آنان را راحت دار. بعضی خورشیدسواران را اولیاء و انبیاء دانسته‌اند ولی غلط است. خورشیدسواران: زحمتکشان آفتابگردند که مرکب آنان آفتاب است، چنانکه گویند: فلانی بر پاهای خود سوار است.

تات رسانند به فرماندهی چون مه و خورشید جوانمرد باش^۱ نیکی او روی بدو باز کرد هست به نیکی و بدی حقشناس تا نشوی چون خجلان عذرخواه طاعت کن، کز همه به طاعت است این سخن است، از تو عمل خواستند کار نظامی به فلک بر شدی	دردستانی کن و درماندهی گرم شو از مهر و زکین سرد باش هرکه به نیکی عمل آغاز کرد گنبد گردنده، ز روی قیاس طاعت کن، روی بتاب از گناه حاصل دنیا چو یکی ساعت است عذر میاور، نه حیل خواستند گر به سخن کار میسر شدی
---	---

مقاله سوم: در حوادث عالم

آستنی^۲ بر همه عالم فشان ساعتی از محتشمی دور باش محتشمی بنده درویشی است ملک همان است، سلیمان کجاست؟^۴ بزم همان است که وامق نشست وامق افتاده و عذرا شده از سر مویش سر مویی نگشت^۵ چرخ همان ظالم گردن زن است	یک نفس، ای خواجه دامن کشان رنج مشو، راحت رنجور باش^۳ حکم چو بر عاقبت اندیشی است ملک سلیمان مطلب کان کجاست حجله همان است که عذراش بست حجله و بزم اینک تنها شده سال جهان گرچه بسی درگذشت خاک همان خصم قوی گردن است
---	---

۱. جوانمرد بودن ماه و خورشید: به سبب تاییدن هر یک بر پست و بلند است. ۲. در چند نسخه کهنسال «آستنی» دیده می شود و معلوم می شود مخفف آستین است، نه آستی. ۳. یعنی رنج و زحمت رنجور مشو بلکه برای او راحت باش. ۴. یعنی چه می پرسی که ملک سلیمان کجاست؟ ملک به جاست ولی سلیمان را پیرس کجاست. در اغلب نسخ به جای «کجاست» «هباست» تصحیح کاتب است. ۵. یعنی با آنکه جهان پیر است، از موی سر سیاه و سیاهکار او سر مویی به رنگ سپید برنگشت و پیر و ضعیف نشد. از سر مویش سر مو کم نگشت: نسخه. سال جهان گرچه بسی برگذشت: نسخه.

صحبّت گیتی که تمنا کند؟	با که وفا کرد که با ما کند؟
خاک شد آن کس که برین خاک زیست	خاک چه داند که درین خاک چیست؟
هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ایست	هر قدمی فرق ملکزاده‌ایست
ما که جوانی به جهان داده‌ایم	پیر چراییم، کزو زاده‌ایم؟ ^۱
سام که سیمرغ ^۲ پسرگیر داشت	بود جوان، گرچه پسر پیر داشت ^۲
گنبد پوینده که پاینده نیست	جز به خلاف تو گراینده نیست
گه ملک جانورانت کند	گاه گل کوزه‌گرانت کند
هست برین فرش دورنگ آمده	هر کسی از کار به تنگ آمده
گفته گروهی که به صحرا درند:	کای خنک آنان که به دریا درند
۱۰ وانکه به دریا در سختی کش است	نعل در آتش که: بیابان خوش است ^۳
آدمی از حادثه بی غم نیند	بر تر و بر خشک مسلم نیند ^۴
فرض شد این قافله برداشتن	زین بنه بگذشتن و بگذاشتن ^۵
هرکه درین حلقه فرومانده است	شهر برون کرده و ده رانده است ^۶
راهروی را که امان می دهند	در عدم از دور نشان می دهند ^۷

۲-۱. یعنی ماکه وام جوانی خود را به جهان واپس داده و پیر شده‌ایم، جای تعجب است که چرا پیر شده‌ایم زیرا ما فرزندان جهانیم و جهان هنوز جوان و قوی گردن است. پس مثل ما مثل سام است که زال فرزند خود را به سیمرغ سپرد، و زال پیر موسفید بود ولی سام جوان و سیاه‌مو. ۳. جادوگران هرگاه کسی را بخواهند حاضر کنند، بر نعلی طلسم کنده در آتش می‌گذارند، یعنی آنکه در دریاست، برای او در خشکی نعل در آتش نهاده‌اند و شتاب دارد که به خشکی برسد، و آنکه در خشکی است، دریا می‌خواهد زیرا افراد بشر هرکدام کار و مقام دیگری را می‌پسندند. ۴. یعنی تر و خشک جهان بر آدمی مسلم نیست و از غم حوادث آزاد نخواهد بود. ۵-۶. یعنی این قافله را پی گرفتن و رفتن فرض است و بایستی بنه را گذاشت و گذشت، و هرکس در حلقهٔ این کاروان از رفتن فروماند، از شهر جوانی بیرونش کرده و به سوی ده پیری رانده‌اند، و چنین روندهٔ فرومانده‌ای را اگرچه امان می‌دهند ولی در عدم از دور برای معدوم شدنش نشان می‌دهند. پس هرکس به اقصی مرتبهٔ پیری برسد و بتواند با کاروان جوانی به سوی مرگ برود، از او تا عدم سر مویی بیش نیست. حلقه فرومانده‌ایست - ده رانده‌ایست: نسخه.

ملک رها کن، که غرورت دهد	ظلمت این سایه چه نورت دهد؟
عمر به بازیچه به سر می‌بری	بازی از اندازه به در می‌بری
گردش این گنبد بازیچه‌رنگ	نز پی بازیچه گرفت این درنگ ^۱
بیشتر از مرتبه عاقلی	غفلت خوش بود، خوشا غافل ^۲
چون نظر عقل به غایت رسید	دولت شادی به نهایت رسید ^۳
غافل بودن نه ز فرزانه‌گیست	غافل از جمله دیوانگیست ^۴
غافل منشین، ورقی می‌خراش	گر ننویسی، قلمی می‌تراش
سر مکش از صحبت روشندان	دست مدار از کمر مقبلان
خار که همصحبی گل کند	غالیه در دامن سنبل کند ^۵
روز قیامت که برات آورند	بادیه را در عرصات آورند ^۶
کای جگرآلود زبان‌بستگان	آب جگرخورده دلخستگان ^۷
ریگ تو را آب حیات از کجا؟	بادیه و فیض فرات از کجا؟ ^۸

۱. آسمان از آن گنبد بازیچه‌رنگ است که پی به مبداء خلقت و حکمت وجود آن نمی‌توان برد. پس رنگ و نشان بازیچه و سرسری دارد. یعنی این گنبد بازیچه‌رنگ درنگ تو را در دنیا سرسری و بازیچه ایجاد نکرده بلکه در آن حکمتهاست. ۴:۳-۲. یعنی پیش از دور بلوغ و عقل، غفلت خوب و خوش بود ولی بعد از کمال عقل، دولت شادی تمام شد و غافل بودن دیوانگی است. ۵. در شرح محمد بلخی است که در گلستان نوعی از خار باشد که چون بیخ سنبل را در آن پیچیده چندی نگاه دارند، سنبل مثل غالیه خوشبو می‌شود. حکیم نظامی می‌فرماید: این اثر در خار از فیض همنشینی گل است. ۸۷:۶ یعنی روز قیامت بیابان را به عرصه حساب آورده و می‌گویند: این چشمه آب که در تو می‌جوشد، خوناب جگر دلخستگان و حیوانات زبان‌بسته است و تو خونی آنها هستی، وگرنه بادیه کجا و آب حیات کجا؟ ریگ تو و آب حیات از کجا: نسخه.

- ریگ زند ناله که: خون خورده‌ام
بر سر خوانی نمکی ریختم
تا چو هم‌آغوش غیوران شوم
حکم چو بر حکم سرشتش کنند
هرکه کند صحبت نیک اختیار
صحبت نیکان ز جهان دور گشت
دور نگرکز سر نامردمی
معرفت از آدمیان برده‌اند
چون فلک از عهد سلیمان بریست
با نفس هرکه درآمیختم
سایه کس فرّ همایی نداشت
تخم ادب چیست؟ وفا کاشتن
برزگر آن دانه که می‌پرورد
- ریگ مریزید، نه خون کرده‌ام^۱
با جگری چند برآمیختم^۲
محرم دستینه حوران شوم^۳
مطرب خلخال بهشتش کنند^۴
آید روزیش ضرورت به کار
خوان غسل خانه زنبور گشت
بر حذر است آدمی از آدمی
وادمیان را ز میان برده‌اند
آدمی آن است که اکنون پریست^۵
مصلحت آن بود که بگریختم
صحبت کس بوی وفایی نداشت^۶
حق وفا چیست؟ نگه داشتن
آید روزی که ازو بر خورد

حکایت سلیمان با دهقان

روزی از آنجا که فراغی رسید باد سلیمان به چراغی رسید^۷

۱-۲-۳. یعنی ریگ بادی به جواب داد که: ریگ برای کشتن من بر نطع مریزید که من خون نکرده‌ام بلکه زحمت کشیده و خون خورده‌ام تا مگر هم‌آغوش بندگان غیور خدا شده و با یاره حوران بهشتی محرم گردم. ۴. یعنی پس از این جواب، از کیفر بادی به درگذشته و همان حکم که در حق غیوران همسرشت او کرده در حق او هم می‌کنند و مطرب خلخال بهشت می‌گردد. ۵. یعنی چون فلک از عهد عدل‌پرور سلیمان بری است و دوره ظلم پیش آورده، آدمی باید پریوار از نظرها پنهان شود. ۶. فرهمائی نداد - بوی وفائی نداد: نسخه. ۷. یعنی روز فراغی که سلیمان به گردش می‌رفت، باد نفس اعتراض وی به چراغ مردی روشنندل رسید.

تخت برین تخته مینا نهاد ^۱	مملکتش رخت به صحرا نهاد
برزگری پیر دران ساده دشت ^۲	دید به نوعی که دلش پاره گشت
در غله‌دان کرم انداخته ^۳	خانه ز مشتی غله پرداخته
رسته ز هر دانه او خوشه‌ای	دانه‌فشان گشته به هر گوشه‌ای
منطق مرغان ز سلیمان گشاد ^۴	پرده آن دانه که دهقان گشاد
کاین قدرت بود، بیایست خورد ^۵	گفت: جوانمرد شو، ای پیرمرد
با چو منی مرغ‌زبانی ^۶ مکن	دام نه‌ای، دانه‌فشانی مکن
آب نیابی، جو دهقان مکار ^۷	بیل نداری، گل صحرا مخار
زانچه بکشتیم چه برداشتیم ^۸	ما که به سیراب زمین کاشتیم
تشنه و بی‌آب چه آری بروز؟ ^۹	تا تو درین مزرعه دانه‌سوز

۱. یعنی تخت او که از بزرگی مملکتی بود، روی به صحرا نهاد و چندان بالا رفت که پایه تختش بر تخته مینای فلک قرار گرفت. ۳.۲. دلش پاره گشت: یعنی دلش به حال برزگر سوخت که خانه خود را از غله تهی کرده و غله را در غله‌دان کرم خدا، یعنی بیابان کشتزار، ریخته. غله‌دان کرم: برای آن است که دانه فشانده و خرمن می‌برند. در غله‌دان عدم: نسخه. ۵.۴. یعنی پرده‌کشایی دهقان از اسرار دانه که او را در زمین افکنده و از پرده وی برگ و خوشه آشکار می‌کرد، منطق مرغی از سلیمان برگشود (چون مرغ از دیدن دانه به صدا می‌آید) و گفت: ای پیرمرد، جوانمردی داشته باش و حرص را دور بیفکن. این قدر غله که داری بخور و در بیابان بی‌آب مباش. مرغان سلیمان گشاد: نسخه. ۶. مرغ‌زبانی: بیهوده گفتن است چون گفتار مرغ معنی ندارد. ۹.۸۷. یعنی چون بیل نداری، با پنجه زمین را مخار و چون این بیابان آب ندارد، جو به رسم دهقان در خاک مریز. ما در زمین پرآب از کشته چه برداشتیم که تو می‌خواهی از زمین بی‌آب برداری؟ در جمله «چه آری بروز» بروز به ضم باست، یعنی چه چیز هویدا و ظاهر سازی.

- پیر بدو گفت: مرنج از جواب
با تر و با خشک مرا نیست کار
آب من اینک عرق پشت من
نیست غم ملک و ولایت مرا
۵ آنکه بشارت به خودم می دهد
دانه به انبازی شیطان^۳ مکار
دانه شایسته نباید نخست
هر نظری را که برافروختند
رخت مسیحا نکشد هر خری
۱۰ کرگدنی گردن پیلی خورد
بحر به صد رود شد آرام گیر
هست درین دایره لاجورد
دولتیی باید صاحب درنگ
هر نفسی حوصله ناز نیست
فارغم از پرورش خاک و آب^۱
دانه ز من، پرورش از کردگار
بیل من اینک سر انگشت من
تا منم، این دانه کفایت مرا^۲
دانه یکی هفتصدم می دهد
تا ز یکی هفتصد آید به بار
تا گره خوشه گشاید درست^۴
جامه به اندازه تن دوختند^۵
محرم دولت نبود هر سری
مور ز پای ملخی نگذرد^۶
جوی به یک سیل برآرد نفیر
مرتبه مرد به مقدار مرد
کز قدری ناز نیاید به تنگ
هر شکمی حمله راز نیست^۷

۱. یعنی من از آب و خاک چشم دانه پروری ندارم، از خدا چشم دارم. ۲. یعنی فخر من است که به همین دانه قناعت می کنم و مانند تو غم ملک و ولایت ندارم. تا زیم این دانه: نسخه. ۳. انبازی شیطان: کنایه از ترک توکل و نبردن نام یزدان است هنگام تخم پاشیدن. ۴. یعنی از تخم خوب و اصل خوب خوشه خوب حاصل می شود، نه از تخم بد. ۵. نظر: در اینجا به معنی عقل است، یعنی هر کسی را به اندازه عقل وی جامه بر تن پوشیده اند. ۶. یعنی کرگدنی باید تا بتواند گردن پیل را بخورد و از مور این کار ساخته نیست و بیش از پای ملخ نمی تواند خورد. کرگدنی گردن پیلی بخورد - مور ز بال ملخی نزل کرد: نسخه. ۷. یعنی هر صاحب نفس و متنفسی شایسته ناز کشیدن از دولت نیست و این حوصله خاص اهل دولت است.

ناز نگویم که ز خامی بود نازکشی کار نظامی بود^۱

مقاله چهارم: در رعایت از رعیت

ای سپرافکنده ز مردانگی غیره به ملکی که وفایش نیست پی سپر جرعه میخوارگان مصحف و شمشیر بینداخته آینه و شانه گرفته به دست رابعه با رابع آن هفت مرد ^۴ ای هنر از مردی تو شرمسار چند کنی دعوی مردافگنی؟ گردن عقل از هنر آزاد نیست تازه شد این آب و نه درجوی تست چرخ نه‌ای، محضر نیکی پسند	غول تو بیغوله بیگانگی ^۲ زنده به عمری که بقایش نیست دستخوش بازی سیارگان ^۳ جام و صراحی عوضش ساخته چون زن رعنا شده گیسوپرست گیسوی خود را بنگر تا چه کرد از هنر بیوه‌زنی شرم دار کم زن و کم زن، که کم از یک زنی ^۵ هیچ هنر خوبتر از داد نیست ^۶ نغز شد این خال و نه بر روی تست نیک دراندیش ز چرخ بلند ^۷
--	--

۱. یعنی نمی‌گویم نظامی نازکننده بر دولت است زیرا این سخن درخور خامان است، بلکه نازکشی از دولت کار نظامی است. باز نگوییم که - بارکشی کار: نسخه. ۲. یعنی ای کسی که بیغوله بیگانگی غول تو شده و از راه مردانگیت به‌در برده. ۳. یعنی ای کسی که بازی آسمان تو را حریف میخواران پست ساخته. ۴. رابع هفت مرد: سگ است (سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ). رابعه: عارفه بصری است که در بیابان سگی را تشنه دید، پس گیسوهای خود را بریده طناب کرد و لباسها را کنده بدان بست و جامه‌تر را از چاه برکشیده در میان دوران خود فشار داد و سگ از آن آب بخورد، پس خدای تعالی او را از این عمل به‌مقام اولیا رسانید. ۵. یعنی دعوی مردافگنی را کم کن که تو از زنی کمتری زیرا مردافگنی هنر نیست بلکه عدل و داد هنر است. کم زن: یعنی کم لاف بزن و تکرار برای تأکید است. ۶. یعنی تو آسمان نیستی که محضر بدی بنویسی. نیکی کن و از پاداش چرخ بترس.

جز گهر نیک نباید نمود	سود توان کرد بدین مایه سود ^۱
نیست مبارک ستم انگیختن	آب خود و خون کسان ریختن
رفت بسی دعوی ازین پیشتر	تا دو سه همت به هم آید مگر ^۲
داد کن، از همت مردم بترس	نیمشب از تیر تظلم بترس ^۳
همّت از آنجا که نظرها کند	خوار مدارش، که اثرها کند
همّت آلوده آن یک دو مرد	با تن محمود ببین تا چه کرد ^۴
همّت چندین نفس بی غبار	با تو ببین تا چه کند روز کار
راهروانی که ملایک پیند	در ره کشف از کشفی کم نیند ^۵
تیغ ستم دورکن از راهشان	تا نخوری تیر سحرگاهشان
دادگری شرط جهانداری است	شرط جهان بین که ستمکاری است
هرکه درین خانه شبی داد کرد	خانه فردای خود آباد کرد

۱. یعنی اصل پاک و گوهر نیک بنمای تا سود ببری. ۳.۲. یعنی دعوی مردافگنی پیش از این بسیار کردی تا مگر دو سه صاحب همت را با تیر دعا برانگیزی. از این پس دیگر در پی داد برو و از صاحب همتان بیندیش. ۴. یعنی همت آن دو مرد آلوده به کفر بین چگونه محمود غزنوی را بیمار و مشرف به هلاکت ساخت. این واقعه چنان است که در غزای هندوستان، محمود شهری را محاصره کرد. چند نفر مرتاض هندو در بتخانه نشسته و همت و عزم بر مردن محمود گماشتند. پس سخت مریض شد و اطبا عاجز ماندند. یکی از اهل باطن بدو گفت: کفار بر مرگ تو همت گماشته اند. تا همت (قوه مانیتسم) و عزم آنان متزلزل نشود، شفا نخواهی یافت. پس به تدبیر آن دانا طبل شادی فروکوفته و به دروغ شفای محمود را صلاهی عام دادند. این خبر در همت مرتاضان سستی ایجاد کرده و موجب صحت محمود گردید. ۵. کشف: باخه است، یعنی سنگ پشت. گویند: کشف بر ساحل تخم می نهد و خود در آب رفته از دور چشم بر آن تخم نهاده همت بر تولید و تربیت بچه خود می گمارد و به همین همت بچه از تخم بیرون می آید. یعنی همت مردان خدا در راه کشف هر چیز، که از جمله کیفر ظالم است، از کشفی کم نیست.

داستان پیرزن با سلطان سنجر

دست زد و دامن سنجر گرفت وز تو همه ساله ستم دیده‌ام زد لگدی چند فرا روی من موی‌کشان بر سر کویم کشید مهر ستم بر در خانم نهاد^۳ بر سر کوی تو فلان را که کشت؟ ای شه، ازین بیش زبونی کجاست؟ عریده با پیرزنی چون کند؟ پیره‌زنان را به جنایت برند ستر من و عدل تو برداشته‌ست هیچ نمائد از من و از روح من با تو رود روز شمار این شمار وز ستم آزاد نمی‌بینمت از تو به ما بین که چه خواری رسد	پیرزنی را ستمی درگرفت کای ملک، آزم^۱ تو کم دیده‌ام شحنه مست آمده در کوی من بی‌گنه از خانه به‌رویم کشید^۲ در ستم آباد زبانم نهاد گفت: فلان نیمشب، ای کوژپشت خانه من جست که: خونی کجاست؟^۴ شحنه بود مست که آن خون کند^۵ رطل زنان دخل^۶ ولایت برند آنکه درین ظلم نظر داشته‌ست کوفته شد سینه مجروح من گر ندهی داد من، ای شهریار داوری و داد نمی‌بینمت از ملکان قوت و یاری رسد
--	--

۱. آزم: اینجا به معنی انصاف است. وز تو همه جور و ستم: نسخه. ۲. به‌رویم کشید: یعنی مویم را به دست گرفت و از روی بر زمین کشید. برویم کشید - بر سر خونم کشید: نسخه. ۳. یعنی مرا به زبانها در انداخت. ستم آباد بودن زبان: به مناسبت تهمت زدن و خلاف گفتن وی است. مهر ستم بر در خانم نهاد: یعنی در خانه‌ام را به ستم مهر کرد. ۴. یعنی خانه مرا جستجو کرد که: خونی را کجا پنهان کرده‌ای؟ ۵. یعنی مستی شهنه باعث است که آن خونی خون می‌کند. شهنه بدمست که خود خون کند: نسخه. ۶. رطل زنان دخل: نسخه.

- مال یتیمان ستدن ساز نیست
 بر پَـلَـه پیره‌زنان ره مزن
 بنده‌ای و دعوی شاهی کنی
 شاه که ترتیب ولایت کند
 ۵ تا همه سر بر خط فرمان نهند
 عالم را زیر و زیر کرده‌ای
 دولت ترکان که بلندی گرفت
 چونکه تو بیدادگری پروری
 مسکن شهری ز تو ویرانه شد
 ۱۰ زامدن مرگ شماری بکن
 عدل تو قندیل شب‌افروز تست
 پیرزنان را به‌سخن شاد دار
 دست بدار از سر بیچارگان
 چند زنی تیر به هر گوشه‌ای
 ۱۵ فتح جهان را تو کلید آمدی
 بگذر ازین، غارت ابخاز نیست^۱
 شرم بدار از پَـلَـه^۲ پیره‌زن
 شاه نه‌ای، چونکه تباهی کنی
 حکم رعیت به رعایت کند
 دوستیش در دل و در جان نهند
 تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای؟
 مملکت از دادپسندی گرفت^۳
 ترک نه‌ای، هندوی غارتگری^۴
 خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد
 می‌رسد دست، حصاری بکن
 مونس فردای تو امروز تست
 وین سخن از پیرزنی یاد دار
 تا نخوری یاسج غمخوارگان^۵
 غافلی از توشه^۶ بی‌توشه‌ای^۶
 نر پی بیداد پدید آمدی^۷

۱. ستدن کار نیست - کاین عادت احرار نیست: نسخه. ۲. پَـلَـه اوّل: به معنی متاع کم و هنوز هم در زبانها معمول است که پول و پله می‌گویند. پَـلَـه دوم: موی سر است و پشم را هم می‌گویند. ۳. ۴. از ترکان سلطان محمود غزنوی و سلجوقیان مقصود است که خود سنجر هم از آنهاست، و اینکه می‌گوید: ترک نه‌ای، یعنی از دودمان سلجوق نیستی. ۵. یاسج: در ترکی تیر است، یعنی از تیر نفرین غمخواران بترس. تا نخوری ناچرخ غمخوارگان: نسخه. ۶. توشه گوشه‌نشین بی‌توشه: دعای مستجاب وی است. فارغی از گوشه بی‌توشه: نسخه. ۷. یعنی تو را برای گشایش کارهای بسته رعیت پدید آوردند، نه از برای ستم.

شاه بدانی که جفا کم کنی	گر دگران ریش، تو مرهم کنی
رسم ضعیفان به تو نازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوش به دریوزه انفس دار	گوشه نشینی دو سه را پاس دار ^۱
سنجر کاقلم خراسان گرفت	کرد زیان ^۲ کاین سخن آسان گرفت
داد درین دور برانداخته ست	در پر سیمرخ وطن ساخته ست
شرم درین طارم ازرق نماند	آب ^۳ درین خاک معلق نماند
خیز نظامی، ز حد افزون گیری	بر دل خوناب شده خون گیری

مقاله پنجم: در وصف پیری

روز خوش عمر به شبخوش رسید	خاک به باد، آب به آتش رسید ^۴
صبح برآمد، چه شوی مست خواب؟	کز سر دیوار گذشت آفتاب ^۵
بگذر ازین پی که جهانگیری است	حکم جوانی مکن، این پیری است ^۶
خشک شد آن دل که ز غم ریش بود	کان نمکش نیست کزین پیش بود ^۷

۱. یعنی فیض انفاس قدسی را برای خودت دریوزه کن و نگاه دار. گوش داشتن: اینجا به معنی نگاه داشتن است. ۲. زیان سنجر: این است که ملک خراسان را از دست داد و اسیر غزان گردید. ۳. آب: اینجا به معنی آبروست. ۴. روز خوش عمر: دور جوانی است و شبخوش: کنایه از وداع است، یعنی جوانی به پیری بدل شد و هنگام وداع جهان در رسید و مزاج از اعتدال افتاد و عناصر نیست کننده یکدیگر شدند. ۵. یعنی صبح پیری دمید و آفتاب عمر رو به زوال گذاشت و تو هنوز مست خواب غفلتی. ۶. یعنی هنگام پیری در پی جهانگیری مباش، که پیری غیر از جوانی است. ۷. یعنی آن دل که از غم عشق خوبان در جوانی ریش بود، اکنون از آن آب خشک شده و طراوت جوانی ندارد زیرا نمک و شور جوانی به روز پیری در کار نیست.

آبله شد دست و زمین گشت پای ^۱	شیفته شد عقل و تبه گشت رای
پای فروکش، گه آسایش است ^۲	با تو زمین را سر بخشایش است
خوشر از آسودگی آسودگی	نیست درین پاکی و آلودگی
لاله سیراب تو زردی گرفت ^۳	چشمه مهتاب تو سردی گرفت
تازی و ترک آمده در ترکناز ^۴	موی به مویت، ز حبش تا طراز
روز جوانی ادب آموز تست ^۵	پیر دومویی که شب و روز تست
خود نشود پیر درین بند بود ^۶	کز تو جوانتر به جهان چند بود
آمد پیری و جوانیش برد ^۷	پره گل باد خزانیش برد
پیری و صد عیب، چنین گفته اند ^۸	عیب جوانی نپذیرفته اند
موی سپید آیت نومیدی است	دولت اگر دولت جمشیدی است
پشت خم از مرگ رساند سلام	موی سپید از اجل آرد پیام
نیست مرا یارب، گویی کراست؟ ^۹	ملک جوانی و نکویی کراست؟

۲-۱. یعنی دست پر از آبله و پای زمینگیر شد. زمن: بر وزن کتف، عربی و به معنی زمینگیر است. خاقانی فرماید: مهره زمن است و حقه گردان. زمین گشت پای: نسخه غلط. ورم گشت پای: نسخه غلط. ۳. چشمه مهتاب: کنایه از طراوت و آبداری و سرد شدن: یخ بستن و بی آب ماندن است، یعنی آب طراوت جوانی در جوی وجود تو خشکید. ۴. طراز: در برابر حبش، شهر سپیدپوستان است، یعنی از حبش موهای سیاه تو تا طراز موهای سپید تو به سبب پیری و دورنگی مو امراض گوناگون چون ترک و تازی در ترکنازند. ۵-۷. پیر دومو: روزگار است، به مناسب شب و روز سیاه و سپید، یعنی روزگار در جوانی به تو این ادب را آموخت که جوانتر از تو بسیار در بند این بودند که پیر نشوند ولی عاقبت همه پیر شدند و پره های گل وجودشان را باد خزان برد. ۸. یعنی عامه خلایق جوانی را بی عیب دانسته و برای پیری در مثل صد عیب قائل شده اند. ۹. یعنی در روز جوانی کیست که تغافل نداشته و به کارهای نیک پردازد؟ من که نظامی هستم چنین نیستم و جوانی نمی گذارد به نیکوکاری پردازم. خدایا آیا کسی هست که در جوانی نیکوکار باشد؟ نیست مرا باز نگویی کراست: نسخه.

رفت جوانی به تغافل به سر
گم شده هر که چو یوسف بود
فارغی از قدر جوانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان
۵ گرچه جوانی همه خود آتش است
شاخ تراز بهر گل نوبر است^۱
موی سیه غالیه سر بود
عهد جوانی به سر آمد، مخسب
آتش طبع تو چو کافور خورد
۱۰ چونکه هوا سرد شود یک دو ماه
گازری از رنگری دور نیست
گازرکاری صفت آب شد
رنگ خراست این کره لاجورد
چونکه هوا را جوی از رنگ نیست
جای دریغ است، دریغی بخور
گم شدنش جای تأسف بود
تا نشوی پیر، ندانی که چیست
پیر شود بشکندش باغبان
پیری تلخ است و جوانی خوش است
هیزم خشک از پی خاکستر است
سپنگ سیه صیرفی زر بود
شب شد و اینک سحر آمد، مخسب
مشک ترا طبع چو کافور کرد^۲
برف سپید آورد ابر سیاه^۳
کلبه خورشید و مسیحا یکیست^۴
رنگری پیشه مهتاب شد^۵
عیسی ازان رنگری پیشه کرد^۶
جمله هوا را به جوی سنگ نیست

۱. شاخ نو از بهر گل نوبرست: نسخه. ۳۰۲. یعنی چون جوانی آتشین طبع تو کافور پیری خورد و سرد شد، موی مشکین تو را طبیعت به رنگ کافور کرد زیرا پس از سردی هوا برف سفید از ابر سیاه می بارد. مشک ترا طبع تو: نسخه. برف سپید آید از ابر: نسخه. ۴. سیاه شدن مو: رنگری جوانی و سپید شدنش: گازری پیری است، یعنی گازری و رنگری مربوط به هم و همیشه با هم است، چنانکه عیسای رنگرز با خورشید گازر در خانه آسمان چهارم جای دارند. گازری خورشید: به مناسبت بردن رنگهاست از تابش خود، و رنگری مسیحا هم از معجزات اوست که از یک خم آب به هر رنگی می خواستند جامه را رنگ می کرد. ۵. دلیل دیگر برای نزدیکی گازری و رنگری خصوصیت ماهتاب با آب است که جزر و مدّ دریا و باریدن باران بدو منسوب است. ماه صباغ فلک است زیرا الوان فواکه بدو منسوب است و گازری آب هم معلوم. ۶. یعنی آسمان لاجوردی خریدار رنگ است و از آن رو عیسی رنگرز شد. این خره لاجورد: نسخه.

چون شب و چون روز دورنگی مدار	صورت رومی، رخ زنگی ^۱ مدار
تا پی ازین زنگی و رومی تراست	داغ جهولی ^۲ و ظلومی تراست ^۲
در کمرکوه ز خوی دورنگ	پشت بریده ست میان پلنگ ^۳
تا چو عروسان درخت از قیاس	گاه قصب پوشی و گاهی پلاس ^۴
۵ داری ازین خوی مخالف بسیج	گرمی و صد جبّه و سردی ^۵ و هیچ
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ	کاوری آن را همه ساله به چنگ ^۶
تا شکمی نان و دمی آب هست	کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
نان اگر آتش ننشاند ز تو	آب و گیا را که ستاند ز تو؟
زانکه زنی نان کسان را صلا	به که خوری چون خر عیسی گیا
۱۰ آتش این خاک خم بادگرد	نان ندهد تا نبرد آب مرد ^۷
گر نه درین دخمه زندانیان	بی تبش است آتش روحانیان ^۸
گرگدمی یوسف جاننش چراست؟	شیردلی گربه خوانش چراست؟ ^۹

۱. صورت دل رومی و زنگی: نسخه. ۲. پی: به معنی نشان است، یعنی تا نشان دورویی داری، ظلوم و جهولی. ۳. یعنی در کمرگاه کوه، دورنگی پشت میان پلنگ را به بریدن داد، چون دورنگی پشت او را به صیاد نشان می دهد، پس میانش نشانه تیر می گردد. ۴. ۵. یعنی برای آنکه درخت وار گاهی قصب شکوفه و گاهی پلاس برگ می پوشی، چون درخت در تابستان گرم جوانی صد جبه داری و در زمستان سرد پیری برهنه هستی و سبب این پیش آمد طبع مخالف پسند و دورنگی خواه توست. ۶. یعنی چون شیر و پلنگ از پوستین خود جامه کن و از شکار خود غذا بساز تا همه ساله آن را به دست توانی آورد. ۷. یعنی آتش حرارت این خاک که در خم بادگرد فلک واقع شده، تا آبروی مرد را نبرد نان به او نمی دهد. آتش طبایع نان است و خم بادگرد بودن فلک به مناسبت آن است که بدون زحمت و عمل کسی می گردد و گویی از باد گردش دارد. ۸. ۹. یعنی اگر نه آتش وجود روحانیان پاک در این عالم جسمانی بی تابش و فروغ است، چرا گرگ درنده یوسف جان و مردم شیردل گربه خوان این دخمه گشته اند؟ جانی چراست - خوانی چراست: نسخه.

از پی مشتی جو گندم نمای	دانه دل چون جو و گندم مسای
نانخورش از سینه خود کن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب ^۱
خاک خور و نان بخیلان مخور	خاک نه ای، زخم ذلیلان مخور
بر دل و دست همه خاری بزن	تن مزن و دست به کاری بزن ^۲
به که به کاری بکنی دستخوش	تا نشوی پیش کسان دستکش ^۳

داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود	چون پری از خلق طرفگیر بود
پیرهن خود ز گیا بافتی	خشت زدی، روزی ازان یافتی
تیغ زنان چون سپر انداختند	در لحد آن خشت سپر ساختند ^۴
هرکه جزان خشت نقابش نبود	گرچه گنه بود، عذابش نبود ^۵
۱۰ پیر یکی روز درین کار و بار	کارفرزایش درافزود کار
آمد از آنجا که قضا ساز کرد	خوب جوانی سخن آغاز کرد
کاین چه زبونی و چه افگندگیست؟	گاه و گل، این پیشه خربندگیست
خیز و مزن بر سپر خاک تیغ ^۶	کز تو ندارند یکی نان دریغ

۱. آب را ادام المساکین گفته اند چون فقرا نان را به آب زده و می خورند، پس آب نانخورش است و این نانخورش را نیز از سینه خود ساخته. دل آتش هم هیمة اوست که آتش آن را کباب می کند. ۲. یعنی دست و دل خود را از خار کار و عمل رنجه کن و آسودگی را کنار بگذار و مشغول کار شو. تن زدن: به معنی آسایش است. ۳. دستکش: گداست، یعنی کاری را دستخوش کن و به دست آر تا به گدایی نیفتی. ۴. یعنی تیغ کشان پهنه زندگانی وقتی سپر افکنده و می مردند، از خشتهای او برای لحد خود نقاب می بستند و بدین فیض از عذاب می رستند. گرچه گنه داشت: نسخه. ۵. خاک را تشبیه به سپر و بیل خشت زن را تشبیه به شمشیر کرده است.

- خشت نو از قالب دیگر بزن
در گل و آبی چه تصرف کنی؟
کار جوانان به جوانان گذار
درگذر از کار و گرانی مکن
بارکشی کار اسیران بود^۱
تا نکشم پیش تو یک روز دست
دستکشی^۲ می خورم از دسترنج
گر نه چنین است، حلالم مکن
گریان گریان بگذشت از برش
کز پی این کار پسندیده بود
خیز و در دین زن، اگر می زنی
- قالب این خشت در آتش فگن
چند کلوخی به تکلف کنی
خوشتن از جمله پیران شمار
پیر بدو گفت: جوانی مکن
خشت زدن پیشه پیران بود
دست بدین پیشه کشیدم که هست
دستکش کس نیم از بهر گنج
از پی این رزق و بالم مکن
با سخن پیر ملامتگرش
پیر بدین وصف جهان دیده بود
چند نظامی در دنیی زنی؟

مقالت ششم: در اعتبار موجودات

- گرنه، برو اینهمه لعبت که بست؟^۳
تا چه برون آید ازین پرده راز
عاریتاند ز غایت برون^۴
بر کمر خدمت دل دوخته^۵
- لعبت بازی پس این پرده هست
دیده دل محرم این پرده ساز
در پس این پرده زنگارگون
گوهر چشم از ادب افروخته

۱. یعنی بار منت دونان کشیدن کار اسیران آز و شهوت است، یا اینکه اسیران بارکشند و من آزادم. ۲. دستکش اول: به معنی گداست و دستکش دوم: به معنی نان دستکش. نان دستکش: یک نوعی از نان است. ۳. از لعبت باز صانع کل و از پرده نه فلک و از لعبت سیارگان منظور است. ۴. یعنی لعبتان عاریتی در پس پرده بسیارند که همه را گوهر چشم از ادب برافروخته و چشم خود را بر کمر بند خدمت دل دوخته اند، یعنی دل آنان کمر خدمت بر بسته و چشم آنان بر کمر بند دل زینت گشته است. ستاره سرتاپا چشم است و مطیع اراده یزدان. جنبش لعبت هم عاریتی و متحرک به حرکت غیر است. غارتیانند ز غایت: نسخه غلط.

هیچ درین نقطهٔ پرگار نیست	کز خط این دایره بر کار نیست ^۱
این دو سه مرکب ^۲ که به زین کرده‌اند	از پی ما دست‌گزین کرده‌اند
پیشتر از جنبش این تازگان	نوسفران و کهن آوازگان ^۳
پایگه عشق نه ما کرده‌ایم؟	دستکش عشق نه ما خورده‌ایم ^۴
در دو جهان عیب و هنر بسته‌اند	هر دو به‌فتراک تو بر بسته‌اند
نیست جهان را چو تو همخانه‌ای	مرغ زمین را ز تو به دانه‌ای ^۵
بگذر ازین مرغ طبیعت‌خراش	بر سر این مرغ چو سیم‌مرغ باش ^۶
مرغ قفس پر که مسیحای تست	زیر تو پر دارد و بالای تست ^۷

۱. یعنی هیچ موجودی در عالم نیست که در خط دایرهٔ خدمت بر سر کار نباشد. ۲. مراد از دو سه مرکب افلاک است (و سَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ). ۳. تازگان و نوسفران کهن آوازه: افلاکند، به‌مناسبت اینکه حرکات آنها دم به دم تازه و سفر آنها نو می‌شود و هم قدمت آنها آوازهٔ زیانهاست. ۴. به‌طریق استفهام خوانده می‌شود، یعنی مگر نه ما آن کسانی هستیم که پیش از خلقت افلاک بنیاد عشق نهاده و نان دستکش یا مزد دست عشق را خورده‌ایم؟ در ابیات بعد هم می‌گوید: چون ما چنین مقامی داریم، باید به‌مقام اصلی خود رجوع کنیم. ۵. یعنی چون مرغ زمین عاقبت تو را دانه‌وار فرو می‌برد، از او درگذر و بر سر او سیم‌مرغ‌وار نابود باش و نیست شو تا در عالم قدس هست شوی. ۶. مرغ قفس‌پر: کنایه از روح است، یعنی مرغی که عاقبت از قفس پرنده است، یا مرغی که قفس جسم پر اوست. مسیحا بودنش هم به‌مناسبت این است که حیات از روح است. قفس: در اصل عربی «قفص» با صاد است و در فارسی به سین شیوع یافته. مرغ قفس بر: نسخه.



یا ز قفس چنگل او کن جدا
تا بُنه چون سوی ولایت برد
چون‌گذری زین دوسه دهلیز خاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی
۵ سهل شوی بر قدم انبیا^۲
راه دو عالم که دو منزل شده‌ست
آنکه اساس تو برین گل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر
سرمه کش دیده نرگس صباست
۱۰ تن چه بود؟ ریزش مشتی گل است
بنده دل باش که سلطان شوی
نرمی دل می طلبی نیفه وار
ای که ترا به ز خشن جامه نیست

یا قفس خویش بدو کن رها^۱
در پر خویش به حمایت برد
لوح ترا از تو بشویند پاک
محرم اسرار الهی شوی
اهل شوی در حرم کبریا
نیم رو یک نفس دل شده‌ست^۳
کعبه جان در حرم دل نهاد
گرد گلیم سیه تن مگیر^۴
رنگرز جامه مس کیمیاست^۵
هم دل و هم دل، که سخن با دل است
خواجه عقل و ملک جان شوی
نافه صفت تن به درشتی سپار^۶
حکم بر ابریشم بادامه نیست^۷

۱. یعنی یا بمیر یا قفس جسم را به روح واگذار تا عیسی وار با جسم تو را بالا ببرد. ۲. سهل: زمین نرم است، یعنی در راه انبیا زمین سهل باش تا بی زحمت به سوی تو بیایند برای هدایت. ۳. یعنی راه دو عالم و فاصله بین دو منزل جسم و جان نیم قدم از یک نفس دل است و دل آن را به زودی خواهد پیمود. ۴. یعنی چنانکه صبا می‌تواند چشم نرگس را سرمه بکشد و کیمیا می‌تواند مس را زر کنند، دل هم صبا و کیمیا می‌تواند. او را بگیر و از تن درگذر. ۵. نیفه: پوستین نرم است و پوست نافه مشک خشن و درشت. ۶. بادامه: در اینجا به معنی کرم ابریشم است، یعنی لباس آدمی خشن است و از لباس ابریشم که به سبب بادامه به دست می‌آید، حکم انسانیت بر کسی نخواهند کرد. بر ابریشم و بادامه نیست: نسخه.

- خوبی آهوز خشن پوستیست
مشک بود در خشن آرام‌گیر
گر شکری، با نفس تنگ ساز^۳
گاه چو شب نعل سحرگاه باش
بار عناکش به شب قیرگون
زاهل وفا هرکه به جایی رسید
نزل بلا عافیت انبیاست
زخم بلا مرهم خودبینی است
حارسی اژدها گنج راست
۱۰ سرو شو، از بند خود آزاد باش
رنج ز فریاد بری ساحت است
چرخ نبندد گرهی بر سرت
در سفری کان ره آزادی است
- رقش ازان نامزد دوستیست^۱
گردد پرگنده چو پوشد حریر^۲
ور گهری، با صدف سنگ ساز
که چو سحر زخمه گه آه باش^۴
هرچه عنا بیش، عنایت فزون
بیشتر از راه عنایی رسید
وانچه ترا عافیت آید بلاست
تلخی می مایه شیرینی است
خازنی راحتها رنج راست^۵
شمع شو، از خوردن خود شاد باش
در عقب رنج بسی راحت است^۶
تا نگشاید گرهی دیگر
شحنه غم پیشرو شادی است^۷

داستان سگ و صیّاد و روباه

صنیدگری بود عجب تیزبین بادیه‌پیمای و مراح‌ل‌گزین

۲.۱. رق: به کسر و فتح اول، پوستی که شایسته نوشتن باشد. یعنی پوست آهو به سبب خشونت در حرزهای محبت مؤثر است، و نیز مشک در لفاف خشن می ماند و از حریر نرم بیرون جسته پراکنده می شود. کشت پراکنده چو پوشد: نسخه. ۳. تنگ: اینجا به معنی باراست، یعنی اگر شکری، در بار بسته خود باش تا پراکنده نشوی. ۴. یعنی گاهی مانند شب‌دیز شب نعل سپید سحرگاه داشته و سحرخیز باش، و گاهی مانند سحر هدف و مرکز آه باش و به آه و ناله مشغول شو. ۵. یعنی چون حارس گنج دنیا اژدهاست، پس گنج تو را به اژدهای بلا تسلیم می کند ولی رنج خازن راحتها و عنایتهاست. پس با رنج بساز تا به راحت عنایت ابدی برسی. ۶. یعنی در رنج باید صابر بود و فریاد نکرد تا به راحت برسی. ۷. اشارت است به آیه «لَکُلِّ عُسْرٍ یُسْرٌ».

شیرسگی داشت که چون پو گرفت	سایه خورشید بر آهو گرفت ^۱
سهم زده کرگدن از گردنش	گور ز دندان گوزن افگنش ^۲
در سفرش مونس و یار آمده	چند شبانروز به کار آمده ^۳
بود دل مهر فروزش بدو	پایس شب و روزی روزش بدو
گشت گم آن شیرسگ از شیرمرد	مرد بر آن دل که جگر گریه خورد ^۴
گفت: درین ره که میانجی قضاست	پای سگی را سر شیری بهاست ^۵
گرچه دران غم دلش از جان گرفت	هم جگر خویش به دندان گرفت ^۶
صابریی کان نه به او بود کرد	هر جو صبرش درمی سود کرد ^۷

۱. یعنی سگی شیر مانند داشت که هنگام پویه بر نور خورشید پیشی گرفته و بر او عیب می گذاشت. سایه خورشید: نور او و سیر نور بی نهایت سریع است. آهو هم در اینجا به معنی عیب است. خورشید با آهو گرفت: نسخه. ۲. سهم زده: یعنی بیمناک. کرگدن بسیار قوی گردن است که پیل را با شاخ خود از جای برمی دارد و گور هم در دویدن مشهور است. یعنی آن سگ در قوه و گردن فرازی کرگدن را بیمناک کرده و در چستی و چالاکی گور از دندان او سهم زده بود. شیر ز دندان: نسخه. گرگ ز دندان: نسخه. ۳. یعنی در چند شبانه روز بی خورد و راحت برای او به کار صید می پرداخت. ۴. مرد بر آن دل: یعنی در دل آن مرد چنان گذشت که سگش مرده و تلف شده و جگر را گریه خورده. جگر خوردن گریه: کنایت از تلف شدن چیزی است، و در فرهنگها مثل هزاران امثال و لغات و کنایات دیگر ضبط نشده. ۵. یعنی گفت: در این راه پرخطر که اگر بلایی برسد جز قضای آسمان میانجی نیست، یک پای سگ به اندازه سر شیر قیمت دارد چون نگهبان جان من است. ۶. یعنی هر چند در غم سگ دل از جان خود برگرفت ولی باز صبر کرد. جگر به دندان گرفتن: کنایه از صبر است. ۷. یعنی صبری که درخور او نبود کرد و از هر جوی صبر درمی فایده برد.

طنزکنان روبهی آمد ز دور
می شنوم کان به هنر تک نماند^۲
دی که زپیش تو به نخجیر شد
اینکه سگ امروز شکار تو کرد
۵ خیز و کبابی به دل خویش ده
چرب خورش بود ترا پیش ازین
ایمنی از روغن اعضای ما
دوری ازو، این چه وفاداری است؟
صیدگرش گفت: شب آبتن است
۱۰ شاد بر آنم که درین دیر تنگ
اینهمه میری و همه بندگان
انجم و افلاک به گشتن درند
شاد دلم زان که دل من غمیست
گرگ مرا حالت یوسف رسید
۱۵ گریستندش ز من، ای حيله ساز

گفت: صبوری مکن، ای ناصبور^۱
باد بقای تو گر آن سگ نماند
تیزتکی کرد و عدم گیر شد
تا دو مهت بس بود، ای شیرمرد
مغر تو خور، پوست به درویش ده
روبه فربه نخوری بیش ازین^۳
رست مزاج تو ز صفرای ما^۴
غم نخوری، این چه جگرخواری است؟^۵
این غم یکروزه برای من است^۶
شادی و غم هر دو ندارد درنگ
هست درین قالب گردندگی^۷
راحت و محنت به گذشتن درند
کامدن غم سبب خرمیست
گرگ نیم، جامه نخواهم درید^۸
با چو تو صیدی به من آرند باز

۱. یعنی روباه از راه استهزا بدو گفت: ای ناصبور، صبر را به زور پیشه خود مکن و فریاد و زاری را از دست مده. ۲. کان هنری تک نماند: نسخه. ۳. یعنی پیش از این از گوشت روباه به سبب آن سگ خورش چرب داشتی ولی از این پس دیگر نخواهی داشت. چرب خورش بود لب: نسخه. ۴. روغن به عقیده قدیم مولد صفر است. ۵. جگرخواری: در اینجا به معنی غمخواری است. ۶. یعنی صیاد گفت: این غصه برای من یک روز بیشتر نخواهد ماند. ۷. یعنی خواجگی و بندگی را در قالب گردنده روزگار ریخته اند و متصل در گردش و انتقالند. ۸. یعنی سگ گرگ مانند من گرچه به حالت یوسف افتاد و گم شد اما من گرگ نیستم و چنانکه گرگ گوسفند را می درد جامه خود نخواهم درید. تشبیه به گرگ فقط در دریدن است، نه جامه دریدن.

- او به سخن در، که برآمد غبار
آمد و گردش دو سه جولان گرفت
گفت: بدین خرده که دیر آمدم
طوق من آویزش دین تو شد
هرکه یقینش به ارادت کشد ۵
راه یقین جوی زهر حاصلی
پای به رفتار یقین سر شود
گر قدمت شد به یقین استوار
هرکه یقین را به توکل سرشت
پشه خوان و مگس کس نشد ۱۰
روزی تو بازنگردد ز در
بر در او رو، که از اینان به اوست
از من و تو هرکه بدان در گذشت
اهل یقین طایفه دیگرند
چون سر سجاده بر آب افکنند ۱۵
عمر چو یکروزه قرارت نداد
- گشت سگ از پرده گرد آشکار
نیفه روباه به دندان گرفت
روبه داند که چو شیر آمدم^۱
گنده روباه یقین تو شد^۲
خاتم کارش به سعادت کشد
نیست مبارکتر ازین منزلی
سنگ به پندار یقین زر شود^۳
گرد ز دریا، نم از آتش برآر
بر کرم «الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ» نوشت
هرچه به پیش آمدش، از پس نشد
کار خدا کن، غم روزی مخور
روزی از خواه، که روزی ده اوست
هیچ کسی بی غرضی وانگشت
ما همه پاییم، گر ایشان سزند
رنگ عسل بر می ناب افکنند^۴
روزی صدساله چه باید نهاد؟

۲-۱. یعنی بدین گناه که دیر آمدم، اینک شیر آمدم و طوق بازگشت من به سوی تو این بود که به دین دست زده و به حکم دین صبر کردی و گنده پای روباه برای صید شدن مقام یقین تو گردید. طوف من آویزش دین تو شد - کعبه روباه یقین تو شد: نسخه. ۳. یعنی پا از روش راه یقین چون سر شرافتمند می شود و از پندار یقین سنگ زر می گردد. اضافه پندار به یقین بیانی است. ۴. یعنی هرگاه از زهد خشک گذشته و دامان سجاده را به آب می ترکنند، می ناب برای آنان رنگ و حکم عسل پیدا کرده و حلال می شود. کنایه از اینکه اهل یقین خود بر حلال و حرام حاکمند.

صورت ما را که عمل ساختند	قسمت روزی به ازل ساختند ^۱
روزی از آنجات فرستاده‌اند	آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
گرچه درین راه بسی ^۲ جهد کرد	بیشتر از روزی خود کس نخورد
جهد به دین کن، که برین است عهد	روزی و دولت نفزاید به جهد
تا شوی از جمله عالم عزیز	جهد تو می‌باید و توفیق نیز
جهد نظامی نفسی بود سرد	گرمی توفیق به چیزیش کرد

مقاله هفتم: در فضیلت آدمی بر حیوانات

ای به زمین بر چو فلک نازنین	نازکشت هم فلک و هم زمین ^۳
کار تو زانجا که خبر داشتی	برتر از آن شد که تو پنداشتی ^۴
اول از آن دایه که پرورده‌ای	شیر نخوردی، که شکر خورده‌ای ^۵
نیکویی‌ات باید کافزون بود	نیکویی افزون‌تر ازین چون بود؟ ^۶
کز سر آن خامه که خاریده‌اند	نغز نگاریت نگاریده‌اند ^۷
رشته جان بر جگرت بسته‌اند	گوهر تن بر کمرت بسته‌اند ^۸

۱. یعنی وقتی صورت ما در کارگاه عمل ایجاد آمد، روزی هم برای ما مقدر و مقرر گردید. ۲. گرچه درین خلق بسی: نسخه. ۳. نازنین بودن آدمی: به سبب تشریف «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» است و نازکشی فلک و زمین آن است که به حکم اخبار همه برای انسان به کار و گردشند. ۴. یعنی به سبب صاحب خبر و علم «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» بودن مقام تو از آنچه تصور کرده‌ای بسی بالاتر است. ۵. یعنی از پستان دایه ازل، که پرورنده اول توست، به جای شیر شکر خورده‌ای زیرا افاضه وجود بر تو از او شده و شکر وجود، که خیر محض است، از او دریافته‌ای. ۶. ۸۷.۶ یعنی باید خیر و نیکویی تو به سبب این پرورش بسیار باشد، و کدام نیکویی در حق تو از این بالاتر است که خامه ازل نقش تو را بدین زیبایی نگاشته و دلت را به رشته جان و کمربت را به گوهر تن آراسته؟ رشته جان بر گهرت بسته‌اند: نسخه.

آهوی فربه ندود با نزار ^۱	به که ضعیفی، که درین مرغزار
مرغ علفخواره دام تواند ^۲	جانورانی که غلام تواند
کم خور و کم گوی و کم آزار باش	چون تو همایی، شرف کار باش
بر سر کار بست درین کارگاه ^۳	هرکه تو بینی، ز سپید و سیاه
بلبل گنج است به ویرانه در ^۴	جغد که شوم است به افسانه در
درخور تن قیمت جانیش هست ^۵	هرکه درین پرده نشانیش هست
چون تو همه گوهری عالمند ^۶	گرچه ز بحر تو به گوهر کمند
رنج به قدر دیتش چشم دار ^۷	بیش و کمی را که کشی در شمار
در بد و نیک آینه دار تواند	نیک و بد ملک به کار تواند
پرده دری، پرده درندت چو ماه ^۸	کفش دهی، باز دهندت کلاه
تا چو شبت نام بود پرده دار	خیز و مکن پرده دری صبح وار
وان تو این پرده زنبوری است ^۹	پرده زنبور گل سوری است

۱. یعنی بهتر آن است که در مرغزار عالم ضعیف و لاغر باشی تا از آهوان دیگر در پوینه راه حقیقت باز پس نمایی. ۲. یعنی جانوران دیگر علفخوار دام وجود تواند و به طفیل تو خلقت شده اند. ۳. یعنی هیچ وجودی عبث خلقت نشده، حتی بوم که در افسانه ها حشو یا شوم خوانده شده، بلبل گلزار گنجهایی است که در ویرانه پنهانند. بلبل بودن بوم برگنج در سابق بیان شده. بوم که حشو است بویرانه در: نسخه. ۷.۶.۵. یعنی هر زنده ای جاننش عزیز است، گرچه مور باشد، و اگر جانوران از تو که انسانی به قدر و قیمت کم باشند ولی گوهری عالم وجودند. پس آنها را میازار و رنج آنقدر بکن که بتوانی دیتش را بدهی، و چون نمی توانی دیت بدهی، رنج مکن. دیت جان گرفتن: جان دادن است و آدمی نمی تواند جان بدهد. ۸. یعنی چون ماه که پرده شب را می درد، یا چون ماه که در شب بی پرده است، پرده ات را به مکافات می درند. ۹. یعنی پرده زنبور ورق گل سوری بی سوراخ است اما پرده تو پرده زنبوری مشبک آسمان. پس کارهای تو از پشت پرده هویدا است. از تو زین پرده: نسخه.

چند پری چون مگس از بهر قوت	در دهن این تنه عنکبوت ^۱ ؟
پسردگیانی که جهان داشتند	راز تو در پرده نهان داشتند ^۲
از ره این پرده فزون آمدی	لاجرم از پرده بیرون آمدی ^۳
دل که نه در پرده، و داعش مکن ^۴	هر چه نه در پرده، سماعش مکن
شعبده بازی که درین پرده هست	بر سرت این پرده به بازی نبست ^۵
دست جز این پرده به جایی مزین	خارج ازین پرده نوایی مزین ^۶
بشنو ازین پرده و بیدار شو	خلوتی پرده اشرار شو
جسمت را پاکتر از جان کنی	چونکه چهل روز به زندان کنی ^۷
مرد به زندان شرف آرد به دست	یوسف ازین روی به زندان نشست
قدر دل و پایه جان یافتن	جز به ریاضت نتوان یافتن
سیم طبایع به ریاضت سپار	زّ طبیعت به ریاضت برآر ^۸
تا ز ریاضت به مقامی رسی	کت به کسی در کشد این ناکسی ^۹

۱. تنه عنکبوت: به معنی تنیده عنکبوت است، یعنی مگس وار در تنیده عنکبوت و پرده زنبوری دنیا پرواز مکن که عاقبت در دام این عنکبوت خواهی افتاد. ۳.۲. یعنی ایجادکنندگان عالم که از تو در پرده اند و جهانداری می کنند، راز وجود تو را در پرده دین پوشیدند ولی چون تو از راه پرده فزون آمدی، لاجرم بی پرده و بی عصمت شدی. ۴. و داعش مکن: یعنی او را بدون وداع بدرود زن، که چنین دلی به وداعی هم نمی آرزد. ۵. یعنی خداوند آسمان که مشعبد ایجاد است و لعبتان پرده فلک به امر او حرکت می کنند، پرده آسمان را به بازی بر سر تو نبسته. و داعش بکن - سماعش بکن: نسخه غلط. ۶. پرده: اینجا به معنی نغمه است، یعنی دست بردن نغمه توحید زن و برخلاف توحید نغمه ای بر میار. ۷. اشارت است به حدیث نبوی: مَنْ أَخْلَصَ لِقُلِّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ. ۹.۸. یعنی سیم طبیعت را به بوتۀ ریاضت بسیار تا زر گردد و از ناکسی بیرون آمده کس شوی.

سگه اخلاص به نامت شود	توسنی طبع چو رامت شود
قصه آهنگر و عطار شد ^۱	عقل و طبیعت که ترا یار شد
وان ز نفس غالیه بویت کند ^۲	کاین ز تبش آینه رویت کند
در قفص مرغ حیات اندکیست ^۳	در بنه طبع نجات اندکیست
قافله سالار سعادت بود	هرچه خلاف آمد عادت بود
ترک هوا قوت پیغمبر است	سر ز هوا تافتن از سرور است
کفش بیاور، که بهشت آن تست ^۴	گر نفسی نفس به فرمان تست
بنده دین باش، نه مزدور دیو	از جرس نفس برآور غریو
تا رهی از کشمکش رستخیز	در حرم دین به حمایت گریز
بوی نبی شحنه بوطالب است ^۵	زاتش دوزخ که چنان غالب است
درع پناهنده روشن دلان ^۶	هست حقیقت نظر مقبلان

داستان فریدون با آهو

صبحدمی با دو سه اهل درون^۷ رفت فریدون به تماشا برون
چون به شکار آمد در مرغزار آهوکی دید فریدون شکار

۲-۱. یعنی طبیعت چون آهنگر از تابش کوره بر چهره ات آتش فشانده و آبله می دماند ولی عقل چون عطار مشک افشانی کرده و غالیه بویت می سازد. تبش: مخفف تابش و به معنی حرارت و تافتن آتش است. ۳. در بنه طبع نجات، اینک نیست - در قفص مرغ حیات، اینک نیست: نسخه. در قفس مرگ: نسخه. ۴. یعنی اگر یک نفس بر نفس غالب شدی، زود کفش حرکت در پا کن و به سوی بهشت که منزل توسست بخرام. ۵. به عقیده اهل سنت چون ابوطالب اسلام اختیار نکرد، ناگزیر به جهنم می رود ولی بوی قربت و حمایت او از پیغمبر شحنه اوست و آتش را از او دور می سازد و، در حقیقت، نظر مقبلی چون پیغمبر درع پناه صاحب دلی است چون ابوطالب. گویند: آیه «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» در حق ابوطالب نازل شده. ۷. اهل درون: محرمان خاص و رازداران.

چشم و سُرینی به شفاعتگری ^۱	گردن و گوشِ ز خصومت بری
از نظر شاه برون رُسته بود ^۲	گفتی از آنجا که نظر جُسته بود
کش همگی بسته آن قید شد	شاه بدان صید چنان صید شد
پشتِ کمان چون شکمش نرم کرد ^۳	رخش برو چون جگرش گرم کرد
رخش بدان پویه به گردش نگشت	تیر بدان پایه ازو درگذشت
گفت به رخس: آن تکی دینت ^۴ کجاست؟	گفت به تیر: آن پر کینت کجاست؟
خرده آن خرد گیاهخواره اید ^۵	هر دو درین باره نه پسماره اید
هست نظرگاه تو این بی زبان	تیر زبان شد همه، کای مرزبان
بر سر درع تو که پیکان زند؟ ^۶	در کنف درع تو جولان زند
بر رقی آهو کف خنیاگران ^۷	خوش نبود با نظر مهتران
تا شوی از داغ بلندان بلند	داغ بلندان طلب، ای هوشمند

۱. یعنی گردن و گوش وی از زیبایی مانع خصومت بود و چشم و سرین وی شفاعت می‌کرد که صید و کشته نشود. ۲. یعنی از آنجا که نظر شاه او را جسته و پیدا کرده بود، گویی از نظر شاه رُسته و بیرون آمده بود که آنهمه زیبایی و مصونیت داشت. که نظر بسته بود: نسخه. از نظر شاه برون جسته بود: نسخه. ۳. یعنی شاه رخس را چون جگر خود، که از عشق آهو گرم شده بود، بر او تند و گرم و پشت کمان را از مالش چون شکم آهو نرم کرد. پشت آهو خشن و شکمش نرم است. ۴. دین: به معنی دنبال است، یعنی به رخس گفت: آن تکهای پیشین تو از دنبال آهوان چه شد؟ ۵. بارهٔ اول: به معنی کُرت و دفعه و بارهٔ دوم: اسب و پسماره: اسب از پس شکار رونده. یعنی شما هر دو این دفعه برخلاف سابق از پس شکار دهنده نیستید و در پیش این آهوی گیاهخوار خرد خرده و کوچکید. ۶. یعنی تیر گفت: این آهو در کنف جوشن نظر تو جولان می‌زند و بر جوشن تو پیکان زدن ناسزاوار است. ۷. یعنی چون این آهو منظور نظر شاه واقع شده، باید محفوظ و مصون باشد و سزاوار نیست که پوست او پس از کندن دف شده و بر کف خنیاگران افتد. بر دف او جز کف: نسخه.

صورتِ خدمت صفت مردمیست	خدمت کردن شرف آدمیست
نیست بر مردم صاحب نظر	خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن	تا نشوی عهد شکن، جهد کن
گنج نشین مار که درویش نیست	از سر تا دم کمری بیش نیست ^۱
از پی آن گشت فلک تاج سر	کز سر خدمت همه تن شد کمر
هر که زمام هنری می کشد	در ره خدمت کمری می کشد ^۲
شمع که او خواجگی نور یافت	از کمر خدمت زنبور یافت ^۳
خیز نظامی، که نه برسته ای	از پی خدمت چه کمر بسته ای؟

مقاله هشتم: در بیان آفرینش

پیشتر از پیشتران وجود	کاب نخوردند ز دریای جود ^۴
در کف این ملک یساری نبود	در ره این خاک غباری نبود ^۵
وعده تاریخ به سر نآمده	لعبتی از پرده به در نآمده ^۶
روز و شب آویزش پستی نداشت	جان و تن آویزش هستی نداشت ^۷
کشمکش جور در اعضا هنوز	کن مکن عدل نه پیدا هنوز ^۸

۱. یعنی مار چون سرتاپا شبیه کمر بند خدمت شده، گنج نشین گشته است. ۳.۲. یعنی هر هنرمندی از راه خدمت استاد به هنر رسیده، چون شمع موم که از کمر خدمت بستن زنبور نور افشان شده است. ۵.۴. یعنی پیش از ایجاد عقول عشره، که پیشینیان وجودند، و آنگاه که هنوز موجودات از دریای جود واجب الوجود آب هستی نیافته بودند، کشور هستی را یسار غنا و غبار فقر و عنا نبود. ۷.۶. یعنی هنوز وعده تاریخ آفرینش به سر نیامده و از پرده عدم هیچ لعبت وجودی قدم بیرون نگذاشته و روز و شب به عالم سفلی و پستی نیاویخته و جان و تن به هم نیامیخته بودند. وعده تأخیر بسر: نسخه. ۸. یعنی اعضای عناصر در کشمکش جور بودند و اعتدالی نبود که آنان را باهم پیوند دهد، یا اینکه جور در اعضای ستمگران پنهان و عدل هنوز آشکار نشده بود. کشمکش جود: نسخه.

قطره‌ای افگند ز دریای خویش ^۱	فیض کرم کرد مواسای خویش
گشت روان این فلک آبگون ^۲	حالی ازان قطره که آمد برون
جوهر تو زان عرض آمیختند ^۳	ز آب روان گردد برانگیختند
پساشد برخاسته گردی ز راه ^۴	چونکه تو برخیزی ازین کارگاه
نقش تویی صورت و جان‌پی تو بود	۵ ای خنک آن شب که جهان‌پی تو بود
گوش زمین رسته ازین گفتگوی	چشم فلک فارغ ازین جستجوی
شکر بسی داشت وجود لا عدم ^۵	تا تو درین ره ننهادی قدم
نامیه عین و طبیعت عزب ^۶	فارغ از آبستنی روز و شب
خاک سراسیمه غباری نداشت ^۷	باغ جهان زحمت خاری نداشت
از ورم رگ زدنت رسته بود ^۸	۱۰ طالع جوزا که کمر بسته بود
طشت تو رسواش نکردی چنین ^۹	مه که سیه روی شدی در زمین
شهر هاروت به بابل نریخت ^{۱۰}	زهره هنوز آب درین گل نریخت

۲.۱. یعنی از دریای فیض قطره‌ای بیرون چکیده و آسمان گردید. ۳. آب روان: فلک است، یعنی پس از آنی که فلک آبگون به حرکت آمد، از جنبش وی گرد زمین را برانگیخته و از عرض آن گرد جوهر ذات تو را ساختند. پس روزی که از دامگاه جهان برخیزی، چنان است که گردی از راه برخاسته باشد. برخیزی ازین کارگاه: نسخه. ۴. یعنی تا تو در عدم بودی، اجزای وجود آسوده بودند و نامیه عین و طبیعت عزب بود و روز و شب رنج آبستنی تو را نمی‌کشیدند. تا تو درین ده: نسخه. ۷. خاک ره آسیب غباری نداشت: نسخه. ۸. به عقیده متجمان قدیم برج جوزا بادی و در طالع جوزا فصد و حجامت ناروا و موجب ورم است، یعنی تا تو نبود، جوزای کمر بسته در بند ورم رگ زدن تو نبود، یا آنکه تهمت ورم رگ زدن تو را کسی بر جوزا نمی‌نهاد. از ورم رگ زدن رسته بود: نسخه. ۹. یعنی تا تو نبود، هرگاه ماه از خسوف سیاه روی می‌شد، با کوفتن طشت کسی او را رسوا نمی‌کرد، چون هنگام ماه گرفتن هوام بالای بامها چوب به طشت می‌زنند. ۱۰. یعنی آنگاه که تو نبود، آبروی زهره در خاک و شهر هاروت به بابل ریخته نشده بود. افسانه زهره و هاروت مفصل است. بدان رجوع شود.

از تو مجرّد زمی و آسمان	تو به کنار و غم تو در میان ^۱
تا به تو طغرای جهان تازه گشت	گنبد پیروزه پر آوازه گشت ^۲
از بدی چشم تو کوکب نرست	کوکبه مهّد کواکب شکست ^۳
بود مه و سال ز گردش بری	تا تو نکردیش تعرّفگری ^۴
روی جهان کاینه پاک شد	زین نفسی چند خلل ناک شد ^۵
مشعل صبح تو بردی به شام	صادق و کاذب تو نهادیش نام ^۶
خاک زمین در دهن آسمان	تا که چرا پیش تو بندد میان ^۷
بر فلکت میوه جان گفته اند	می شنوش کان به زبان گفته اند ^۸
تاج تو افسوس که از سر به است	جل ز سگ و توبره از خر به است ^۹

۱. غم تو در میان: یعنی اراده خلقت تو در میان بود. ۳.۲. یعنی تا تو به وجود آمدی، ستاره از چشم زخم تو نرست و کوکبه مهّد آنان شکست زیرا یکی را سعد خواندی و یکی را نحس، شرف و بال بر آنان قائل شدی و گاهی هم پرستیدن آنان را آغاز کردی. از بدی چشم تو کوکب پرست: نسخه. ۴. یعنی تا تو وضع و فرض ماه و سال و تاریخ نکرده بودی، ماه و سالی نبود تا پیرایه گردش بر آن بسته شود. ۵. یعنی آینه رخسار پاک جهان از نفس تو تیره شد. نفس و دم آینه را تیره می کند. ۶. مشعل صبح: آفتاب است، یعنی آفتاب را مشرقی و مغربی و صبح را صادق و کاذب تو نام نهادی. ۷. یعنی با اینهمه زحمت که تو بر آسمان تولید کرده ای، خاک بر دهنش باد که باز هم برای خدمت تو کمر بسته است. زانکه چرا پیش تو: نسخه. ۸. یعنی «الانسانُ ثمره الارواح» را بشنو و باور مکن چون به زبان گفته اند، نه از دل. ۹. یعنی با اینهمه تعریف و تمجید که از تو شده، افسوس که سرت به کلاهی نمی ارزد و پیکرت سگی است که جل و جامه بر آن شرف دارد و خری است که قیمت توبره از او بیشتر است.

بر تو جهانی به جوی خاک راه ^۱	لاف بسی شد که درین لافگاه
یک جو کهگل به جهانی دهی ^۲	خود تو کفی خاک به جانی دهی
جای تو هم زیر زمین به چو گنج	ای ز تو بالای زمین زیر رنج
سرد بدین فندق سنجابی است ^۳	روغن مغز تو که سیمایی است
بگذر ازین فندق سنجاب رنگ ^۴	تات چو فندق نکند خانه تنگ
این دله پیسه پلنگ اژدهاست ^۵	روز و شب از قاقم و قندز جداست
با دله ده دله بازی مکن ^۶	گریه نه ای، دست درازی مکن
سر چو گوزنان چه نهی سوی آب؟ ^۷	شیر تنیده ست درین ره لعاب
تا نفریبی، که سرابی دهد ^۸	گر فلکت عشوه آبی دهد
آب دهن خور، که نمک دیده ای ^۹	تیز مران، کاپِ فلک دیده ای

۲-۱. یعنی تو به دروغ لاف زدی که جهان پیش من به جوی نمی‌ارزد زیرا کفی خاک را قیمت جان و یک جو کهگل خانه خودت را قیمت جهان داده‌ای. یک کفه گل بجهانی: نسخه. ۴-۳. در طب قدیم سردی مغز را سبب جنون و فندق را سرد می‌دانسته‌اند، یعنی روغن مغز تو که چون سیماب سفید متحرک بود، از فندق سنجاب رنگ آسمان سرد و منجمد شده از حرکت بازماند و دیوانه شدی. اینک پیش از آنکه آسمان تو را در خانه تنگ فندق مانند گور بگذارد، تو از او بگذر (موتوا قبل ان تموتوا). ۶-۵. یعنی روز و شب قاقم سپید و قندز سیاه نیست بلکه دله پیسه‌ای است که خطر پلنگ و اژدها دارد. دله: درنده‌ای کوچک و سخت دلیر است و اگر گریه از صید او چیزی بریاید، مانع نمی‌شود اما حیوانات دیگر را می‌درد. ۷-۶. گویند شیر برای شکار گوزن بر اطراف چشمه آب از دهن خود لعاب ریزد و به گوشه‌ای کمین کند. گوزن ناگهان از شدت تشنگی بر سر چشمه آید ولی چون سیراب شد بوی شیر شنیده از کار بیفتد. پس شیر جسته و او را صید کند. معنی بیت پس از این مقدمه معلوم است. ۹-۸. یعنی اگر آسمان عشوه‌گر آبی به تو نشان دهد، سراب است. به سوی آب فلک تیز مران که نمکزار و سرابی بیش نیست و اگر تشنه‌ای، آب چشمه دهن خود را بنوش، که آنچه دیده‌ای نمک است و آبی در کار نیست.

تا نشوی تشنه، به تدبیر باش	سوخته خرمن چو تباشیر باش ^۱
یوسف تو تا زبر چاه بود	مصر الهیش نظرگاه بود
زردرخ از چرخ کبود آمدی	چونکه درین چاه فرود آمدی
اینهمه صفرای تو بر روی زرد	سرکه ابروی تو کاری نکرد ^۲
پیه تو چون روغن صدساله بود	سرکه ده ساله بر ابرو چه سود؟ ^۳
خون پدر دیده درین هفتخوان	آب مریز از پی این هفت نان ^۴
آتش در خرمن خود می زنی	دولت خود را به لگد می زنی ^۵
می تکومی تاز، که میدان تراست	کار بفرمای، که فرمان تراست ^۶
این دوسه روزی که شدی جام گیر	خوش خور و خوش خسب و خوش آرام گیر ^۷
هم به تو بر سخت جفا کرده اند	زان رسنت سست رها کرده اند ^۸

۱. یعنی برای آنکه تشنه آب فلک نشوی و حاجت به آسمان نبوی، بر هستی پشت پا بزنی و خرمن علایق را تباشیروار بسوز تا چون تباشیر دافع عطش خود شوی. تباشیر از نی مخصوصی گرفته می شود و طریق گرفتن آن است که نیها را خرمن کرده آتش می زنند، پس تباشیر را در میان خاکستر پیدا می کنند. تباشیر در طب قدیم برای دفع عطش به کار می رفته. ۳.۲. سرکه دافع صفر است، یعنی با اینهمه صفرای طمع دنیا که روی تو را زرد کرده، ترشروی و سرکه ابروی تو در غم دنیا دافع صفر نشد زیرا پیه صدساله حرص این صفر را ایجاد کرده و سرکه ده ساله نمی تواند آن را دفع کند. ۴. یعنی ای کسی که خون پدر خود آدم را برای خوردن نان در هفتخوان اسفندیاری فلک یا هفت سفره فلک دیده ای، برای هفت نان، که سبعة سیاره باشند یا الوان نعیم سبعة، ابروی خود را مریز. ۷.۶.۵. یعنی با اینکه خون پدر را دیدی، اگر می خواهی در خرمن سعادت خود آتش بزنی، تک و تاز کن و این دوسه روزه دنیا به خواب و خورش پرداز و آخرت را از دست بده. خوش خور و خوش خفت و: نسخه. ۸. یعنی سست رها کردن و آزاد و مختار گذاشتن تو در این عالم ظلمی بزرگ است زیرا تو تکلیف خود را ندانسته آخرت را به دنیا می فروشی.

- لنگ شده پای و میان گشته کوز
لاجرم اینجا دغلِ مطبخی
پرشده گیر این شکم از آب و نان
گر به خورش بیش کسی زیستی
۵ عمر کم است، از پی آن پربهاست
کم خور و بسیاری راحت نگر
عقل تو با خورد چه بازار داشت؟
حرص تو از فتنه بود ناشکیب
حرص تو را عقل بدان داده‌اند
۱۰ ترسم ازین پیشه که پیشت کند
هر بد و نیکی که درین محضرند
سوخته روغن خویشی هنوز^۱
روز قیامت علف دوزخی^۲
ای سبک، آنگاه نباشی گران؟
هرکه بسی خورد، بسی زیستی
قیمت عمر از کمی عمر خاست
بیش خور و بیش جراحت نگر
حرص ترا بر سر این کار داشت^۳
بگذر ازین ابله زیرک فریب
کان نخوری کت نفرستاده‌اند^۴
رنگ‌پذیرنده خویشت کند^۵
رنگ‌پذیرنده یک‌دیگرند

داستان میوه‌فروش و روباه

میوه‌فروشی که یمن جاش بود روبه‌کی خازن کالاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی کلبه بقال نگه‌داشتی

۲-۱. یعنی پای تو لنگ و پشت تو کوژ شد و هنوز در روغن حرص و امل خود می‌سوزی.
پس به‌همین سبب در دنیا خس و خاشاک مطبخ و در قیامت طعمه دوزخ خواهی بود. کند
شده پای: نسخه. سست شده پای: نسخه. ۳. یعنی عقل تو را با خوردن بازار معاملتی
نبود ولی حرص تو را به خوردن وادار کرد. ۴. یعنی در برابر حرص، عقل هم به تو
داده‌اند که از شکم‌پرستی مانع شود. ۵. یعنی می‌ترسم از این پیشه‌ای که حرص پیش
تو نهاده، عاقبت همرنگ حرص بلکه حرص مجسم شده و عقل را بکلی بدرود گوئی.

کیسه بُری چند شگرفی نمود	هیچ شگرفیش نمی کرد سود ^۱
دیده به هم زد چو شتابش گرفت	خفت و به خفتن رگ خوابش گرفت ^۲
خفتن آن گرگ چو روبه بدید	خواب درو آمد و سر درکشید
کیسه بز آن خواب غنیمت شمرد	آمد و از کیسه غنیمت ببرد
هرکه درین راه کند خوابگاه	یا سرش از دست رود، یا کلاه
خیز نظامی، نه گه خفتن است	وقت به ترکِ همگی گفتن است

مقاله نهم: در ترک مثنوی

ای ز شب وصل گرانمایه تر	وز علم صبح سبک سایه تر ^۳
سایه صفت چند نشینی به غم؟ ^۴	خیز، که برپای نکوتر علم
چون ملکان عزم شد آمد کنند	نَقْل بُنه پیشتر از خود کنند
گر ملکی، عزم ره آغاز کن	زین بنواتر سفری ساز کن
پیشتر از خود بنه بیرون فرست	توشه فردای خود اکنون فرست
خانه زنبور پر از انگبین	از پی آن است که شد پیش بین
مور که مردانه صفی می کشد	از پی فردا علفی می کشد
آدمی غافل اگر کور نیست	کمتر از آن نحل و ازین مور نیست ^۵
هرکه جهان خواهد کاسان خورد	تابستان برگ زمستان خورد ^۶

۱. هیچ فرییش نمی کرد سود: نسخه. ۲. یعنی کیسه بر وقتی به شتاب ربودن و رفتن افتاد، از راه چرت و سنه در صدد فریفتن روباه برآمد. روباه هم از او رنگ پذیر شده و به تقلید وی چرت زدن آغاز کرد. ۳. چون علم صبح کاذب تندرو و سبک سیراست و هنوز نیامده می رود، عمر آدمی را بدو تشبیه کرده. ۴. خاطر غمگین تاریک است و سایه هم تاریک، از آن به یکدیگر تشبیه شده اند. ۵. کمتر از آن کرم و ازین مور: نسخه. ۶. یعنی هرکس می خواهد بی زحمت زیست کند، تابستانی برگ و زمستانه ثمره تابستان را در زمستان می خورد. تابستان برگ: از قبیل «خدا بنده» است به تقدیم مضاف الیه بر مضاف.

- جز من و تو هرکه درین طاعتند
همّت کس عاقبت اندیش نیست
منزل ما کز فلکش بیشی است
نیست به هر نوع که بینم بسی
۵ کامه وقت ارچه ز جان خوشتر است
ما که ز صاحب خبران دلیم
زامدنی آمده ما را اثر
خوانده به جان ریزه اندیشناک
کس نه بدین داغ، تو بودی و من
۱۰ خاک تو آن روز که می پیختند
خاک تو آمیخته رنجهاست
قیمت این خاک به واجب شناس
منزل خود بین که کدام است راه
زامدن این سفر ت رائی چیست؟
- صیرفی گوهر یک ساعتند^۱
بینش کس تا نفسی بیش نیست
منزلت عاقبت اندیشی است
عاقبت اندیش تر از ما کسی
عاقبت اندیشی ازان خوشتر است
گوهریم، ارچه ز کان گلیم
وز شدنیها شده صاحب نظر
ابجد نه مکتب ازین لوح خاک^۲
نوبر این باغ تو بودی و من^۳
از پی معجون دل آمیختند^۴
در دل این خاک بسی گنجهاست^۵
خاکسپاسی بکن، ای ناسپاس^۶
وامدن و رفتن ازین جایگاه^۷
باز شدن حکمت از اینجای چیست؟^۸

۱. می خواهد فرق انسان را با زنبور و مور و حیوانات دیگر بیان کند. یعنی جز من و تو، که انسانیم، هرکس در طاعت پیش بینی است، گوهر عمر یک ساعت دنیا را صراف می کند؛ فقط انسان کامل در این دنیا صراف گوهر ابدی آخرت است. ۳.۲. جان ریزه: جان خرد یا جان فشانی است، یعنی ماییم که با سرمایه جان خرد یا جان فشانی اسرار فلک را دانسته ایم، نه حیوانات دیگر، و داغ خواندن اسرار پیش از تمام موجودات بر پیشانی من و تو زده شد. پس نوبر باغ وجود ماییم. ۶.۵.۴. یعنی خاک تو را به هزار رنج و مشقت برای ساختن معجون دل آمیختند و گنجهای اسرار را در دل خاکی تو پنهان داشتند. پس قدر این خاک پرگنج را بشناس و ناسپاسی را بهل و خاکسپاسی کن. ۸.۷. یعنی در آمد و رفت این جهان راه سر منزل حقیقی را بشناس و بین چرا به اینجای آوردند؟ و به چه حکمت باز از اینجا بیرون می برند؟

اول کاین ملک به نامت نبود	وین ده ویرانه مقامت نبود
فرّ همای حمّلی داشتی	اوج هوای ازلی داشتی ^۱
گرچه پر عشق تو غایت نداشت	راه ابد نیز نهایت نداشت ^۲
مانده شدی، قصد زمین ساختی	سایه برین آب و گل انداختی ^۳
باز چو تنگ آیی ازین تنگنای	دامن خورشید کشی زیر پای ^۴
گرچه مجرّد شوی از هر کسی	بر سر آن نیز نمانی بسی ^۵
جز به تردّد سر و کاریت نیست	بر سر یک رشته قراریت نیست ^۶
مفلس بخشنده تویی گاه جود	تازه دیرینه تویی در وجود ^۷
بگذر ازین مادرِ فرزندکش	آنچه پدر گفت، بدان دار هش ^۸
در پدر خود نگر، ای ساده مرد	سنت او گیر و نگر تا چه کرد ^۹
منتظر راحت نتوان نشست	کان به چنین عمر نیاید به دست
گر نفسی طبع نواز آمدی	عمر به بازی شده باز آمدی ^{۱۰}

۱. یعنی مانند برج حمل جهان را سرسبز و سعادتمند ساخته و بر اوج هوای ازل پر گشوده به سوی ابد پرواز می کردی. فرّ همای ملکی — اوج هوای، فلکی: نسخه. ۶.۵.۴.۳.۲. یعنی هر چند همای عشق تو دراز پرواز بود ولی در طیّ راه به نهایت ابد فرو مانده و بر خاک نشست، باش تا وقتی دیگر از تنگنای خاک هم خسته شده بر فراز خورشید پرگشوده به عالم اصلی باز گردی و در آنجا هم نمانده به بالاتر پرواز کنی (پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم کائنا اِلَیه راجعون). پس بدان که بر سر یک رشته برقرار نیستی و متصل در تغییر و تردّد هستی. ۷. آدمی مفلس بخشنده از آن است که در تجرّد افاضه بیشتر است و تازه دیرینه بودن وی هم به مناسبت حدوث جسم و قدمت جان است. ۸. ۹.۸. مادر فرزندکش: دنیا و پدر: آدم است و سنت او: نصیحت فرزندان است به ترک گناه. ۱۰. یعنی اگر یک نفس موافق طبع برای آدمی پیش می آمد، راحتی بود که به اندازه عمر گذشته قیمت داشت.

- غم خور و بنگر ز کدامین گلی؟
آنکه بدو گفت فلک شادباش
ما ز پی رنج پدید آمدیم
تا ستد و دادِ جهانی که هست
۵ زامدنت رنگ چرا چون می است؟
تا کی و تا کی بود این روزگار؟
شک نه دران شد که عدم هیچ نیست
تیز مهر، چون به درنگ آمدی^۷
وقت بیاید که روارو زنند
۱۰ تازه کنند این گل افکنده را
ای که از امروز نه ای شرمسار
شاد نشسته به کدامین دلی؟^۱
آن نه منم، وان نه تو، آزاد باش^۲
نز جهت گفت و شنید آمدیم^۳
راست نداریم به جانی که هست^۴
کامدنی را شدنی در پی است^۵
وامدن و رفتن بی اختیار؟^۶
شک به وجود است، که هم هیچ نیست
زود مرو، دیر به چنگ آمدی
سگه ما بر درمی نو زنند^۸
باز هم آرند پراکنده را^۹
آخر ازان روز یکی شرم دار

۲.۱. یعنی در حقیقت خود بنگر که از کدام گل سرشته شده ای و برای خود غمخوار باش. آیا به کدام دل شاد نشسته ای؟ آنکه از فلک شاد است من و تو نیستیم. ۳.۴. یعنی ما در جهان برای رنج و زحمت پدید آمده ایم، نه برای گفت و شنید. پس باید هرچه جهان به ما می دهد یا می ستاند، تا جان داریم راست نپنداریم. ۵. یعنی چون می دانی که آمدن را رفتن در پی هست، چرا از شادی چهره خود را چون سرخ می برافروخته ای؟ ۶. یعنی راستی از این روزگاری که جز آمد و رفت بی اختیار چیزی نیست، به تنگ آمدیم. ۷. به درنگ آمدن: از آن سبب است که طینت آدم در چهل روز سرشته شد، یا اینکه آدمی نه ماه در بطن مادر است. ۸.۹. یعنی عن قریب ما را با روارو مرگ از این جهان می برند و در عالم دیگر زنده می سازند و این قالب گل افکنده و پراکنده را جمع و تازه می کنند و معاد جسمانی پیش می آید.

اینهمه محنت که فرا پیش ماست ایئت صبوراً^۱ که دلِ ریش ماست
 مرکب این بادیه دین است و بس چاره این کار همین است و بس
 سختی ره بین و مشو سست‌ران سست‌گمانی مکن، ای سخت جان
 آینه جهد فرا پیش دار درنگر و پاس رخ خویش دار
 عذر ز خود دار و قبول از خدای جمله ز تسلیم قَدَر درمیای^۲ ۵

داستان زاهد توبه‌شکن

مسجدیی بسته آفات شد معتکف کوی^۳ خرابات شد
 می‌به‌دهن برد و چو می می‌گریست کای من بی‌چاره، مرا چاره چیست؟
 مرغ هوا در دلم آرام کرد دانه تسبیح مرا دام کرد
 کعبه مرا رهزن اوقات بود خانه اصلیم خرابات بود
 طالع بد بود و بداختر شدم نامزد کوی قلندر شدم^۴ ۱۰
 چشم ادب زیر نقاب از من است
 تنگ جهان بر من مهجور باد
 گر نه قضا بود، من ولات کی؟
 همّت از آنجا که نظر کرده بود
 کاین روش از راه قضا دور دار کوی خرابات خراب از من است
 بر در عذر آی و گنه را بشوی گرد من از دامن من دور باد
 ۱۵
 مسجدی و کوی خرابات کی؟
 گفت جوابی که دران پرده بود^۵
 چون توقضا را به جوی صد هزار^۶
 آنگه ازین شیوه حدیثی بگوی^۷

۱. اینت صبورى: نسخه. ۲. يعنى از گناهان عذر بخواه و توبه کن تا خدا قبول کند و در همه چیز تسليم قدر مباش و کار را به جدّ و جهد از پیش ببر. عذر ز خود بین و قبول از خدای - جمله ز تسليم و قدر در مپای: نسخه. ۳. نامزد کوی: نسخه. ۴. يعنى تقدیر و طالع مرا به جبر از کعبه به خرابات افکند و اختیار با من نبود. کم زده کوی: نسخه. گم شده کوی: نسخه. ۵. ۶. يعنى چون همّت ارباب همّت آن مسجدى را منظور نظر می داشت، جوابی که در پرده بود، از طرف همّت چنین بدو رسید که: کار خود را به قضا منسوب مکن زیرا صد هزار مثل تو در پیش قضا به جوی قیمت ندارد. گفت جوانی که دران: نسخه غلط. ۷. ورنه ازینگونه حدیثی مگوی: نسخه.

چون تو روی، محذرت برت برند	ورنه، خود آیند و اسپوت برند
سبزه چریدن ز سر خاک بس	نیشکر سبزه تو افلاک بس
تا نبود خوابت، از گوشه کن	اندکی از بهر عدم توشه کن
خوش نبود دیده به خواب در	زنده و مرده به یکی خواب در ^۱
۵ دین که ترا دید چنین مست خواب	چهره نهان کرد به زیر نقاب
خیز نظامی، که ملک برنشست	همسر اینجا چه شوی پای بست؟ ^۲

مقاله دهم: در نمودار آخر الزمان

ای فلک، آهسته تر، این دور چند؟	وی زمی، آسوده تر، این جور چند؟
از پس هر شامگهی چاشتیت	آخر برداشت فروداشتیت
در طبقات زمی افکنده بیم	«زَلْزَلَةُ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»
۱۰ شیفتن خاک سیاست نمود	حلقه زنجیر فلک را بسود ^۳
باد تن شیفته درهم شکست	شیفته زنجیر فراهم گسست ^۴
با که گرو بست زمین کز میان	باز گشاید کمر آسمان؟ ^۵

۱. یعنی سزاوار نیست که در زندگی و مرگ همه در خواب باشی و فردا از این خواب خواب حسرت از چشمت سرازیر گردد. ۲. یعنی ای نظامی، برخیز زیرا جان، که پادشاه مملکت بدن است، بر اسب رفتن برنشست. تو چرا پای بست و همسر دنیا شده و بر جای مانده ای؟ نیم شب اینجا چه شوی: نسخه. ۳. یعنی زمین دیوانه شد و از شدت جنون حلقه زنجیر فلک را بسود و باد جنون پیکر خاک دیوانه را درهم شکست. پس عن قریب زنجیر اتصال زمین و فلک گسسته و زمین و آسمان درهم نوردیده می شوند (يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ). باز تن شیفته: نسخه. زنجیر بخواهد گسست: نسخه. ۵. یعنی آیا زمین با که گرو بسته است که گمربند آسمان را از کمر وی بگشاید و نظام عالم را بر هم زند؟

چرخ ز چوگان، زمی از گوی رست ^۱	شام ز رنگ و سحر از بوی رست
چرخ میان بسته کمین می زند ^۲	خاک در چرخ برین می زند
یک به یک اندام زمین برگشاد ^۳	حادثه چرخ کمین برگشاد
مهره گیل رشته بخواد برید ^۴	پیر فلک خرقه بخواد درید
چرخ زنان خاک به بالا شود ^۵	چرخ به زیر آید و یکتا شود
پاک شود هر دو ره از گرد ما ^۶	رسته شود هر دو سر از درد ما
هم زمی از مکر تو ایمن شود ^۷	هم فلک از شغل تو ساکن شود
چند پرستند کفی خاک را؟	شرم گرفت انجم و افلاک را
خاک خورد مار سرانجام کار ^۸	مار صفت شد فلک حلقه وار
کیست درین خاک برون از شما؟ ^۹	ای جگر خاک به خون از شما
رنگ خمش ازرقی ماتم چراست؟ ^{۱۰}	خاک درین خنبره هم چراست؟
این گیل ازین خم به درانداختن ^{۱۱}	گر بتوانید کمین ساختن
پاک بشوید به هفت آب و خاک ^{۱۲}	دامن ازین خنبره دودناک
خط خرابی به جهان درکشید	خرقه انجم ز فلک برکشید

۲.۱. یعنی در آخر الزمان نه شام سیاه می ماند و نه صبحگاه مشکین نفس، نه چوگان آسمان و نه گوی زمین. خاک تلاشی شده به طرف افلاک می رود و افلاک بر خاک کمین گشایی می کند. چرخ میان گرد زمین میزند: نسخه. ۵.۴.۳. اشارت است به آیه «إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا» و آیه «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ...». ۷.۶. یعنی سر آسمان و زمین از درد ما آسوده می شود و فلک از شغل خدمت و زمین از فکر ما ایمن می گردد. ۸. گویند: چون مار پیر شد و از حرکت و هیبت بازماند، به خوردن خاک قناعت می کند. ۱۲.۱۱.۱۰.۹. یعنی ای آدمیان که جگر خاک از دست شما خون است، یا خون شما در جگر خاک جای گرفته، چون این خاک از شماست، پس نگذارید در خنبره غم انگیز آسمان ازرق گون بماند، و اگر نمی توانید این مهره گیل را از این خم بیرون بیندازید، دامن خود را از دود این خنبره پاک بشوید و به ترک عالم جسمانی بگویند. خنبره: مصغر خم است.

واقعهای تیز بخواهد گذشت ^۱	بر سر خاک از فلک تیزگشت
جنبش افلاک نمودارهاست ^۲	تعبیهای را که درو کارهاست
وین جهش امروز درین خاک هست ^۳	سر بجهد چونکه بخواهد شکست
دیده پر از گوهر و دل پرنهنگ	دشمن تست این صدف مشک رنگ
وین نه گهر، معدن بینایی است ^۴	این نه صدف، گوهر دریایی است
دیده چو افعی به زمرد سپرد ^۵	هر که درو دید، دماغش فسرد
دیده هزار است و بصر هیچ نیست ^۶	لاجرمش نور نظر هیچ نیست
زانکه به چشم دیگران دیده‌ای ^۷	راه عدم را نپسندیده‌ای
ره نستوان رفت به پای کسان	پسایت را دردسری می‌رسان
گور بود بهره بهرام گور	۱۰ گریه فلک بر شود از زر و زور

۲-۱. یعنی به زودی در زمین واقعهای سخت پدید خواهد آمد و از گارهای سختی که بر سر خاک تعبیه شده و مقدر آمده، جنبش آسمان نشانه و نمودارهاست. واقعۀ سخت بخواهد گذشت: نسخه. ۳. معلوم می‌شود در آن اوقات زلزله‌ای اتفاق افتاده و بدان مناسبت می‌فرماید. چنانکه اختلاج اعضای انسان بر پیش آمده‌های نیک و بد دلالت دارد و اختلاج سر از شکستن او نشان است، جنبش خاک هم دلیل شکستن او و برهان پیش آمد قیامت است. ۵-۴. یعنی این آسمان صدف پر از گهر دریایی نیست و اختران هم گوهر معدن بینایی نیستند بلکه کورکننده‌اند، پس هر کس در آنها دید و معبود خود قرار داد، چون افعی چشم به زمرد سپرده و خود را کور کرده است. گوهر بینایی از آن سبب گوید که جواهر سرمه را در قدیم از گهر می‌ساخته‌اند، و نیز گویند: نظر زیاد در کواکب چشم را کور می‌کند، جز سهیل که چشم ناخنه‌دار را مفید است. وین نه خذف گوهر: نسخه. ۶. یعنی چون آسمان کورکننده چشم مانست، لاجرم به کیفر نور بصر ندارد و با هزار چشم نمی‌بیند، یا آنکه به سبب بیرحمی با هزار چشم به کسی نظر ندارد. ۷. یعنی مرگ را از آن نمی‌پسندی که از زبان دیگران شنیده‌ای و از چشم دیگران دیده‌ای. «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» را کار بند تا به اختیار و به پای خود سوی مرگ بگرایی.

در نتوان بستن ازین کوی در	بر نتوان کردن ازین بام سر ^۱
باش درین خانه زندانیان	روزن و در بسته چو بحرانیان ^۲
چند حدیث فلک و یاد او؟	خاکِ تهی بر سر پریاد او
از فلک و راه مجرّه‌ش مرنج	کاهکشی را به یکی جو مسنج ^۳
۵ بر پر ازین گنبد دولاب‌رنگ	تا رهی از گردش پرگار تنگ
وهم که باریکترین رشته‌ایست	زین ره باریک خجل‌گشته‌ایست ^۴
عاجزی و هم خجل‌روی بین	موی به موی این ره چون موی بین ^۵
بر سر مویی، سرمویی مگیر	ورنه، برون‌آی چو موی از خمیر ^۶
چون به ازین مایه به دست آوری	بد بود اینجا که نشست آوری

۲.۱. یعنی کوی مرگ را نمی‌توان در بست و از روزن بام مرگ سر نمی‌توان بیرون کرد و آزاد شد. پس ناگزیر در خانه مرگ که قبر است باید نشست و چون بحرانیان در و روزن را به روی خود بر بست. در حال بحران و سرسام، به حکم طب قدیم، در و روزن را بر روی بیمار می‌بسته و از روشنایی پرهیز می‌کرده‌اند. بسته چو روحانیان: نسخه. ۳. یعنی از نحوست آسمان و مجرّه رنجه مشو که این فلک کاهکش به یک جو نمی‌ارزد. مجرّه را کاهکشان گویند. ۶.۵.۴. یعنی و هم باریک‌بین به اسرار فلک پی نبرده زیرا راه فلک از موی باریکتر است. پس در طی این راه که چون سر موست، به سر موی و هم دست مزن و اگر دست زدی، این موی می‌گسلد و تو مانند مویی که از خمیر بیرون آید از این راه بیرون خواهی افتاد. نیز ممکن است معنی این باشد که بر جهان که سرمویی بیش نیست از حیث قدر و بها سرمویی خرده‌گیری مکن و اگر به دنیا خرده‌گیری می‌کنی و راست می‌گویی، یکمرتبه از آن بدر شو و دنیا را ترک کن. شعر بعد با این معنی انسب است. در بعضی نسخ است: بر سر موئی سر موئی بگیر، یعنی در این راه چون سر مویی به پای خود نتوانی رفت، به اندازه یک سر مو مستمسک پیدا کن، ورنه از راه چون موی از خمیر بیرون خواهی افتاد.

پشته این گِل چو وفادار نیست	روی بدو مصلحت کار نیست
هر عِلَمی جای صد افکندگیست	هر کسمر آلوده صد بندگیست ^۱
هر هنری طعنه شهری درو	هر شکری زحمت زهری درو
آتش صبحی که درین مطبوع است	نیم شراری ز تف دوزخ است ^۲
مه که چراغ فلکی شد تنش	هست ز در یوزه خور روغنش ^۳
ابر که جانداروی پژمردگیست	هم قدری بلغم افسردگیست ^۴
آب که آسایش جانها دروست	کشتی داند چه زیانها دروست
خانه پر عیب شد این کارگاه	خود نکنی هیچ به عیبش نگاه ^۵
چشم فروسته‌ای از عیب خویش	عیب کسان را شده آینه پیش
عیب نویسی مکن آینه‌وار	تا نشوی از نفسی عیب‌دار ^۶
یابه در افکن هنر از غیب خویش ^۷	یا بشکن آینه عیب خویش
دیده ز عیب دگران کن فراز	صورت خود بین و درو عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست	عیب مبین، تا هنر آری به دست
می نتوان یافت به شب در چراغ؟	در قفس روز توان دید زاغ؟ ^۸

۱. یعنی علم شدن و بلندی یافتن در دنیا مایه شرمساری و کمر خدمت بستن آلوده هزاران بندگی و قید است. هر کلهی جای سرافکندگیست: نسخه. ۴.۳.۲. یعنی همه چیز در این جهان ناقص و معیوب است. خورشید شراره‌ای از دوزخ و ماه دریوزه گیر از خورشید و ابر قدری بلغم افسرده است. پس به جهان نباید دل بست. ۵. یعنی کارگاه جهان همه عیب است. آیا چرا تو این عیبا را نمی بینی تا به ترک جهان گویی؟ ۶. یعنی چون آینه عیبجویی مکن، وگرنه، نفس دیگران چون آینه تو را تار و معیوب خواهد کرد. عیب نمائی مکن: نسخه. ۷. یا بدر افکن هنر از جیب خویش: نسخه. ۸. این بیت به طریق استفهام خوانده می شود. سه بیت یعنی این چه عیبجویی و کمال افگنی است که در شب نقص تاریکی را دیده و به چراغ کمال وی نظر نمی کنی و بر روز از وجود زاغ سیاه عیب گرفته و از تمام کمالات وی چشم می پوشی؟ این رسم را بگذار؛ رسم آدمیت آن است که پای طاوس را که نقص اوست ندیده و چشم زاغ را که کمال اوست بینی.

در پر طاوس که زرپیکر است سرزنش پای کجا درخور است؟
زاغ که او را همه تن شد سیاه دیده سپید است، دروکن نگاه

داستان عیسی

پای مسیحا که جهان می‌نَبشت	بر سر بازارچه‌ای می‌گذشت
گرگ‌سگی برگذر افتاده دید	یوسفش از چَه به‌درافتاده دید ^۱
بر سر آن جیفه، گروهی نظار	بر صفت کرکسِ مردارخوار
گفت یکی: وحشت این در دماغ	تیرگی آرد چون نفس در چراغ
وان دگری گفت: نه بس حاصل است	کوری چشم است ویلای دل است ^۲
هرکس ازان پرده نوایی نمود ^۳	بر سر آن جیفه جفایی نمود
چون به سخن نوبت عیسی رسید	عیب رها کرد و به معنی رسید
گفت: ز نقشی که در ایوان اوست	دُر به سپیدی نه چو دندان اوست
وان دو سه تن کرده ز بیم و امید	زان صدف سوخته دندان سپید ^۴
عیب کسان منگر و احسان خویش	دیده فروکن به گریبان خویش
آینه روزی که بگیری به دست	خود شکن آن روز، مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار	تا نکند در تو طمع روزگار
جامه عیب تو تُنک رشته‌اند	زان به تو تُه پرده فروهشته‌اند ^۵

۱. یعنی عیسی سگی دید گرگ‌مانند که یوسفِ جاننش از چاه تن به‌در افتاده و مرده بود.
۲. یعنی دیگری گفت: تیرگی دماغ چیزی نیست؛ این جیفه باعث کوری چشم و خفقان قلب است.
۳. صورت هر مرغ نوائی نمود: نسخه. ۴. یعنی آن دو سه تن نظارگی دیگر هم از راه ضرر و نفع خود سخنی گفته و بدان صدف سوخته، که جیفه باشد، دندان سپید می‌کردند و می‌خندیدند. صدف سوخته در قدیم برای سپید کردن دندان به کار می‌رفته. دندان سپید کردن: کنایه از خندیدن است. ۵. مطابق اخبار، خداوند تُه فلک را پرده‌دار گناه آدمی قرار داده تا ملائکه گناه او را ببینند ولی ثواب او را یکی بر ده به افلاکیان می‌نمایاند.

چيست درين حلقه انگستري
گر نه سگي، طوق ثريا مکش^۲
کيست فلک؟ پير شده بيوه اي
جمله دنيا، ز کهن تا به نو
انده دنيا مخور، اي خواجه، خيز ۵

کان نبود طوق تو چون بنگري؟^۱
گر نه خري، بار مسيحا مکش
چيست جهان؟ دودزده ميوه اي
چون گذرنده ست، نيرزد دو جو^۳
ور تو خوري، بخش^۴ نظامي بريز

مقاله یازدهم: در بیوفایی دنیا

خيز و بساط فلکي درنورد
نقش مراد از در وصلش مجوي
پای درين بحر نهادن که چه؟
باز به بط گفت که: صحرا خوش است
۱۰ ای که درين کشتي غم جای تست
بار درافگن، که عذابت دهد
کنج امان نيست درين خاکدان
مغز وفا نيست درين استخوان

زانکه وفا نيست درين تخته نرد
خصلت انصاف ز خصلش^۵ مجوي
بار درين موج گشادن که چه؟
گفت: شبت خوش، که مرا جا خوش است^۶
خون تو در گردن کالاي تست^۷
نان ندهد تا که به آبت دهد^۸
مغز وفا نيست درين استخوان

۱. يعني در اين دنيا که از حلقه انگستري تنگتر است، تمام زخارف چرا طوق گردن عبوديت توست؟ ۲. کلب اکبر: يکي از صور فلکيه است که ثريا را طوق گردن وي فرض کرده اند. ۳. چون گذرانست نيرزد بجو: نسخه. ۴. گر تو خوري بخش: نسخه. ۵. خصل: به معني داو و گرو بستن است در بازی نرد. ۶. تعريض به اهل دنياست که اگر به آنها بگويي آخرت خوش است، ميگويند: دنيا براي ما بهتر است. ۷. کشتي غم: جسم و کالا: متاع است، يعني متاع بسيار سنگين کشتي وجود تو را عاقبت غرق مي کند. اين بار سنگين را در انداز تا به ساحل نجات و سعادت رسي. پشتريک زانکه بآبت دهد: نسخه. آبت ندهد که بآبت دهد: نسخه.

پای زانبازی او بازکش	نیست یکی ذره جهان نازکش
کاسه آلوده و خوان تهیست	آنچه برین مائده خرگهیست
هرکه بدو گفت، زبانش بسوخت ^۱	هرکه درو دید، دهانش بدوخت
هیچ نه در کاسه و چندین مگس	هیچ نه در محمل و چندین جرس
کاسه سر حلقه انگشت کرد ^۲	هرکه ازین کاسه یک انگشت خورد
فتنه اندیشه و غوغای خواب ^۳	نیست همه ساله درین ده صواب
بازگذار این ده ویرانه را	خلوت خود ساز عدمخانه را
خانه فروشی بز، آخر چه سود؟ ^۴	روزن این خانه رها کن به دود
نز شکم خود به در آورده ای ^۵	دست به عالم چه در آورده ای؟
دور شو از دور و مسلم بزی	خط به جهان درکش و بی غم بزی
برگ ره و توشه منزل بساز	راه تو دور آمد و منزل دراز

۱. یعنی هرکس در این خوان نگاه کرد و خورش خواست، دهانش را دوختند تا نخورد و هرکس نام این خوان به زبان آورد، زبانش را سوختند تا دیگر نام نبرد. کنایه از اینکه نعمت دنیا عاقبت نعمت است. ۲. یعنی هرکس از کاسه خوان دنیا یک انگشت غذا خورد، کاسه سر خود را حلقه انگشت دنیا کرد و چنانچه حلقه مطیع انگشت است، او نیز مطیع و بنده دنیا شد. کاسه سرهم به شکل حلقه است. یا آنکه از شدت سرشکستگی، کاسه سرش حلقه انگشت و بازیچه کسان گردید. ۳. یعنی در این ده پست صواب نیست که همیشه یا به خواب غفلت باشی یا در اندیشه فتنه و فساد برای حطام دنیا. ۴. یعنی خانه تنگ دنیا را به دود مصائب آن واگذار و ترک کن و خانه آخرت را به زن عجوز دنیا بفروش که سودی ندارد. خانه: در مصراع دوم، خانه آخرت و زن: کنایه از عجوز دنیا است. بز آخر چه بود: نسخه. ۵. یعنی دنیا کودک شکم زاد و از بطن تو نیست که این گونه او را تنگ در آغوش گرفته ای.

- دوزخ محروم‌رکشی تشنه‌خوار^۱ خاصه درین بادیۀ دیوسار
چشمۀ خورشید نمکدان اوست^۲ کاب جگر چشمۀ حیوان اوست
شورِ نمک دیده درو چون کباب^۳ شورۀ او بی‌نمکان را شراب
زهرۀ دل آب و دل زهره خون^۴ آب نه و زین نمک آبگون
قافله طبع درو چون شود؟ ۵ ره که دل از دیدن او خون شود
خانه دل تنگ و غم دل فراخ در تف ایسن بادیۀ دیولاخ
چون جگرافسرد و چوزهره گداخت هرکه درین بادیه با طبع ساخت
خیز و بده دوزخ و بستان بهشت تا چه کنی این گِلِ دوزخ سرشت
پسای به پایت سپرد روزگار^۵ تا شود این هیکل خاکی غبار
دست به دست ز میان گم کند^۶ ۱۰ عاقبت چونکه به مردم کند
بر سر این خاک چه باید گذشت؟ چونکه سوی خاک بود بازگشت
کو چو تو سوده ست بسی زیر پای^۷ زیر کف پائی کسی را مسای

۲.۱. یعنی خاصه در بادیۀ پردیو یا دیومانند و دوزخ محروم‌رکشی دنیا که آب جگر و خون دل خلق چشمۀ زندگانی آن بادیه و چشمۀ خورشید نمکدان خوان اوست. تابش خورشید در شوره‌زار نمک‌پرور و مردم‌کش است. ۳. بی‌نمک: حریص و طماع و شورنمک‌دیده: چشم حرص و طمع بر بسته. یعنی شوره‌زار دنیا شراب بی‌نمکان و حریصان است ولی مردم دنیا ناپرست و بی‌طمع به دنیا از دنیا بیزار و بر سر آتش دنیا کبابند. بی‌نمکان را سراب: نسخه. ۴. یعنی در شوره‌زار دنیا آب نیست و از بیم نمک آبگون وی دلها را زهره آب و زهره‌ها را دل خون شده است. ۵. یعنی تا این هیکل خاکی سرشت را غبار کرده و به باد دهد، روزگار همی لگدکوب و پی‌سپرت می‌سازد و عاقبت چونان که با مردم دیگر می‌کند تو را هم نابود خواهد کرد. تا بود این هیکل: نسخه. ۷. یعنی کسی را پایمال ستم مکن، چون می‌بینی که این دنیا هزاران کس مانند تو را پامال کرده و می‌کند.

کس به جهان در ز جهان جان نبرد
پای منه بر سر این خارخیز
آنچه مقام تو نباشد مقیم
منزل فانیست، قرارش مبین
هیچ کس این رقعہ به پایان نبرد
خویشتن از خار نگہ دار، خیز^۱
بیمگهی شد، چه کنی جای بیم؟^۲
باد خزان‌یست، بهارش مبین

داستان موبد صاحب‌نظر

۵ موبدی از کشور هندوستان
مرحله‌ای دید منقش‌رباط
غنچه به خون بسته چو گردون کمر
از چمن انگیخته گل رنگ‌رنگ
گل چوسپر خسته پیکان خویش^۵
زلف بنفشه رسن گردنش
۱۰ لاله گهر سوده و فیروزه گل^۶
مهلت کس تا نفسی بیش نه
پیر چو زان روضه مینو گذشت
زان گل و بلبل که دران باغ دید
ره‌گذاری کرد سوی بوستان
مملکتی یافت مزور بساط^۳
لاله کم عمر ز خود بیخبر
وز شکر آمیخته می تنگ‌تنگ^۴
بید به لرزه شده بر جان خویش
دیده نرگس درم دامنش^۷
یک‌نفسه لاله و یکروزه گل
کس نفسی عاقبت‌اندیش نه^۸
بعد مہی چند بدان سو گذشت
ناله مشتی زغن و زاغ دید

۱. یعنی بر سر دنیای خارخیز درنگ مکن و از جای برخیز و برو. بر سر این خار تیز:
نسخه. ۲. مقیم: در اینجا به معنی پایدار است، یعنی این جهان چون پایدار مقام تو
نیست، بیمگاه توست. ۳. مزور بساط: آراسته به دروغ. ۴. یعنی تنگ‌تنگ و باربار
شکر با می آمیخته بود. ۵. یعنی گل که شکل سپر داشت، خسته پیکان خار خویش
بود. ۶. این چند بیت در بیان مزوری بساط است، یعنی زلف بنفشه رسن گردن و
عذاب وی شده و چشم نرگس درم‌وار در دامن نرگس فرو ریخته بود. پره‌ای گل نرگس
مانند درم است و گاه خزان به دامنش می‌ریزد. ۷. گهرسای لاله از ژاله و
فیروزه‌سای گل از سبزه است. ۸. مهلتشان تا نفسی، یک نفسی: نسخه. هیچ کسی
عاقبت: نسخه.

- دوزخی افتاده به جای بهشت
سبزه به تحلیل بخاری شده
پیر دران تیزروان بنگریست
گفت: به هنگام نمایندگی
هرچه سر از خاکی و آبی کشد ۵
به ز خرابی چو دگر کوی نیست
چون نظر از بینش توفیق ساخت
صیرفی گوهر آن راز شد
ای که مسلمانی و گبریت نیست
کمتر ازان موبد هندو مباش ۱۰
چند جو گل خیره‌سری ساختن؟
خیز و رها کن کمر گل ز دست
هست کلاه و کمر آفات عشق
گه کلعت خواجگی گل دهد
کوش کزین خواجه غلامی رهی ۱۵
- قیصر آن قصر شده در کنشت
دسته گل پشته خاری شده
بر همه خندید و به خود برگریست
هیچ ندارد سر پایندگی
عاقبتش سر به خرابی کشد^۱
جز به خرابی^۲ شدنم روی نیست
عارف خودگشت و خدا را شناخت^۳
تا به عدم سوی گهر باز شد^۴
چشمه‌ای و قطره ابریت نیست^۵
ترک جهان گوی و جهان گو مباش
سر به کلاه و کمر افراختن؟
کو کمر خویش به خون تو بست
هر دو گرو کن به خرابات عشق
گه کمرت بندگی دل دهد^۶
با چو نظامی ز نظامی رهی^۷

۱. یعنی از خاکی و آبی هرچه روزی سر برافرازد، عاقبتش مرگ است. ۲. خرابی: جایگاه ویران. جز به خرابی: نسخه خلط. ۳. اشارت است به: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. ۴. یعنی صیرفی گوهر راز خداشناسی شده و تا عدم به طلب این گوهر شتافت. (پس عدم گردد عدم چون او غنون... الخ). ۵. یعنی ای مسلمانی که از اخلاق ستوده گبران هم بی نصیبی و خود را چشمه نام نهاده‌ای در صورتی که یک قطره باران هم نداری. ۶. ۷. یعنی گاهی کلاه‌داری تو را بر فرزندان خاک که از گل ساخته شده‌اند خواجگی می‌دهد و گاهی کمر بستن تو را پیرو و بنده هوا و هوس دل می‌سازد. جهد کن که از این خواجه غلامی برهی یا بالاتر رفته چون نظامی از خودی خود هم آزاد شوی.

مقاله دوازدهم: در وداع منزل خاک

خیز و وداعی بکن ایام را	از پس دامن فگن این دام را ^۱
مملکتی بهتر ازین ساز کن	خوشر ازین حجره دری باز کن
چون دل و چشمت به ره آورد سر	نال و اشکی به ره آورد بر ^۲
تا به یکی نم که برین گل زنی	لاف و لینعمتی دل زنی ^۳
۵ گر شتری، رقص کن اندر رحیل	ورنه، میفگن دبه در پای پیل ^۴
چونکه ترا محرم یک موی نیست	جز به عدم رای زدن روی نیست ^۵
طبع نوازان و ظریفان شدند	با که نشینی؟ که حریفان شدند
گرچه بسی طبع لطیفی کند	با تن تنها که حریفی کند؟ ^۶
به که بجوید دل پرهیزناک	روشنی آب درین تیره خاک ^۷
۱۰ تا نرسد تفرقه راه پیش	تفرقه کن حاصل معلوم خویش ^۸
رخت رها کن، که گران رو کسی	کز سبکی زود به منزل رسی ^۹

۱. از پس دامن فگندن: کنایه از ترک کردن است چون دامن فشانند. ۳.۲. یعنی هنگام رفتن از این جهان ناله دل و اشک چشم را ره آورد ببر تا به سبب نم اشکی که بر گیل وجود خود می زنی و سبزه و گیاه مغفرت از آن می روید و دل از ثمره اش بهره ور می شود، و لینعمتی دل به نام تو مقرر گردد. ۴. دبه: عبارت است از پوست گاو و سایر حیوانات که پر از کاه کرده در پای پیل می اندازند تا لگدکوب کند و کشتن و جنگ بیاموزد. یعنی اگر شتری، در رحیل از این جهان با رقص و وجد برو و اگر علاقه به دنیا داری و نمی روی، پس دبه در پای پیل میفگن و نفس خود را تعلیم کشتن و اذیت دیگران مده. ۵. یعنی چون در این عالم محرمی نداری، راه عدم پیش گیر. ۶. گرچه بسی طبع ظریفی کند - با تو تنها چه حریفی کند: نسخه. ۷. یعنی دل تو باید از راه پرهیز در عالم خاک روشنی و صفای آب پیدا کند. ۸. ۹. یعنی تا ارکان وجودت متفرق نشده، معلومات خود را به دیگران بیاموز و اموال خود را متفرق کن و رخت سنگین را رها کن تا گرانبار نباشی و زودتر به منزل برسی.

تا تو درین خاک چه حاصل کنی^۱ رخنه کنش تا به در افتی به راه^۲ ره ندهد تا نکنندش دو نیم^۳ از خط این دایره در خط مباش^۴ از خط این دایره بیرون شوی پای منه در طلب هیچ کار رخنه بیرون شدنش کن درست خویشتن از چاه نگه داشتن تا بودت فرصت راه گریز خانه دو سوراخ به واجب گزید^۵ دوده این گنبد روباه گیر^۶ غافلی از خود که ز خود غافلی؟^۷	بر فلک آی، ار طلب دل کنی چون شده ای بسته این دامگاه کاین خط پیوسته به هم در چو میم زخمه گه چرخ منقط مباش ۵ گرز خط روز و شب افزون شوی تا نکنی جای قدم استوار در همه کاری که گرایی نخست شرط بود دیده به ره داشتن رخنه کن این خانه سیلاب ریز ۱۰ روبه یکفن نفس سگ شنید واگهیش نه که شود راه گیر این چه نشاط است کزو خوشدلی؟
---	---

۳.۲.۱. یعنی اگر طالب دلی، بر فلک گرای که در زمین حاصلی از دل نیست و اکنون که در این دامگاه افتاده ای، دام را رخنه و پاره کن تا به راه درافتی زیرا خط پیوسته دنیا را تا چون میم دو نیم نکنی، راه به سوی آخرت نمی یابی. تا تو در این خانه چه حاصل کنی: نسخه. رخنه کنش تا بدر آیی براه: نسخه. ۴. زخمه گاه: هدف. چرخ منقط: فلک هشتم که منزل ستارگان است و در خط بودن: مطیع بودن است، یعنی مطیع خط فلک مباش تا هدف تیر مصائب او نشوی و از خط شب و روز، که دایره گردش خورشید و ماه است، بالاتر رو. تا از جهان جسمانی بیرون شده به عالم جان بررسی. ۵. یکفن: ماهر و متخصص در رای و تدبیر، یعنی روباه متخصص در مکر به سبب ایمنی از زحمت سگ برای خانه خود دو سوراخ باز کرد ولی از فلک روباه گیر که با دوده مرگ راه روباه را می گیرد، غافل ماند. ۷. یعنی آیا غافلی و نمی دانی که از خرد غافل مانده ای؟

- عهد چنان شد که درین تنگنای
 گرشکنی عهد الهی کنون
 راه چنان رو که ز جان دیده‌ای
 زیر مبین، تا نشوی پایه ترس
 ۵ توشه ز دین بر، که عمارت کم است
 هم به صدف ده گهر پاک را
 دور فلک چون تو بسی یار کشت
 بوالعجبی ساز درین دشمنی
 او که درین پایه هنرپیشه نیست
 ۱۰ مار مخوان کاین رسن پیچ پیچ
 در غم این شیشه چه باید نشست
- تنگدل آیی و شوی باز جای^۱
 جان تو از عهده کی آید بیرن؟^۲
 بر دو جهان زن، که جهان دیده‌ای^۳
 پس منگر، تا نشوی سایه ترس^۴
 آب ز چشم آر، که ره بی‌نم است^۵
 بازاره و بازارهان خاک را^۶
 دست قویتر ز تو بسیار کشت^۷
 تاش زمانی به زمین افگنی^۸
 از سپر و تیغ وی اندیشد نیست^۹
 باکشش عشق تو هیچ است، هیچ^{۱۰}
 کش به یکی باد توانی شکست؟^{۱۱}

۲.۱. یعنی به فحوای «کُنْ فِي الدُّنْيَا حَزِينًا» عهد چنان است که در دنیا غمین آمده و تنگدل بروی و اگر تن تو بخواهد عهدشکنی کند و شاد باشد، جان تو از عهده عهد خارج نمی‌تواند شد و از عهده شکستن عهد نمی‌تواند برآید. ۳. یعنی بدان راه عهد شو که از چشم جان دیده‌ای و از غم مگذر و پشت پای بر هر دو جهان زن زیرا بیوفایی جهان را دیده‌ای. ۴. یعنی در طی راه عدم به پایین مبین، ورنه پایه ترس می‌شوی، مانند کسی که از بالای مناره به پایین بنگرد و پشت سر خود هم نگاه مکن، ورنه از سایه خود چون جن‌زدگان ترسناک می‌شوی. ۵. یعنی در این راه عمارت و شهری نیست که از آنجا توشه تهیه کنی. پس توشه دین را همراه ببر. ۶. یعنی گوهر پاک جان را به صدف اصلی، که عالم جان است، بسپار تا جان از زحمت خاک و خاک از تحمل جان برهد. ۷. ۹.۸۷. یعنی شگفت‌کاری کن و آسمان که دشمن توست به زمین زن و مترس چون او چندان هنری ندارد و با همه تیغ آفتاب و سپر خورشید کاری از او ساخته نمی‌شود و اگرچه به شکل مار پریچ است، در پیش کشش عشق تو هیچ است. ۱۱. یعنی از شیشه آسمان غم مدار که با دمیدن یک نفس می‌توانی آن را بشکنی.

سیم‌گشان کاتش زر کشته‌اند دشمن خود را به شکر کشته‌اند^۱
تا بتوان، از دل دانش فروز دشمن خود را به گلی کش چوروز^۲

داستان دو حکیم متنازع

با دو حکیم از سر همخانگی شد سخنی چند ز بیگانگی^۳
لاف منی بود و توی برنتافت ملک یکی بود و دوی برنتافت^۴
حق دو نشاید، که یکی بشنوند سر دو نباید، که یکی بدروند^۵
جای دو شمشیر نیامی که دید؟ بزم دو جمشید مقامی که دید؟^۶
در طمع آن بود دو فرزانه را کز دو یکی خاص کند خانه را
چون عصبیت کمر کین گرفت خانه ز پرداختن آیین گرفت^۷

۲.۱. سیم‌کش: به‌ضم کاف، سیم‌بخش و مبذر، یعنی سخاوتمندان و مبذران دشمن خود را، که آتش حرص باشد، به‌شکر و شیرینی کشته‌اند، در صورتی که شکر باعث فروزندگی آتش می‌گردد. پس تو هم تا می‌توانی به هدایت دل دانش‌افروز دشمن خود را با گُل بکش، مانند روز که با گُل خورشید دشمن شب را می‌کشد. تا بتوان از دل دانش‌فروز: نسخه. ۴.۳. یعنی میان دو حکیم که هر دو در خانه حکمت مکان داشتند، به‌سبب لاف منی سخنان بیگانه با حکمت رد و بدل شد و حکمت چون خانه وحدت است، دویی دو حکیم را تاب نیاورد. ۵. یعنی حق در دو طرف نقیض ممکن و مسموع نیست؛ یا مدعی به‌حق است یا مدعی علیه، و سرور و سرآمد قوم نیز باید یکی باشد و اگر دو باشد، یک سر را باید جدا کرد زیرا دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. ۶. یعنی یک نیام جای دو شمشیر و یک بزم مقام دو جمشید نمی‌تواند بود. ۷. یعنی چون تعصب کمر جنگ بریست، خانه حکمت از پرداخته شدن یکی از آن دو و رفع دوی زینت گرفت.

۱. خانه فروشانه صلابی زدند
 ۲. ساخته خویش دو شربت خوردند
 ۳. شربت زهر که هلاهل تر است؟
 ۴. جانِ دو صورت به یکی تن دهند
 ۵. خصم نخستین قَدَری زهر ساخت
 داد بدو کاین می جان پرور است
 شربت او را ستد آن شیرمرد
 نوش گیاه^۵ پخت و بدو در نشست
 سوخت چو پروانه و پر باز یافت
 ۱۰. از چمن باغ یکی گل بجید
 داد به دشمن ز پی قهر او
 دشمن از آن گل که فسونخوان بداد
 آن به علاج از تن خود زهر برد
 هر گل رنگین که به باغ زمیست
 ۱۵. باغ زمانه، که بهارش تویی
 سنگ درین خاک مُطَبَّق نشان
 بگذر ازین آب و خیالات او^۱
- خانه فروشانه صلابی زدند^۱
 ساخته خویش دو شربت خوردند^۲
 شربت زهر که هلاهل تر است؟^۳
 جانِ دو صورت به یکی تن دهند^۴
 کز عفی سنگ سیه را گداخت
 زهر مدانش، که به از شکر است
 زهر به یاد شکر آسان بخورد
 رهگذر زهر به تریاک بست
 شمع صفت باز به مجلس شتافت
 خواند فسونئی و بران گل دمید
 آن گلِ پرکارتر از زهر او
 ترس برو چیره شد و جان بداد
 وین به یکی گل ز توهّم بمرد
 قطره‌ای از خون دل آدمیست
 خانه غم دان، که نگاش تویی
 خاک برین آب معلق فشان
 برپرازین خاک و خرابات او

۱. یعنی هردو شبانگاه برای ترک خانه این گونه صلا دردادند که ناسازگاری و جنگ را کنار گذاشته و هریک شربت کشنده‌ای که طرف ساخته است بنوشد. ۳. هلاهل تر: کشنده تر. ۴. یعنی مُلک دو فن حکمت یک فن شود و جان که در دو صورت منزل داشت، در یک تن قرار گیرد. ۵. نوش گیاه: گیاهی است تریاک زهر. ۶. یعنی از آب معلق آسمان و آثار خیالیّه آن درگذر.

برمه و خورشید میاور و قوف	مه خور و خورشید شکن چون کسوف
کاین مه زین که درین خرگه است	غول ره عشقِ خلیل الله است ^۱
روز ترا صبح جگرسوز کرد	چرخ ازان روز بدین روز کرد ^۲
گر دل خورشید فروز آوری	روزی ازین روز به روز آوری ^۳
اشک فشان تا به گلاب امید	بستری این لوح سیاه و سفید
تا چو عمل سنج سلامت ^۴ شوی	چرب ترازوی قیامت شوی
دین که قوی دارد بازوت را	راست کند عدل ترازوت را ^۵
هیچ هنر پیشه آزادمرد	در غم دینا غم دنیا نخورد
چونکه به دنیاست تمنا ترا	دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیزدهم: در نکوهش جهان

۱۰. پیری عالم نگر و تنگیش	تا نفریبی به جوان رنگیش
بر کف این پیر، که برناوش است	دسته گل می نگری، واتش است
چشمه سراب است، فریش مخور	قبله صلیب است، نمازش مبر ^۱
زینهمه گل بر سر خاری نه ای	گر همه هستند، تو باری نه ای ^۲

۱. اشارت است به آیه «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي... الخ». ۳-۲. یعنی دمیدن خورشید و پیدایش صبح و گردش چرخ روزگار تو را جگرسوخته و سیاه کرده و از عالم جانت به سرای جسم کشید و اگر این عالم جسمانی نبود، تو در سرای روحانیت آسوده بودی. اکنون دلی پیدا کن چون خورشید روشن و با هدایت وی از کارگاه جسمانی بیرون رو تا از این روز سیاه به روز سپید عالم جان با زرسی. ۴. عمل سنجی سلامت: کنایه از رستگاری است. ۵. یعنی بازوی خود را به دین قوی کن تا ترازوی عدل قیامت را بتوانی راست نگاه داری. ۶. یعنی چشمه دنیا سراب است و قبله او صلیب. ۷. یعنی از اینهمه گلهای فریب دنیا سر خاری هم تو را نصیب نیست.

- چون ببری ز آنچه طمع کرده‌ای
چون بُنه در بحر قیامت برند
خواه بِنه مایه و خواهی بباز
خانه داد و ستد است این جهان
گرچه یکی کرم بریشم‌گر است ۵
شمع کن این زرد گل جعفری
تن بشکن، نه دریبی گو مباش
پای کرم بر سر زرنه، نه دست
زر که برو سگّه مقصود^۶ نیست
دوستی زر چو به سان زر است ۱۰
- آن ببری از خانه که آورده‌ای^۱
بیدرمان جان به سلامت برند
کانچه دهند، از تو ستانند باز
کاین بدهد، حالی بستاند آن
باز یکی کرم بریشم‌خور است^۲
تا چو چراغ از گل خود بر خوری^۳
زر بفگن، شش سربیی گو مباش^۴
تات نخوانند چو گل زرپرست^۵
آن زر و زرنیخ به نسبت یکیست
در دم طاوس همان پیکر است^۷

۱. یعنی روزی که به سبب مرگ از علائق که در آن طمع بسته‌ای ببری و جدا شوی، همان که در آمدن همراه آورده‌ای همراه می‌بری. چون ببری آنچه طمع کرده: نسخه. ۲. کرم بریشم‌گر: کرم پيله و کرم بریشم‌خور: بید معروف ابریشم‌خوار است. ۳. زرد گل جعفری: کنایه از زر سره است چون جعفر برمکی اوّل کسی است که زر سره را امر به سگّه زدن داد و قبل از وی بر ناسره سگّه می‌زدند. یعنی زر را ببخش و چون شمع به نور وی همه را روشن کن. چراغهای روغنی قدیم وقتی گل می‌کرد و یک سوخته‌ای از فتیله در وسط شعله‌اش پیدا می‌شد، دلیل بی‌روغنی بود. پس به سبب گل کردن روغنش می‌دادند. یعنی تو هم اگر گل زر خود را برای همه بسوزانی و ببخش کنی، چون چراغ از این گل به روغن آخرت می‌رسی. ۴. تن جانور نه در دارد. زر شش سری: زر خالص است، به مناسبت اینکه شوشه آن شش‌گوشه ساخته می‌شده، یا آنکه بتی از زر بوده دارای شش سر و زر آن به خوبی و سرگی مشهور شده. ۵. یعنی زر را زیر پای درافگن و ببخش و چون گل زر را برای پرستش بر سر مگذار. ۶. سگّه مقصود: کسب نیکنامی و رضای خدا. ۷. یعنی اگر زر را برای شکل و سان او دوست می‌داری، این شکل در دم طاوس هم هست. دوستی زر چو نشان زر است: نسخه.

- سگه زر چونکه به آهن برند
ساخت ازو همّت قارون کلاه
بار تو شد تاش سرتست جای
دادن زر گر همه جان دادن است
۵ - در ستن حرص جهانّت دهد
آنکه ستانی و بیفشانیش
زر چو نهی، روغن صفراگر است
- زر که ز مشرق به در افشاند هاند
مغرب و آن قوم سخا دشمنند
۱۰ هرچه دهد مشرقی صبح بام
والی جان همه کانه زار است
آن زر رومی که به سنگ دمشق
- پادشهان بیشتر آهنگرند^۱
از سر آن رخنه فروشد به چاه^۲
بارگیت شد چو نهی زیر پای
ناستدن بهتر ازان دادن است^۳
در شدن آسایش جانت دهد
بهتر ازان نیست که نستایش
چون بخوری، میوه صفرا بر است
بیخبران مغربیش خوانده اند^۴
مشرق و اهلش به سخا روشنند^۵
مغربی شام ستاند به وام^۶
نایب دست همه مرغان پر است
راست برآید به ترازوی عشق^۷

۲.۱. این ابیات در نکوهش زر است، یعنی پادشاهان که زر مسکوک را با شمشیر آهن از مردم می گیرند، آهنگری بیش نیستند و قارون که کلاه از زر ساخت، به سبب همین خلل و از همین رخنه گاه به چاه هلاک فروشد. ۳. یعنی زربخشی گرچه بسیار خوب و مثل جان بخشیدن به محتاج است ولی نگرفتن بهتر از گرفتن و دادن است. ۴. ۶. ۵. ۴. به عقیده قدما زر از مشرق برمی خیزد، به سبب تربیت آفتاب ولی چون مغربیان می اندوزند، از این جهت زر مغربی معروف شده. یعنی زر از کان مشرق است، نه مغرب و مشرقیان اهل سخاوتند، از آن به مغربیان می دهند و مغربیان چون به سخا دشمنند، ذخیره می سازند و دلیل سخاوت مشرق این است که صبح بام و بامداد مشرقی روز زر خورشید را بیرون می دهد و مغربی شب در شامگاه از او می ستاند. مغربی شام ستاند بام: نسخه. ۷. زر رومی: در خوبی معروف بوده و سنگ محک را از دمشق تهیه می کرده اند. دو بیت یعنی زر رومی که در ترازوی امتحان سنگ دمشق راست و خوب درآید، گرچه زینده است ولی خاکش بر سر کن که فریبده است. از عشق در اینجا عشق زر مقصود است.

گرچه فروزنده و زبینه است خاک بروکن، که فربنده است
کیست که این دزد کلاهش نبرد؟ وافت این غول ز راهش نبرد؟

داستان حاجی و صوفی

قاعده کعبه روان ساز کرد مبلغ یک بدره دینار داشت کاستن^۱ از عالم کوتاه کرد درکس اگر نیست امانت، دروست بدره دینار به صوفی سپرد تا چو من آیم، به من آیش باز شیخ زر عاریه را برگرفت تادل درویش دران بند بود؟^۲ یافتم آن گنج که می خواستم آنچه خدا داد به آهستگی داد طرب داد شبی چند را بذل شکم کرد و شکم پیش داشت^۳ زلف بتان حلقه زئار کرد تنگدلی مانده و عذری فراخ روغنی از بهر چراغش نماند^۴	کعبه روی عزم ره آغاز کرد زانچه فزون از غرض کار داشت گفت: فلان صوفی آزادمرد در دلم آید که دیانت دروست رفت و نهانش فرا خانه برد گفت: نگه دار درین پرده راز خواجه ره بادیه را درگرفت یارب و زنهار، که خود چند بود گفت: به زر کار خود آراستم زود خورم تا نکند بستگی بازگشاد از گره آن بند را جمله آن زر که بر خویش داشت دست بدان حقه دینار کرد خرقه شیخانه شده شاخ شاخ صید چنان خورد که داغش نماند	۵ ۱۰ ۱۵
---	---	------------------------------

۱. آستن: به کسر تا، مخفف آستین است، و در بعض نسخ «آستی» غلط کاتب است و فرهنگها هم «آستی» را به اشتباه از روی غلط کاتب ضبط کرده اند. ۲. یارب و زنهار: یعنی خدایا، پناه به تو می برم. مگر چه اندازه مدت بود که دل درویش در بند آن زر افتاده بود؟ ۳. شکم پیش داشتن: شکم قبله کردن و پرستیدن است. ۴. داغ: علامت و داغی است که صاحب گوسفند بر پوست گوسفند خود می گذارد. یعنی صوفی صید را چنان خورد که داغ و پوستش هم باقی نماند.

- کرد بران هندوی خود ترکناز^۱
گفت: چه؟ گفتا: زر، گفتا: خموش
از ده ویران که ستاند خراج؟
مفلس و بدره؟ ز کجا تا کجا!^۲
رخت به هندو نسپرده ست کس
خردم ازان خرده که بر من نشست^۳
رفت و به صد گریه به پا ایستاد
کافر بودیم و مسلمان شدیم
گر خللی رفت، خطا بر من است
خیز که درویش به پای است، خیز^۴
سیم‌کشی کرد و ازو درگذشت^۵
هیچ ندارد، چه ستانم ز هیچ؟
جز گرویدن گروی نیستش؟^۶
- حاجی ما چون ز سفر گشت باز
گفت: بیاور به من، ای تیزهوش
در کرم آویز و رها کن لجاج
صرف شد آن بدره هوا در هوا
غارتی از ترک نبرده ست کس^۷
رکنی تو رکن دلم را شکست
مال به صد خنده به تاراج داد
گفت: کرم کن، که پشیمان شدیم
طبع جهان از خلل آبستن است
تا کرمش گفت به صد رستخیز
سیم خدا چون به خدا بازگشت
ناصح خود شد که: بدین در مپیچ
زو چه ستانم که جوی نیستش؟

۱. هندو بودن: کنایه از پاسبانی است، یعنی چون صوفی پاسبانی و هندویی خود را به دزدی بدل ساخت، حاجی بدو ترکناز کرد. ۲. یعنی آن بدره در راه هوی و هوس بسیار صرف شد. آن بدره هبا در هبا - مفلس و یک بدره کجا: نسخه. ۳. غارت ازین ترک نبرداست کس: نسخه. ۴. زر رکنی: زر خالص، منسوب به رکن الدولة دیلمی است. یعنی زر رکنی تو رکن امانت دلم را شکست و در زیر این نقص و خرده خرد و شکسته شدم. ۵. یعنی اینقدر ایستاد تا کرم الهی حاجی را گفت: از سر زر برخیز، که درویش به پوزش برخاسته. ۶. سیم خدا: یعنی صاحب سیم و بدره. سیم‌کشی: به ضم کاف، سیم‌بخشی به حد اسراف. خاقانی گوید:
از پس کنیت سگی، چیست به شهر نام من؟ دُر دکش ملامتی، سیم‌کش قلندری
۷. یعنی جز گرویدن و پوزش به من گرو دیگری ندارد.

- آنچه ازان مال درین صوفی است
گفت: نخواهی که ویالت کنم
دست بدار، ای چو فلک زرق ساز
هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست
۵ دین سره نقدیست، به شیطان مده
گردهی، ای خواجه، غرامت تراست
منزل عیب است، هنر توشه رو
چرخ نه بر بیدرمان می زند
شحنه این راه چو غارتگر است
۱۰ دیدم از آنجا که جهان بینی است
شیر مگر تلخ بدان گشت خود
شمع ز برخاستنی وانشست
باد که با خاک به گرگ آشتیست
- میم مطوّق، الف کوفی است^۱
وانچه حرام است حلالیت کنم
زاستن کوته و دست دراز^۲
معمدی بر سر این خاک نیست
یاره فغفور به سگبان مده^۳
مایه ز مفلس نتوان بازخواست
دامن دین گیر و فراگوشه رو^۴
قافله محتشمان می زند
مفلسی از محتشمنی بهتر است
کاف زنبور ز شیرینی است^۵
کز پس مرگش نخورد دام و دد^۶
مه ز تمامی طلییدن شکست
ایمن ازین راه ز ناداشتیست^۷

۱. میم مطوّق: است، و الف کوفی: خرزه می باشد. مطوق و الف کوفیست: نسخه. میم دبیر و الف: نسخه غلط. ۲. یعنی آستین کوتاه که شعار صوفیان است، بگذار تا دست درازی به مال مردم نکنی. ۳. چون پیش از این پادشاهان یاره و بازو بند داشته اند، می گوید: بازو بند شاهان را به سگبانان مده. ۴. یعنی دنیا منزل عیب و نقص است، باید از هنر و دین توشه راه گرفت. ۵. یعنی با چشم جهان بین چنین دیدم که آفت زنبور و گرفتاری او دارایی عسل و شیرینی است. ۶. گوشت شیر تلخ است و حیوانات دیگر نمی خورند. ۷. گرگ آشتی: کنایه از صلح به جنگ آمیخته است. چون باد خاک را گاهی جمع می کند و گاهی تفریق، پس هم صلح دارد هم جنگ، و عاقبت چون به تهدستی راه می پیماید، از این سبب ایمن است.

مرغِ شَمَر را مگر آگاهی است	کافت ماهی درم ماهی است ^۱
زر که ترازوی نیاز تو شد	فاتحه پنج نماز تو شد ^۲
پاک نگردي ز ره این نیاز	تا چو نظامی نشوی پاکباز

مقاله چهاردهم: در نکوهش غفلت

ای شده خوشنود به یکبارگی	چون خر و گاوی به علفخوارگی
۵ فارغ ازین مرکز خورشیدگرد	غافل ازین دایره لاجورد
از پی صاحبخبران است کار	بیخبران را چه غم از روزگار؟ ^۳
بر سرکار آی، چرا خفته ای؟	کار چنان کن که پذیرفته ای ^۴
مست چه خسبی؟ که کمین کرده اند	کارشناسان نه چنین کرده اند
برنگر، این پشته غم پیش بین	درنگر و عاجزی خویش بین ^۵
۱۰ عقل تو پیرست فراموشکار	تا ز تو یاد آرد، یادش بیار ^۶
گر شرف عقل نبودی ترا	نام که بردی که ستودی ترا؟
عقل مسیحا ست، ازو سر مکش	گر نه خری، خر به وحل در مکش
یا به ره عقل برو نورگیر	یا ز درش دامن خود دورگیر

۲-۱. شَمَر: آبگیر و مرغ وی: مرغابی است. درم پشت ماهی از دور ماهی را نشان می دهد و مرغابی صیدش می کند. یعنی مرغ می داند که درم آفت ماهی است ولی تو نمی دانی که زر آفت تو ست و آن را فاتحه پنج نماز و تکبیرة الاحرام قرار داده ای؛ پس به زیان تکبیر و در دل قصد زر داری. ۳. یعنی پی بردن به حقایق و تکمیل عقل و اطاعت اوامر و نواهی الهی کار مردم صاحبخبر است، نه خر و گاو علفخور بیخبر. ۴. یعنی آنچه را در عالم الست پذیرفته ای رفتار کن و بار امانت را به منزل برسان. (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ... الخ). ۵. یعنی سر بلند کن و عاقبت نگر شو و عقبات مرگ و عجز خود را ملحوظ دار. ۶. یعنی عقل تو به سبب پیری نسیان پیدا کرده و از تو فراموشکار شده. پس تا تو او را به یاد نیاوری و راه را نپرسی، راهنمایی نخواهد کرد.

طعمه گنجشک مکن باز را	مست مکن عقل ادب ساز را
دشمنی عقل تو کردش حرام	می که حلال آمده در هر مقام
عقل شد آن چشمه که جان نام اوست ^۱	می که بود کاب تو در جام اوست؟
آن مخور، ای خواجه، که آن را برد ^۲	گرچه می اندوه جهان را برد
بر جگر بی نمکان ریخته ^۳	می نمکی دان جگر آمیخته
کز همه چیزیت کند بیخبر	گر خبرت باید، چیزی مخور
کش قلم بیخبری ^۴ درکشید	بیخبر آن مرد که چیزی چشید
گُندینه پای خرابات شو ^۵	میل کش چشم خیالات شو
الف تو با وحشت سودای خویش ^۶	ای چو الف عاشق بالای خویش
ورنه چو «بی» حرف سرافگنده باش ^۷	گر الفی، مرغ پرافگنده باش
هیچ نداری، چو الف مفلسی	چون الف آراسته مجلسی
به که چو گل بی سروپایی کنی ^۸	خار نه ای کاوچ گرای کنی
عمر نه ای، سر به درازی مکش	طفل نه ای، پای به بازی مکش

۱. یعنی می کیست که تو آبروی و شرف خود را در جام او ریخته و به باد می دهی؟ عقل را دریاب که چشمه جان و زندگانی اوست. آن چشمه که آن نام اوست، آن چشمه که دل نام اوست، آن چشمه که در کام اوست: سه نسخه. ۲. یعنی آن می که آن عقل را می برد مخور. که جان را برد: نسخه. ۳. یعنی می نمکی است با جگر خونین دختر رز آمیخته که بی نمکان و هواپرستانش بر جگر خود می ریزند. ۴. کش قلم بی قلمی: نسخه. ۵. یعنی چشم خیالات باطل را میل بکش و پای خرابات رو در طلب باده را گُند برنه. ۶. یعنی ای کسی که الف مانند به قامت خود عاشقی و از خودپرستی با خیالات سودایی خود الفت گرفته ای، اگر می خواهی چون مرغ بی پر بی بهره و مفلس از گنج حقیقت بمانی، مانند الف متکبر باش و قد تواضع خم مکن، و اگر می خواهی بهره مند شوی، چون باء سرافگنده و خاضع باش. ۸. خار سرکش است و گل دایره وار بی سروپا. در بعض نسخ است: خاک نه، و اگر چنین باشد، در مصراع ثانی «گل» به کسر گاف است.

روز به آخر شد و خورشید دور	سایه شود بیش، چو کم گشت نور ^۱
روز شنیدم چو به پایان شود	سایه هر چیز دوچندان شود ^۲
سایه پرستی چه کنی همچو باغ؟	سایه شکن باش چون نور چراغ ^۳
گر تو ز خود سایه توانی برید	عیب تو چون سایه شود ناپدید ^۴
سایه نشینی نه فن هر کس است	سایه نشین چشمه حیوان بس است
ای زیر و زیر سر و پای تو	زیر و زیر تر ز فلک رای تو ^۵
صبح بدان می دهدت طشت زر	تا تو ز خود دست بشویی مگر ^۶
چونکه درین طشت شوی جامه شوی	آب ز سرچشمه خورشید جوی
قرصه خورشید که صابون تست	شوخن ^۷ از جامه پر خون تست
از بس آتش که طبیعت فشانند	در جگر عمر تو آبی نماند ^۸
گرتنت از چرک غرض پاک نیست	زرنه همه سرخ بود، پاک نیست
گر سخن از پاکِ عنصر شود	معه دوزخ ز کجا پرسود؟ ^۹
گرچه ترازو شده ای راستکار	راستی دل به ترازو گمار
هر جو و هر حبه که بازوی تو	کم کند از کیل و ترازوی تو
هست یکایک همه برجای خویش	روز پسین جمله بیارند پیش

۱-۲-۳. یعنی روز عمر به پایان رسید و خورشید جوانی از تو دور گشت و از دوری خورشید نور عقل کم و سایه جهل و ظلمت حرص در تو بسیار شد؛ چون باغ سایه پرستی از شاخ و برگ مکن و چون چراغ ظلمت شکن باش. ۴. یعنی اگر چون پیغمبر سایه و ظلمت را از خود دور کنی، از تمام عیبها مبرا می شوی. ۵-۶. یعنی ای کسی که سر تو بر زیر و پای تو بر زیر و خودت زیر فلک و رای تو از فلک بالاتر است، اندکی به خود آی و بدان که صبح طشت زر خورشید را برای آن به تو می دهد که از خودت دست بشویی. زیر و زیر پای و سر رای تو: نسخه. ۷. یعنی با صابون خورشید و آب نور شوخن و چرک شویی کن از جامه خود که آلوده به خون جنایت است. ۸. یعنی آتش شهوت طبیعت در جگر عمر تو آبرویی باقی نگذاشته است. ۹. یعنی اگر تمام ذاتها پاک بودند، دوزخ بی بهره می ماند.

با تو نمایند نهانیت را	کم‌دهی و بیش‌ستانیت را
خود مکن این تیغ ترازو روان	گرنه، فزون می‌ده و کم می‌ستان ^۱
گل ز کژی خار در آغوش یافت	نیشکر از راستی آن نوش یافت
راستی آنجا که علم برزند	یاری حق دست به هم برزند ^۲
از کجی افتی به کم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
زاتش تنها نه، که از گرم و سرد	راستی مرد بود درع مرد

داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی

پادشهی بود رعیت شکن	وز سر حجت شده حجاج فن ^۳
هر چه به تاریک شب از صبح زاد	بر در او درج شدی بامداد ^۴
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	رازگشاینده تر از صبح و ماه
از قمر اندوخته شب‌بازی	وز سحر آموخته غمازی ^۵
گفت: فلان پیر ترا در نهفت	خیره کش و ظالم و خونریز گفت
شد ملک از گفتن او خشمناک	گفت: هم اکنون کنم او را هلاک
نطع بگسترد و برو ریگ ریخت ^۶	دینوز دیوانگیش می‌گریخت
شد به بر پیر جوانی چو باد	گفت: ملک بر تو جنایت نهاد
پیشتر از خواندن آن دیورای	خیز و بشو تاش بیاری به جای

۱. یعنی ترازودار مشو و اگر شدی، افزون بده و کم بگیر (وَلَّ لِلْمُطَفِّينَ... الخ).
 ۲. دست به هم برزند: یعنی دو دست در یاری تو به هم در دهد.
 ۳. یعنی از بس خرده‌گیری می‌کرد و حجت می‌گرفت، فن ظلم حجاج را پیش گرفته بود.
 ۴. یعنی هر چه را شب آستن در صبح می‌زایید، جاسوسان بر در خانه او درج کرده و خبر می‌دادند. هر چه بتاریخ شب از روز: نسخه. بر دل او درس شدی: نسخه.
 ۵. یعنی جاسوسی که از ماه شب‌بیداری و بازیگری اندوخته و از صبح پرده‌دری آموخته بود، پیش شاه آمد. از قمر آموخته - وز سحر اندوخته: نسخه.
 ۶. پادشاهان قدیم را رسم بوده که در مجلس نطع گسترده و ریگ گرم بر آن ریخته و گنجهار را بر سر ریگ خون می‌فشاندند تا فرش و صحن مجلس آلوده به خون نشود.

پیش‌ملک‌رفت و سخن درگرفت
وز سرکین دید سوی پشت پای
کینه‌کش و خیره‌گشم خوانده‌ای
دیو ستمکاره چرا خوانیم؟
زانچه تو گفتی، بترت گفته‌ام
شهر و ده آزرده ز پیکار تو
در بد و نیک آینه‌دار توام
خودشکن، آینه شکستن خطاست
گر نه چنین است، به دارم بگش
راستیش در دل شه کار کرد
راستی او کژی خویش دید
غالیه و خلعت ما درکشید
دادگری گشت رعیت‌نواز
در سخن راست زیان کس نکرد
راستی از تو، ظفر از کردگار
تلخ بود، تلخ، که «الحقُّ مُرٌّ»
ناصر گفتار تو باشد خدای
کارش ازین راستی آراستند

پیر وضو کرد و کفن برگرفت^۱
دست به هم سود شه تیزرای
گفت: شنیدم که سخن رانده‌ای
آگهی از مُلکِ سلیمانیم
پیر بدو گفت: نه من خفته‌ام
پیر و جوان بر خطر از کار تو
من که چنین عیب‌شمار توام
آینه چون نقش تو بنمود راست
راستیم بین و به من دار هش
پیر چو بر راستی اقرار کرد
چون ملک از راستیش پیش دید
گفت: حنوط و کفنش برکشید
از سر بیدادگری گشت باز
راستی خویش نهان کس نکرد
راستی آور، که شوی رستگار
گر سخن راست بود جمله دُر
چون به سخن راستی آری به جای
طبع نظامی و دلش راستند

مقاله پانزدهم: در نکوهش رشکبران

هر نفس این پرده چابک‌رقیب بازی از پرده برآرد غریب^۲

۱. پیر وضو ساخت و کفن برگرفت: نسخه. ۲. یعنی پرده لعبت بازی آسمان که رقیب و لعبت باز وی چابک و زبردست است، هر لحظه بازی غریب دیگر از پرده آشکار می‌کند.

نطح پر از زخمه و رقاص نه	بحر پر از گوهر و غواص نه ^۱
از درم و دولت و از تاج و تیغ	نیست دریغ، ار تو نخواهی دریغ ^۲
گر رسدت دل به دم جبرئیل	نیست قضا ممسک و قدرت بخیل ^۳
زان بُنه چندان که بری، دیگر است	دخل وی از خرج توافزون تراست ^۴
۵ پای درین ره نه و رفتار بین	حلقه این در زن و گفتار بین ^۵
سنگش یاقوت و گیا کیمیاست	گر شناسی تو، غرامت کراست؟
دست تصرف قلم اینجا شکست	کاینهمه اسرار درین پرده هست ^۶
هر دم ازین باغ بری می رسد	نغزتر از نغزتری می رسد ^۷
رشته جانها ^۸ که درین گوهر است	مرسله از مرسله زیباتر است
۱۰ راهروان کز پس یکدیگرند	طایفه از طایفه زیرکترند
عقل شرف جز به معانی نداد	قدر به پیروی و جوانی نداد
سنگ شنیدم که چو گردد کهن	لعل شود، مختلف است این سخن ^۹
هرچه کهن تر، بترند این گروه	هیچ نه جز بانگ، چو بانوی کوه ^{۱۰}
آنکه ترا دیده بود شیرخوار	شیر تو زهریش بود ناگوار ^{۱۱}

۱. یعنی نطح آسمان پر از زخمه ساز شاعران جوان است اما کسی نیست که از راه وجد به رقص آید، و دریای وجود پر از گهر فیض است ولی غواص قابلی نیست. ۴.۳.۲. یعنی هرچه را تو بر خود دریغ نکنی، از تو دریغ نمی کنند. قضا ممسک و قدر بخیل نیست، و اگر خواسته باشی در سخن گفتن همسر و همدم جبرئیل بشوی، ممکن است زیرا دخل بنگاه ربوبیت از خرج تو زیادتر است. نیست دریغ از تو نداری دریغ: نسخه. ۵. حلقه این در زن و اسرار بین: نسخه. ۶. یعنی شعراء از تصرف در پرده اسرار مضامین قدسیه دست کوتاه و قلم شکسته اند. کین همه گنجینه درین: نسخه. ۷. تازه تر از تازه تری می رسد: نسخه. ۸. رشته دلها: نسخه. ۱۰.۹. یعنی سنگ چون کهن شد، لعل می گردد ولی این حسودان پیرسنگدل هرچه کهن می شوند بدتر می شوند و چون بانوی حجله کوه جز آوازی نیستند. بانوی کوه: در افسانه ها ضرب المثل بوده و صدای کوه را بدو نسبت می داده اند. بی بی شهربانوی تهران هم از همان بانوهاست. ۱۱. یعنی آنکه تو را خرد دیده، هرگز به بزرگیت اقرار نمی کند و اگر شهد به او بدهی، از حسد در دهانش زهر است.

در کهن انصافِ تُوان کم بود	پیر هواخواه جوان کم بود ^۱
گل که نو آمد، همه راحت دروست	خار کهن شد که جراحت دروست
از نوى انگور بود توتیا ^۲	وز کهنی مار شود اژدها
عقل که شد کاسه سر جای او	مغز کهن نیست پذیرای او
آنکه رصدنامه اختر گرفت	حکم ز تقویم کهن برگرفت ^۳
پیر سگانی که چو شیر آبخرند	گرگ صفت ناف غزالان درند ^۴
گر کنم اندیشه ز گرگان پیر	یوسفیم بین و به من بر مگیر ^۵
زخمِ تُنک زخمه پیران خوش است	آب جوانی چه کنم، کاتش است؟ ^۶
گرچه جوانی همه فرزانیست	هم نه یکی شاخ ز دیوانگیست؟
۱۰ یاسمنی چند که بیدی کنند	دعوی هندو به سپیدی کنند ^۷
من که چو گل گنج فشانی کنم	دعوی پیری به جوانی کنم ^۸

۱. یعنی کهنسال در حق نوجوان انصاف ندارد. در این موقع نظامی جوان بوده و شعرای کهنسال، مانند رشید و طواط و خاقانی و دیگران، نسبت به وی حسادت و دشمنی می ورزیده اند. ۲. نوى انگور: غوره بودن اوست و از غوره دوای چشم درد می ساخته اند. ۳. یعنی پیران تقویم پارینه اند و تقویم پارینه به کار نمی آید. ۴. یعنی سگان پیر که از بدگویی به جوانان مانند شیر ابخر و گندیده دهانند، گرگ وار ناف غزالان جوان زیباسخن را می درند. پس اگر من از اینان اندیشناک باشم رواست زیرا من یوسف صدّیقم و اینان گرگ درنده. ۵. چون پیر را قوت بازو نیست، پس جراحت زخمه وی تُنک و کوچک و از پوست در نمی گذرد. یعنی هر چند زخمی که پیر بزند اثر سخت ندارد و خوش و قابل تحمل است، لکن طبع جوانی آتشین است و مرا به انتقام وامی دارد. ۶. یعنی یاسمن مویان و سپید مویان پیری که حاسدان منند، هر چند چون بید خود را سرسبز و جوان نشان داده هزار خنجر به روی من می کشند ولی سپیدی مو و اندام هندویی و جوانی آنان را تکذیب می کند، اما من با آنکه از سخن گنج افشانی می کنم، در جوانی دعوی پیری و افتادگی دارم.

خودمنشی کارِ خَلَق کردن است	خصمی خود یاری حق کردن است ^۱
آن مه نور که تو دیدی هلال	بدر نهش نام چو گیرد کمال ^۲
نخل چو بر پایه بالا رسد	دست چنان کش که به خرما رسد ^۳
دانه که طرح است فرا گوشه‌ای	دانه مخوانش چو شود خوشه‌ای
۵ حوضه که دریا شود از آب جوی	تا به همان چشم نبینی دروی
شب چو بیست آنهمه چشم از سحر	روز درو دید به چشمی دگر
دشمن دانا که پی جان بود	بہتر ازان دوست که نادان بود
نی منگر کز چه گیا می رسد	در شکرش بین که کجا می رسد
دل به هنر ده، نه به دعوی پرست	صید هنر باش به هر جا که هست
۱۰ آب صدف گرچه فراوان بود	دُر ز یکی قطره باران بود
بس که ببايد دل و جان تافتن	تا گهري تاج نشان يافتن
هر عَلمی را که قضا نو کند	حفظ تو باید که روا رو کند ^۴
بر نشکستند هنوز این رباط	در نشکستند هنوز این بساط ^۵
محاسب صنع مشو، زینهار	تا نخوری دَرّه ابلیس وار ^۶
۱۵ هر که نه بر حکم وی اقرار کرد	چرخ سرش در سر انکار کرد

۱. یعنی خودپرستی پیروی از این پیران خَلَق و کهنه کردن است و خود افگندن یاری حق. ۲. حاصل معنی این بیت و چند بیت دیگر آن است که هر چه را کوچک دیده‌ای، چون بزرگ شد، بزرگ بخوان. بدر شود نام: نسخه. ۳. یعنی نخل کوتاه چون بلند شد، مانند بلندان دست به سوی او دراز کن و او را بزرگ بدان و بالا برو تا خرما بیایی، وگرنه دست تو به خار نخل خواهد رسید، نه به خرما می‌وی. ۴. یعنی هر که را دست قضا از نو علم ساخت و برکشید، تو باید پاسبان پیشرفت آن باشی. ۵. یعنی هنوز رباط جهان خراب نشده تا بساط شعر و متاع سخن در پیچیده شود و شاعر به وجود نیاید. ۶. یعنی محاسب صنع خدا مشو و ابلیس وار «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» مگو، ورنه با تازیانه قهر چون ابلیس رانده می‌شوی. دره: به کسر دال و تشدید راء، تازیانه است.

داستان ملکزاده جوان با دشمنان پیر

بود ملکزاده جوانی چو سرو ملک برو شیفته، چون روزگار پرخاطر او زان خطر نیم خیز دید که پیریش دران خواب گفت^۱ وای گل نو، شاخ کهن را بزَن عیش تو از خوی تو خوشتر شود آن دو سه تن را ز میان برگرفت ملک بران تازه ملک تازه گشت لشکر بدعهد پراگنده به تا نزننی گردن شاخ کهن پنجه دعوی نگشاید چنار^۲ آب نزاید ز دل و چشم خاک گوش ترا نیک نصیحتگریست^۳ چند غلافش کنی، ای بر خلاف؟^۴ این حق آن همنفس پاک نیست^۵ نام کرم بر همه خویش کش^۶	قصه شنیدم که در اقصای مرو مضطرب از دولتیان دیار تازگیش را کهنان در ستیز یک شب ازان فتنه پراندیشه خفت کای مه نو، برج کهن را بکن تا به تو بر ملک مقرر شود شه چو سر از خواب گران برگرفت تازه بنا کرد و کهن درنوشت رخنه کن ملک^۲ سرافگنده به سر نکشد شاخ تو از سروین تا نشود بسته لب جویبار تا کنی رهگذر چشمه پاک با تو برون از تو درون پروریست^۴ یک نفس آن تیغ برآر از غلاف آن نفس از حق این خاک نیست پیش چنین کس همگی پیش کش
--	---

۱. پیریش در آن حال گفت: نسخه. ۲. رخنه گر ملک: نسخه. ۳. یعنی لب جویبار کهن را باید بربست و تازه کرد تا چنار تازه کشت شده رشد کند، و اگر لب جویبار باز شد و لورگندهای کهن پدیدار گشت، ریشه چنار نونهال برکنده می شود. ۴. یعنی با تو برون از جسم تو درون پرور و نگاهبان جوانی است که تو را نصیحتگر و نیکخواه است. ۵. ۶. ۷. یعنی یک دم شمشیر وجود آن نگاهبان جوان را از غلاف بیرون آر. تا چند او را در غلاف نگاه داشته ای؟ و بدان که نفس آن دوست از حق این خاک نه و حق او در غلاف ماندن نیست. پس در پیش او تسلیم شده هرچه داری بدو کرم کن. آن نفس از گوهر این خاک نیست: نسخه.

دولت باقی ز کرم یافتند	دولتیان کاب و درم یافتند
چون برسد، برگ قیامت بود	تخم کرم کشت سلامت بود
نقد نظامی سره کن، کان تست	یارب ازان گنج که احسان تست

مقاله شانزدهم: در چابک روی

ای به نسیمی علم افراخته	پیش غباری علم انداخته ^۱
ده نه و دروازه دهقان زده ^۲	ملک نه و تخت سلیمان زده
تیغ نه‌ای، زخم بی اندازه چیست؟	کوس نه‌ای، اینهمه آوازه چیست؟
چون دهن تیغ درم ریز باش ^۳	چون شکم کوش تهی خیز باش
می‌گشدد دیو، نه افکنده‌ای	دست مده، مرده نه‌ای، زنده‌ای ^۴
پیش مغی پشت صلیبی مکن	دعوی شمشیر خطیبی مکن ^۵
خطبه دولت به فصیحی رسد	عطسه آدم به مسیحی رسد ^۶

۱. یعنی ای کسی که غبار آسا به نسیمی بلند شده و از سستی در پیش غباری علم انداخته و مغلوب گردیده‌ای. ممکن است از نسیم روح و از غبار جسم مراد باشد. سپ افراخته - قلم انداخته: نسخه. ۲. یعنی بی‌ده دعوی دهخدایی کرده و دروازه دهقان ساخته. ۳. درم‌ریزی تیغ: رخسندگی اوست. ۴. یعنی تا کی دیو و شیطان تو را به‌سوی خود می‌کشد؟ تو افتاده و بیجان و مرده نیستی. دست مده و او را از خود بران. ۵. پشت صلیبی کردن: کنایه از تسلیم شدن و خم گردیدن است و دعوی شمشیر خطیبی کردن: کنایه از دعوی خطبه فصیح خواندن است. دست صلیبی مکن: نسخه. ۶. یعنی خطبه دولت خواندن شایسته کسی است که زبانش چون تیغ غازی فصیح و برنده باشد، نه چون شمشیر خطیب در نیام، چنانکه عطسه آدم شایسته مسیح است. در خبر است که عطسه اولین آدم را جبرئیل نگاه داشت و در آستین مریم دمید تا به مسیحا حمله شد.

هرکه چو پروانه دمی خوش زند^۱
 یک دو نفس خوش زن و جانی بگیر
 بخشش تو چرب ربایی که هست
 شیر شو، از گریه مطبخ مترس
 ۵ گر دغلی، باش بر آتش حلال
 چند غرور؟ ای دغل خاکدان
 پیشتر از ما دگران بوده اند
 حاصل آن جاه ببین تا چه بود؟
 گر تو زمین ریزه^۲ چو خورشید و ماه
 ۱۰ گرچه ازان دایره دیر اوفتی
 تا سر خود را نبری طره وار
 مرغ نه ای، بر نتوانی پرید
 با فلک از راه شگرفی درآی
 باده تو خوردی، گنه زهر چیست؟
 ۱۵ دهر نکوهی^۳ مکن، ای نیکمرد
 یک تنه بر لشکر آتش زند
 خرقه در لنداز و جهانی بگیر
 نیست خدایی، به خدایی که هست^۴
 طلق شو، از آتش دوزخ مترس^۵
 ورزد و یاقوتی، از آتش منال^۶
 چند منی؟^۷ ای دو سه من استخوان
 کز طلب جاه نیاسوده اند
 سود بُد، اما به زیان شد، چه سود؟
 پای نهی بر فلک از قدر و جاه
 چونکه زمینی، نه به زیر اوفتی؟^۸
 پای درین طره منه، زینهار^۹
 تا نکنی جان، نتوانی رسید
 تات شگرفانه درافتد به پای
 جرم تو کردی، خلل دهر چیست؟^{۱۰}
 دهر به جای من و تو بد نکرد

۱. دم خوش: کنایه از عشق حقیقی و ترک تعلق است. ۲. چرب ربا: بسیار غارتگر، یعنی بخشش امثال تو بسیار ربای غارتگر برای خدا نیست. بخشش تو جز بر ربائی که هست: نسخه. ۳. آتش در طلق نمی گیرد. زر نیز در آتش سره می شود و یاقوت نمی سوزد. ۴. منی: کبر و غرور. ۵. زمین ریزه: یعنی تو که از یک ریزه خاک زمین ساخته شده ای. ۶. یعنی از دایره فلک قدر و جاه آخر به اصل و مرکز خاکی پست خود خواهی افتاد، اگرچه دیر بیفتی. ۷. طره اول: گیسو و طره دوم: کنگره سر دیوار است، یعنی زینهار، تا به ترک سر نگویی، پای بر طره دیوار قدر و جاه دنیوی منه. ۸. یعنی اگر تو از کثرت باده خود را مسموم کنی، گناه زهر چیست؟ ۹. دهر نکوهی: نکوهش دهر.

تاکند از ما به تکلف کسی ^۱	جهد بسی کرد و شگرفی بسی
بیهده بر دهر چه تاوان نهیم؟ ^۲	چون من و تو هیچکسان دهیم
مهر قبولش ننهد شهریار	تا نبود جوهر لعل آبدار
آنچه ازو لعل شود، آن کم است	سنگ بسی در طرف عالم است
این خسک دیده و آن توتیاست	خار و سمن هر دویه نسبت گیاست
از گل اصلی نرود رنگ و بوی	گرچه نیابد مدد از آب جوی
خار و خسک رابه سمن چون کند؟	آب گرفتم لطف افزون کند
قلب شدی قاعده روزگار	گر نه بدین قاعده بودی قرار
تابه جهان دولت روزی کراست ^۳	کار به دولت، نه به تدبیر ماست
دولتیان را به جهان در چه باک؟	مرد ز بیدولتی افتد به خاک
بنده دولت شو، هر جا که هست	زنده بود طالع دولت پرست
دولت کس را نه به بازی دهند ^۴	ملک به دولت نه مجازی دهند
تا شوی از چرخ زدن بی نیاز ^۵	گرد سر دولتیان چرخ ساز
مقبل ایام شو و نام گیر	با دو سه کم زن ^۶ مشو آرام گیر
جوز شکن آنگه و بخت آزمای ^۷	بختور از طالع جوزا برآی

۲.۱. یعنی دهر بسیار کوشش کرد که در میان ما کسی ایجاد کند ولی ما قابل تربیت نبودیم، پس بر دهر تاوانی نیست. ۳. یعنی هرکسی را کار به دولت کشیدن در دنیا مقدر است و به تدبیر به دست نمی آید. ۴. یعنی ملک و پادشاهی را به دولت و زر از راه حقیقت داده اند زیرا بی زر کار شاه و لشکر میسر نیست. ۵. یعنی پیرامون صاحب دولتان حقیقی گردش کن تا از گردش و چرخ زدن در راه رزق بی نیاز شوی. ۶. کم زن: مُدبِر و بدبخت و فقیر. ۷. هرکس به طالع جوزا متولد شود، صاحب دولت و عقل و بخت است، و رسم شاهان قدیم بوده که بخت فرزندان خود را از جوز امتحان می کردند، بدین گونه که خرمنی جوز مهیا کرده و هریک از آنان جوزی برداشته و می شکست. اگر مغز داشت، خوشبخت بود و او را ولیعهد می ساختند. یعنی از طالع جوزا به خوشبختی برآی، وانگاه جوز بشکن. کنایه از اینکه با دولتیان همد شو تا دولتمند گردی. بخت شو از طالع جوزا برای: نسخه. از طالع جوزا برای: نسخه.

گر در دولت زنی، افتاده شو
 ساده دل است آب که دلخوش رسید
 پیرو دل باش و مده دل به کس
 چند زنی دست به شاخ دگر
 ۵ جمله عالم تو گرفتی، رواست
 حرص بهل، کوره طاعت زند
 مرکز این گنبد فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه، به چنگ آورش
 معرفتی در گِل آدم نماند
 ۱۰ در دو هنرنامه این نه دبیر^۳
 دوستی از دشمن معنی مجوی
 دشمن دانا، که غم جان بود
 از گره کار جهان ساده شو
 وز گرهی عود بر آتش رسید
 خود تن تو زحمت راه تو بس
 کاه، مرا دولت ازین بیشتر^۱
 چون بگذاری، طلبیدن چراست؟
 گردن حرص تو قناعت زند
 بر تو فراخ است و بر اندیشه تنگ^۲
 یا به یک اندیشه به تنگ آورش^۳
 اهل دلی در همه عالم نماند
 نیست یکی صورت معنی پذیر
 آب حیات از دم افعی مجوی
 بهتر از آن دوست که نادان بود

داستان کودک مجروح

کودکی از جمله آزادگان
 پایش از آن پویه درآمد ز دست
 ۱۵ شد نفس آن دو سه همسال او
 آنکه ورا دوسترین^۱ بود گفت:
 رفت برون با دو سه همزادگان
 مهر دل و مهره پشتش شکست^۵
 تنگتر از حادثه حال او
 در بن چاهیش ببايد نهفت

۱. یعنی تاکی می‌گویی که: آه، دولت من کاش بیشتر می‌شد. ۲-۳. یعنی مرکز عالم، که خاک باشد، برای تو فراخ و برای اندیشه تو تنگ است. یا بی اندیشه جهان را مسخر کن یا به یک اندیشه بلند و ترک تعلق دنیا را به تنگ آورده درهم پیچ و دور انداز. ۴. نه دبیر: نه فلک و دو هنرنامه: روز و شب است. در شکن نامه این: نسخه غلط. ۵. شکستن مهر دل به مناسبت آن است که دوستان به سبب مردن وی دل از مهر و محبت وی برداشتند. مهره پایش شکست: نسخه. ۶. دوسترین: مخفف دوست‌ترین.

تا نشویم از پدرش شرمسار دشمن او بود در ایشان یکی صورت این حال نمائد نهان تهمت این واقعه بر من نهند تا پدرش چاره آن کار کرد بر همه چیزش توانایی است^۱ آنکه برو پای تواند نهاد کار نظامی ز فلک برگذشت	تا نشود راز چو روز آشکار عاقبت اندیش ترین کودکی گفت: همانا که درین همرهان چونکه مرا زین همه دشمن نهند زی پدرش رفت و خبردار کرد هرکه درو جوهر دانایی است بند فلک را که تواند گشاد؟ چون ز کم و بیش فلک درگذشت
--	--

مقاله هفدهم: در پرستش و تجرید

در غم جان مانده و در رنج تن هیچ مگو، جنبش او تا لب است^۲ آنچه نه آن تو، به آن درمیپچ^۳ سنگ وی افزون ز ترازوی تست^۴ آتش دیگی ز شراری مخواه از کمر خدمت تن^۵ رسته شد تاج رضا بر سر محکومی است^۶ هرکه تهی کیسه تر، آسوده تر ورنه، برو دامن افلاس گیر	ای ز خدا غافل و از خویشتن این من و من گو که درین قالب است چون خم گردون به جهان درمیپچ زور جهان بیش ز بازوی تست قوت کوهی ز غباری مخواه هر کمری کان به رضا بسته شد حرص رباخواره ز محرومی است کیسه برانند درین رهگذر محتشمی، دردسری می پذیر
--	---

۱. بر همه کاریش تواناییست: نسخه. ۲. یعنی جنبش این جان من و من گوی در تن تو تا وقتی است که به لب برسد و از لب که درگذشت، آوازه من و من خاموش می شود. ۳. یعنی چون زخارف دنیا از آن تو نیستند، مانند خم فلک به آنها درمیپچ. هرچه نه آن تو: نسخه. ۴. ز بازوی ماست - ز ترازوی ماست: نسخه. ۵. تا ابد از خدمت تن: نسخه. ۶. یعنی حرص رباخواران به سبب محرومی از گنج حقیقت است و تاج رضا و خرسندی کسی بر سر دارد که به حکم قضا قانع و محکوم باشد.

کوسه کم‌ریش دلی داشت تنگ	ریش‌کشان دید دو کس را به جنگ
گفت: رخم گرچه زبانی فش ^۱ است	ایمنم از ریش‌کشان هم خوش است
مصلحت کار دران دهنده‌اند	کز تو خر و بار تو ببریده‌اند ^۲
تا تو چو عیسی به در دل رسی	بی خر و بی بار به منزل رسی
۵ مؤمنی، اندیشه گسری مکن	در تُشکی کوش و ستبری مکن
موج هلاک است، سبکتر شتاب	جسمان ببر و بار درافکن به آب ^۳
به که تهی مغز و خراب ایستی	تا چو کدو بر سر آب ایستی ^۴
قدر به بی خوردی و خوابی در است	گسج پزرگی به خرابی در است
مردۀ مردار نه‌ای چون زغن	زاغ شو و پای به خون در مزن ^۵
۱۰ گر تن بیخون شده‌ای چون نگار	ایمنی از زحمت مردار خوار ^۶
خون جگری دان به شرابی شده	آتش از شرم به آبی شده ^۷
تا قَدَرِ قوَتِ خون بشکنی	ضربت آهن خوری، از آهنی ^۸

۱. زبانی: عملۀ دوزخ. ۲. کز خر تو بار تو بخبریده‌اند: نسخه. ۳. یعنی این دریا از موج هلاک پر است. اگر می‌خواهی جان ببری، بارهای تعلق را به آب ریخته کشتی را سبک و تند بران. ۴. یعنی بهتر آن است که از فکر دنیا تهی مغز و از زخارف گیتی خراب باشی. ۵. مرده: به معنی عاشق است، چنانکه عاشق را کشته و مرده می‌گویند. در مصراع اوّل هم حرف شرط محذوف است. یعنی اگر عاشق مردار دنیا مانند زغن نیستی، چون زاغ باش و پنجه به خون ضعیفان فرومیر. زاغ چون پایش سیاه است خون‌آلود نیست. زغن: مرغی است شکاری، معروف به موش‌خوار. ۶. نگار: نقش دیوار است، یعنی چون نقش دیوار بیخون باش تا مردار خواران قصدت نکنند. ۷. این دو بیت در نکوهش خون است، یعنی خون جگری است به شراب مبدل شده و آتشی است به آب تبدیل یافته و خطرناک، و روزی که خون زیاد شد، اگر بخواهی قوه او را کم کنی، باید ضربت نشتر آهنین بخوری، گرچه از آهن باشی. ضربت آتش خوری از (ار) آهنی: نسخه.

- خو مبر از خورد به یکبارگی شیرزم خوردن خود سرکش است روز به یک قرصه چو خرسند گشت شب که صبحی نه به هنگام کرد عقل ز بسیار خوری کم شود ۵ عقل تو جا نیست که جسمش تویی کی دهد این گنج ترا روشنی خاک به نامعتمدی گشت فاش گر همه عمرت به غم آرد به سر گفت به زنگی: پدر این خنده چیست؟ ۱۰ گفت: چو هستم ز جهان ناامید
- خرده نگه دار به کمخوارگی^۱ خیره خوری قاعده آتش است روشنی چشم خردمند گشت خون زیادش سیه اندام کرد^۲ دل چو سپر غم سپر غم شود^۳ جان تو گنجی که طلسمش تویی^۴ تا تو طلسم در او نشکنی؟^۵ صحبت نامعتمدی گو مباش^۶ از پی تو غم نخورد، غم مخور^۷ بر سیهی چون تو ببايد گریست روی سیه بهتر و دندان سفید^۸

۱. یعنی حد اعتدال را در خوردن نگاه دار. خرده: به معنی زیرکی و هوش است، یعنی از کمخوارگی عقل و هوش خود را نگهداری کن. خود میر از خورد: نسخه. خرده نگه دار: نسخه. ۲. یعنی شب چون نابهنگام از شراب شفق صبحی زد، از خون زیاد سیاه اندام شد. ۳. سپر غم: ریحانی است مفرح، یعنی دلی که چون سپر غم مفرح می باشد، از پر خوری زخمه گاه و هدف تیر غم می گردد. ۴. یعنی جسم تو طلسم گنج جان است. تا این طلسم را نشکنی، به وصال گنج نخواهی رسید. عقل چو جان نیست که: نسخه. ۵. یعنی خاک امین نیست و هر چه بدو سپاری از گیاه و نبات و حیوان، تباه می کند. پس این قالب خاکی نامعتمد را در هم شکن و از صحبت وی دست بدار. ۶. یعنی این قالب خاکی اگر در تمام عمر تو را دچار غم خویش کند، ذره ای غم تو را نخواهد خورد. پس تو هم از غم وی آزاد باش. ۸. دندان سفید کردن: کنایه از خندیدن است.

کابر سیه برق ندارد نگاه برق شو و بر همه عالم بخند قهقهه پُر دهن کبک بست^۱ گریه ازان خنده بیوقت به^۲ کوتهی عمر دهد چون شرار^۳ بس، که برین خنده ببايد گریست لب به گه خنده به دندان بخای خنده بسیار پسندیده نیست بایدش از نیک و بد اندازه ای^۴ گاه چنان باید و گاهی چنین^۵ با شبه شب گهر روز هست^۶ کز پس آن آب قفایی نخورد هر شکری را مگسی داده اند	نیست عجب خنده ز روی سیاه چون تو نداری سر این شهر بند خنده طوطی لب شکر شکست خنده چو بیوقت گشاید گره سوختن و خنده زدن برق وار بی طرب این خنده چون شمع چیست؟ تا نرنی خنده دندان نمای گریه پُر مصلحت دیده نیست گر کهنی بینی و گر تازه ای خیز و غمی می خور و خوش می نشین در دل خوش ناله دلسوز هست هیچ کس آبی ز هوایی نخورد هر بنه ای را جرسی داده اند^۷
---	---

۱. یعنی در خنده حد اعتدال نگاه دار و طوطی وار تبسم کن تا شکر شکن شوی، و چون کبک قهقهه پر و بسیار مکن، و گرنه صید باز شده و دهن بسته می گردد. ۲. یعنی خنده ای که بیوقت گره لب را از سر دهان باز کند، گریه به از آن است. ۳. یعنی در حال سوختن و گرفتاری غم خندیدن باعث کوتاهی عمر است، چون برق که از خنده عمرش کوتاه گشته است. ۴. یعنی هر کسی در نیک و بد جهان باید حد اعتدال را نگاه دارد و گاهی غمین از خوف و گاهی شادمان از رجا باشد. همیشه غمین یا شاد بودن زیان آور است و از علامات مؤمن یکی این است که همیشه بین خوف و رجا باشد. گر کهنی بینی یا تازه: نسخه. ۵. دفع دخل مقدر است، یعنی اجتماع خوشدلی و غم با هم محال نیست، چنانکه شبه سیاه شب گهر سپید روز را، که خورشید است، دربردارد. در شبه شب: نسخه. ۶. یعنی هر بنه دولتی جرس رحیلی در پی دارد. هر شتری را جرسی: نسخه.

دایه دانای تو شد روزگار
گر دهدت سرکه، چو شیره مجوش
ثابت این راه مقیمی بود
ناز بزرگانت ببايد کشيد
۵ یار مساعد به گه ناخوشی
نیک و بد خویش بدو واگذار
خیر تو خواهد، تو چه دانی؟ خموش^۱
همسفر خضر کلیمی بود^۲
تا به بزرگی بتوانی رسید
دام کشی کرد، نه دامن کشی^۳

داستان پیر و مرید

رهروی از جمله پیران کار
پیر دران بادیه یک باد پاک
هریک ازان آستنی برفشاند
پیر بدو گفت: چه افتاد رای
۱۰ گفت مرید: ای دل من جای تو
من نه به باد آمدم اول نفس
می شد و با پیر مریدی هزار
داد بضاعت به امینان خاک^۴
تا همه رفتند و یکی شخص ماند^۵
کانه‌مه رفتند و تو ماندی به جای؟
تاج سرم خاک کف پای تو
تا به همان باد شوم باز پس

۱. یعنی اگر دایه روزگار به تو سرکه داد، صلاح توست، بخور و چون شیره جوش و خروش مکن. شیره همیشه در ظرف خود بی آتش به جوش می آید. ۲. یعنی مقیم و پاینده ای باید تا در راه تسلیم و رضا به داده روزگار بتواند ثابت قدم باشد، و کلیمی باید تا خضری با او همسفر گردد. ۳. یعنی دوست حقیقی آن است که در روز سختی دام را از پیش پای تو بکشد تا به دام نیفتی، نه آنکه تو را در دام ترک کرده دامن کشان از پی کار خود برود. ۴. یعنی پیر یک باد پاک و تمام به رسم امانت به دست مریدان که خود را امینان عالم خاک می دانستند، سپرد و آنان امانت را حفظ نکردند. باد پاک: شرطه است و باد ناتمام: فسوه. پاک به معنی تمام فراوان آمده، چنانکه سعدی فرماید: غم عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد، یعنی تمام برد. ۵. یعنی هریک از آن امانت آستینی افشاند و به ترک پیر گفته از پی کار خود رفتند.

- | | |
|---|--------------------------------|
| ۱. وامده باد به بادی شود ^۱ | منتظر داد به دادی شود |
| زان به یکی جای ندارد قرار | زودرو و زودنشین شد غبار |
| از سر آن است چنین دیرپای | کوه به آهستگی آمد به جای |
| بارکشی کار صبوران بود ^۲ | پرده‌دري پیشه دوران بود |
| بار طبیعت مکش، ار خر نه‌ای | ۵ بارکش زهد شو، ار تر نه‌ای |
| دیده بدو تر شد و او تر نشد ^۳ | تا خط زهد تو مزور نشد |
| قصه زنبیل و سلیمان بود ^۴ | زهد که در زرکش سلطان بود |
| زیر قبا زاهد پنهانی است ^۵ | شمع که هر شب به زرافشانی است |
| گنج عزیز است به ویرانه در ^۶ | زهد غریب است به میخانه در |
| زیرنشین علم زرکش است ^۷ | ۱۰ زهد نظامی، که طرازی خوش است |

مقاله هیجدهم: در نکوهش دورویان

قلب زنی چند که برخاستند قالبی از قلب نو آراستند^۸

۱. یعنی کسی که از تو منتظر دادن و بخشش است، تا داد و بخشش را دریافت، می‌رود و نیز باد آورده را باد می‌برد. ۲. یعنی پرده‌دري و خلاف امانت شیوه کسانی است که از حقیقت دورند ولی بار امانت کشیدن پیشه صبوران نزدیک به حق. ۳. یعنی تا خط زهد تو مزور نشده بود، با آنکه چشم تو همیشه از خوف خدا اشکبار بود ولی خط زهد تو تر نمی‌شد. ترشدن زهد: کنایه از تبدیل شدن به فسق است. ۴. یعنی زهد در مقربان و خلعت زربفت پوشان سلطانی بسیار خوب است، چون سلیمان که با آن سلطنت از زنبیل بافی زندگانی می‌کرد و چون شمع که با همه زرافشانی نور در زیر قبا از فتیله پلاس پوش است. ۵. این بیت در تأیید خوبی زهد مقربان سلطان است، یعنی زهد در میخانه غریب و شگرف است، نه در محراب و صومعه. ۶. یعنی زهد نظامی که طراز جامه تقوای مطرّز اوست، زیر علم خلعت زربفت سلطان جای دارد و با تقرب پادشاه زاهد است. ۷. یعنی سکه دغل زنی چند که از تقلب تازه قالبی برای این دغل زنی تهیه کرده‌اند. قالبی از دوستی آراستند: نسخه. قالبی از قلب برآراستند: نسخه.

چون شکم از روی بکن پشتشان	حرف نگه دار ز انگشتشان ^۱
پیش تو از نور موافق ترند	وز پست از سایه منافق ترند ^۲
ساده تر از شمع و گره تر ز عود	ساده به دیدار و گره در وجود
جورپذیرانِ عنایت گذار	عیب نویسانِ شکایت شمار ^۳
۵ مهر دهن در دهن آموخته	کینه گره بر گره اندوخته ^۴
گرم، ولیک از جگر افسرده تر	زنده، ولی از دل خود مرده تر ^۵
صحبتشان بر محیک دل مزین ^۶	مست نه ای، پای درین گل مزین
خازن کوهند، مگورازشان	غمز نخواهی، مده آوازشان ^۷
لاف زنان، کز تو عزیزی شوند	جهدکنان، کز تو به چیزی شوند
۱۰ چون بود آن صلح ز ناداشتی	خشم خدا باد بران آشتی ^۸
هر نفسی کان غرض آمیز شد	دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز تویی و منیست	نسبت آن دوستی از دشمنیست ^۹

۱. روی: نوعی از فلز است، یعنی پشت و ظاهر زراندود این قلب زنان دغلباز را چون شکم و باطنشان از فلز روی بدان و از آنان پرهیز کن. ۲. موافقت نور به سبب پیدایش باطن و نفاق سایه از راه نهان داشتن باطن است. ۳. یعنی عنایت را گذاشته و بر خلق جور روا می دارند. عیب نویسان شکایت نگار: نسخه. ۴. یعنی مهر و محبت را از دهانها شنیده و به دهن می گویند و از سر زبان ولی کینه آنها از راه دل است. ۵. یعنی به ظاهر در دوستی گرم ولی در باطن از جگر خود افسرده تر و بی محبت ترند. ۶. یعنی صحبت اینان را برای امتحان هم مپذیر. ۷. یعنی اینان چون کوه نگهبان راز تو نیستند و هرچه گویی، به همه کس باز گفته غمز و افشا می کنند. ۸. یعنی لاف دوستی و صلح آنان با تو چون برای کسب عزت و معیشت و از راه تنگدستی است، پس بر چنین صلح و دوستی خشم خدا باد. ۹. یعنی هر دوستی که در آن دویی و منی و تویی باشد، نسب به دشمنی و بدبختی می رساند.

- زهرِ ترا دوست چه خوانند؟ شکر
دوست بود مرهم راحت‌رسان
گریه بود کز سر هم‌پوستی
دوست کدام؟ آنکه بود پرده‌دار
۵ جمله بران کز تو سبق چون برند؟
با تو عنان‌بسته صورت شوند
دوستی هرکه ترا روشن است
تن چه شناسد که ترا یار کیست؟
یک دل داری و غم دل هزار
۱۰ ملک هزار است و فریدون یکی
پرده درد هرچه درین عالم است
چون دل تو بند ندارد بران
گره تنگدل شده‌ای، وین خطاست
گر دل تو نوز تُنکی راز گفت
۱۵ چون بود از هم‌نفسی ناگزیر
پای نهادی چو درین داوری
تا شناسی گهر یار خویش
- عیب ترا دوست چه دانند؟ هنر
گرنه، رها کن سخن ناکسان
بچه خود را خورد از دوستی^۱
پرده‌درند اینهمه چون روزگار
سکه کارت به چه افسون برند؟
وقت ضرورت به ضرورت شوند
چون دلت انکار کند، دشمن است
دل بود آگه که وفادار کیست
یک گل پژمرده و صد نیش خار
غالبه بسیار و دماغ اندکی
راز ترا هم دل تو محرم است
قفل چه خواهی ز دل دیگران؟
راز تو چون روز به صحرای چراست؟^۲
شیشه که می خورد، چرا باز گفت؟^۳
هم‌نفسی را ز نفس و مگیر
کوش که همدست به دست آوری^۴
یاوه مکن گوهر اسرار خویش^۵

۱. یعنی آنکه به نام دوستی بچه خود را می خورد گریه است، نه آدمی. هم‌پوستی: هم‌جنسی است. ۲. تنگدل: کسی است که اسرار دل او چون ریگ در آب و می در شیشه آشکار باشد. یعنی دل تو از تنگی و نازکی رازگوست، چون شیشه می که از تنگی راز خود را پنهان نمی دارد. ۳. یعنی چون پای در دایره زندگانی نهادی، از همدستی و رفیقی ناگزیری ولی تا اصل و گوهر ذات یار خود را نشناسی، گوهر رازت را به او مسپار. طرح مکن گوهر: نسخه.

داستان جمشید با خاصگی محرم

خاصگی محرم جمشید بود	خاصتر از ماه به خورشید بود ^۱
کار جوانمرد بدان درکشید	کز همه عالم ملکش برکشید
چون به وثوق از دگران گوی برد	شاه خزینه به درونش سپرد ^۲
با همه نزدیکی شاه، آن جوان	دورتری جست چو تیر از کمان
۵ راز ملک جان جوانمرد سفت	با کسی آن راز نیارست گفت
پیرزنی ره به جوانمرد یافت	لاله او چون گل خود زرد یافت ^۳
گفت که: سرو از چه خزان کرده ای؟	کاب ز جوی ملکان خورده ای ^۴
زرد چرایی؟ نه جفا می کشی	تنگدلی چیست درین دلخوشی؟
بر تو جوان گونه پیری چراست؟	لاله خود روی تو خیری ^۵ چراست؟
۱۰ شاه جهان را چو تویی رازدان	رخ بگشا چون دل شاه جهان
سرخ شود روی رعیت ز شاه	خاصه رخ خاصگیان سپاه
گفت جوان: رای تو زین غافل است	بیخبری ز آنچه مرا در دل است
صبر مرا همنفس درد کرد	روی مرا صبر چنین زرد کرد
شاه نهاده ست به مقدار خویش	در دل من گوهر اسرار خویش
۱۵ هست بزرگ آنچه درین دل نهاد	راز بزرگان نتوانم گشاد

۱. چون ماه کسب نور از خورشید می کند، خاصگی خورشید است. ۲. یعنی چون در میدان اطمینان گوی سبق از دیگران دربر بود، شاه خزینه راز خود را به او سپرد. ۳. یعنی پیره زنی آن جوان لاله رخسار را چون چهره خود پژمرده یافت و گفت: ای جوان، با اینکه آب از جوی شاهان می خوری، چرا سرو سبز قامت خود را خزان کرده ای؟ گفت که سرو از چه خزان خورده: نسخه. ۵. خیری: گلی است زرد.

- در سخنش دل نه چنان بسته‌ام
زان نکنم با تو سر خنده باز
گر ز دل این راز نه بیرون شود
ور بکنم راز شهان آشکار
۵ پیرزنش گفت: مبر نام کس
هیچ کسی محرم این دم مدان
زرد به این چهره دینارگون
می‌شنوم من که شبی چند بار
سر طلبی، تیغ‌زبانی مکن
۱۰ مرد فرو بسته‌زبان خوش بود
مصلحت تست زبان زیر کام
راحت این پند به جانها در است
دار درین طشت زبان را نگاه
- کز سر کم کار زبان بسته‌ام^۱
تا به زبان بر نپرد مرغ راز
دل نهم آن را که دلم خون شود^۲
بخت خورد بر سر من زینهار^۳
همدم خود هم دم خود دان و بس
سایه خود محرم خود هم مدان^۴
زانکه شود سرخ به غرقاب خون
پیش زبان گوید سر: زینهار
روز نه‌ای، رازفشانی مکن
آن سگ دیوانه زبان‌کش بود^۵
تیغ پسندیده بود در نیام
کافت سرها به زبانها در است
تا سرت از طشت نگوید که: آه^۶

۱. یعنی در سخن شاه نه چنان دل را سخت بسته‌ام که از سر بعضی کارها زبان بسته باشم بلکه از تمام کارها زبان بسته‌ام تا مبادا عادت به گفتن غیر این راز کار مرا به واگفتن راز بکشد. ۲. یعنی اگر دل بر این راز گذارم و بیرون ندهم، دل بر خون شدن دل خود نهاده‌ام، و اگر آشکار کنم، بخت زینهار خوار و عهد شکن با سر شده و سرم را به جدا کردن خواهد سپرد. ۳. همدم خود هم دم خود هم مدان: نسخه. ۴. سگ دیوانه همیشه زبانش از دهن بیرون آویخته. ۵. اشتر دیوانه زبان‌کش بود: نسخه. ۶. یعنی در طشت آسمان زبان خود را نگاه‌دار تا از دیدار طشت خونریزی پادشاه سروکارت به آه و افسوس نیفتد.

- لب مگشای، ارچه درونوشهاست
تا چو بنفشه نفست نشنوند
بد مشنو، وقت گرانگوشی است
چند نویسی؟ قلم آهسته دار
۵ آب صفت هرچه شنیدی بشوی
آنچه ببینند غیوران به شب
لاجرم این گنبد انجم فروز
گر تو درین پرده ادب دیده‌ای
شب که نهانخانه گنجینه‌هاست
۱۰ برقروانی که درون‌پرورند
هرکه سر از عرش برون می‌برد
چشم و زبانی که برون دوستند
عشق که در پرده کرامات شد
این گره از رشته دین کرده‌اند
۱۵ غنچه که جان پرده این راز کرد
- کز پس دیوار بسی گوشهاست
هم به زبان تو سرت ندرورند
زشت مگو، نوبت خاموشی است
بر تو نویسند، زبان بسته دار
آینه‌سان آنچه ببینی مگوی
بازنگویند به روز، ای عجب^۱
آنچه به شب دید، نگوید به روز
باز مگوی آنچه^۲ به شب دیده‌ای
در دل او گنج بسی سینه‌هاست^۳
آنچه ببینند برو بگذرند^۴
گوی ز میدان درون می‌برد
از سر مویند و زن پوستند^۵
چون به در آمد، به خرابات شد^۶
پنبه حلاج بدین کرده‌اند^۷
چشمه خون شد چو دهن باز کرد^۸

۱. اشارت است به: کلام اللیل یمحوه النهار. ۲. روز مگوی آنچه: نسخه. ۳. یعنی در دل شب گنج سینه‌های پر از اسرار حقیقت پنهان است. ۴. برقروان: یعنی سالکان تندرو که اسرار حق آموخته‌اند، هرچه ببینند از او می‌گذرند و باز نمی‌گویند. ۵. یعنی چشم ظاهرین مویی است بر سر، قابل ستردن و زبان رازگو پوستی است بر تن، شایان بریدن. ۶. یعنی عشقی که در باطن و درون معجزه و کرامت است، اگر بیرونی شد و به زبانها افتاد، تبدیل به هوس خراباتی می‌گردد. ۷. یعنی گره انبان راز عشق که باعث کتمان اوست، از رشته دین ساخته‌اند و حلاج رشته‌اش از آن پنبه شد که برخلاف دین راز را هویدا ساخت. ۸. یعنی غنچه، که جان وی پرده راز مشکین دم عشق بود، چون دهن باز و راز را آشکار کرد، چشمه خون گردید.

کی دهن این مرتبه حاصل کند؟	قصه دل هم دهن دل کند ^۱
این خورش از کاسه دل خوش بود	چون به دهان آوری، آتش بود
اینت فصاحت که زبان بستگیست	اینت شتابی که در آهستگیست ^۲
روشنی دل خبر آن را دهد	کو دهن خود دگران را دهد
آن لغت دل که بیان دل است	ترجمتش هم به زبان دل است
گر دل خرسند نظامی تراست	ملک قناعت به تمامی تراست

مقاله نوزدهم: در استقبال آخرت

مجلس خلوت نگر آراسته	روشن و خوش، چون مه ناکاسته ^۳
شمع فروزان و شکر ریخته	تخت زده، غالیه آمیخته ^۴
دشمن جان است ترا روزگار	خویشتن از دوستیش واگذار
بین که به زنجیر کیان را کشید	هر که درو دید، زبان را کشید
با تو دنیا طلب دین گذار	بانگ برآورده رقیبان بار ^۵
کز در بیدادگران بازگرد	گرد سراپرده این راز گرد
از تف این بادیه جوشیده ای	بر تو نهوشند که پوشیده ای ^۶

۱. یعنی دهان را حد آن نیست که بتواند راز دل بازگوید. گفتن راز دل درخور دهان دل است.
 ۲. یعنی در مذهب عشق، فصاحت بستن زبان و شتاب در آهستگی و درنگ کردن است.
 ۳. یعنی در بزم خلوت آخرت، شمع الهی روشن و شکر افاضات قدسی نثار و تخت تعالی برزده و غالیه انفاس رحمانی آمیخته و مهیاست. پس به جانب این خلوت شتاب و دوستی دنیا را بدرود زن.
 ۴. رقیبان بار: یعنی پاسبانان بارگاه دین و پیغمبران. دین گذار — رقیبان راز: نسخه.
 ۵. یعنی ای که از تف سراب دنیا جوشیده ای، زشتیهای پوشیده تو را نخواهند چشم پوشی کرد و همه را بر تو در قیامت عرض کرده و مکافات می دهند.

سردنفس بود سگ گرم‌کین	روبه ازان دوخت مگر پوستین ^۱
دوزخ گوگرد شد این تیره دشت ^۲	ای خنک آن کس که سبکتر گذشت
آب دهانی به ادب گرد کن	در تف این چشمه گوگرد کن ^۳
بازده این وام فلک‌داده را	طرح کن این خاک زمین‌زاده را ^۴
جمله برانداز به استادیی	تا تو فرومائی و آزادیی
هرکه درین راه منی می‌کند	بر من و تو راهزنی می‌کند ^۵
خصمی کژدم بتر از اژدهاست	کاین ز تو پنهان بود، آن برملاست
خانه پر از دزد، جواهر بپوش	بادیه پرغول، به تسبیح کوش ^۶
غار تپانی که ره دل زنند	راه به نزدیکی منزل زنند ^۷
ترسم ازان شب که شیخون کنند	خوارت ازین بادیه بیرون کنند ^۸
دشمن خرد است بلایی بزرگ	غفلت ازو هست خطایی سترگ
با عدوی خرد مشو خردکین	خردشوی، گر نشوی خردبین ^۹
با همه خردی به قدر مایه زور	میل کش بچه شیر است مور ^{۱۰}

۱. سردنفسی: کنایه از بیمهری است، یعنی روباه از بیمهری سگ پوستین حزم و احتیاط پوشیده و خانه خود را برای گریز دودر ساخته. تو هم بیمهری دنیا را بین و از در دیگر این خانه دودر به سوی عقبی بگریز. ۲. تیره طشت، سبز طشت: نسخه. ۳. یعنی تف این چشمه گوگرد را به تفی خاموش کن و از آن درگذر. ۴. وام فلک‌داده: جان و خاک زمین‌زاده: جسم است. ۵. یعنی کسانی که دعوی منیت و تکبر در راه سلوک دارند رهنانند، نه رهبران و چون به تو نزدیکند، از ایشان بترس. چند بیت بعد هم پرورنده همین نکته است. ۶. یعنی جواهر عقل و دین را از دزدان بپوش و به تسبیح و تهلیل دفع غولان راه کن، خاصه نزدیک منزل و هنگام نزع که: اکثر ما یسلب الایمان عند النزع. ۸. یعنی می‌ترسم در شب نزع غولان شیخون کرده تو را خوار و بی‌دین از منزل دنیا بیرون کنند. ۹. یعنی خصم را کوچک مبین زیرا مور با خردی و کم‌زوری، بچه شیر را میل به چشم کشیده کور می‌کند. معروف است که بچه نوزاد خود را شیر اگر حفظ نکند، مور چشم او را بیرون می‌آورد. گر نشوی خرده‌بین: نسخه.

- قافله برده به منزل رسید
تات نبینند، نهان شو چو خواب
پای درین صومعه نهاد نیست
گر نروی، در جگرت خون نهند
۵ گر سفر از خاک نبودی هنر
تا ندرد دیو گریبانت، خیز
شرع ترا خواند، سماعش بکن
شرع نسیمیت، به جانش سپار
شرع ترا ساخته ریحان به دست
۱۰ بر در هر کس چو صبا درمتاز
اینهمه چون سایه، تو چون نور باش
چنبر تست این فلک چنبری
گر به تو بر قصه کند حال خویش
تنگ بود غار تو با غور او
کشتی پرگشته به ساحل رسید^۱
تات نرانند، روان شو چو آب^۲
چون بنهی، واسطه دانیست^۳
راتبت از صومعه بیرون نهند^۴
چرخ شب و روز نکودی سفر
دامن دین گیر و در ایمان گریز
طبع ترا نیست، وداعش بکن^۵
طبع غباری، به جهانش گذار
طبع پرستی مکن، او را پرست
با دم هر نفس چو هوا درمساز
گر همه داری،^۶ ز همه دور باش
تا تو ازین چنبر سر چون بری
یا خبری گویدت از سال خویش^۷
هیچ بود عمر تو با دور او^۸

۲.۱. یعنی قافله در راه برده به منزل و کشتی پرآز زندگی به ساحل رسید، اینک چون آب خودرو باش (موتوا قبل أن تموتوا) و چون خواب پنهان، ورنه می‌برند و نهانت می‌کنند. ۲.۳. یعنی صومعه دنیا را همه چیز عاریت است و هرچه گرفتی، باید باز پس دهی. اگر خود نروی، تو را خونجگر ساخته و راتب و مقرری تو را از این عالم بیرون خواهند گذاشت تا روز و روزیت سرآید. ۵. یعنی به گفتار شرع که تو را می‌خواند، گوش فراده و از طبع جسم که تو را بدرود خواهد زد، فرار کن. ۶. گر همه داری: یعنی اگر دارای تمام مراتب کمالی. ۸.۷ یعنی اگر فلک چنبری شمه‌ای از تاریخ خودش را بازگوید، خواهی دانست که غار منزلگاه تو با غور و عمق او و عمر تو با دور او به نسبت هیچ است.

آخر گفتار تو خاموشی است	حاصل کار تو فراموشی است
تا به جهان در نفسی می زنی	به که در عشق کسی می زنی
کاین دو نفس با چو تو افتاده ای	خوش نبود جز به چنان باده ای ^۱
هیچ قبایی نبرید آسمان	تا دو کله وار نبرد از میان ^۲
هر چه کنی، عالم کافرستیز	بر تو نویسد به قلمهای تیز
وانچه گشایی ز در عز و ناز	بر تو همان در بگشایند باز
چشم تو گر پرده طنازی است	باتو درین پرده همان بازی است ^۳
نیک و بد آنان که بسی دیده اند	نیک بدان، بد نپسندیده اند ^۴
هر که رهی رفت، نشانی بداد	هر که بدی کرد، ضمانی بداد
صورت اگر نیک و اگر بد بری	نام تو آن است که با خود بری ^۵
خار بود نام گل خارپوش	عنبر نام آمده عنبر فروش ^۶
قلب مشو، تا نشوی وقت کار	هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
بانگ برین دور جگر تاب زن	سنگ برین شیشه خونا ب زن ^۷

۱. یعنی این دمی و نفسی چند از دنیا را با افتاده ای چون تو جز باده عشق کشیدن خوش نیست. ۲. یعنی هر جامه ای را که آسمان می دوزد، دو کله وار و دو اندازۀ کلاه آن را می دزدد، یکی به دنیا می آید و دیگری می رود. ۳. یعنی اگر چشم تو پرده طنز و تشنیه بر دیگران شود، در پرده دنیا همین معامله با تو خواهد رفت (کَمَا تَدِينُ تُدَانُ). کَمَا تَزَرِّعُ تَخْصُدُ. ۴. یعنی نیکو بدان که نیک و بد دیدگان دنیا بدی را نپسندیده اند. ۵. یعنی در آن جهان آخرت صورت نیک و بد هیچ است و سیرت نیک و بد را به حساب می آورند و هر خویی که از فرشته یا دیو با خود ببری، همان نام را به تو خواهند گذاشت و به صورت عمل خود در حشر خواهی درآمد، چنانکه گل خارپوش را خار می نامند، نه گل و عنبر فروش را عنبر نام می نهند. ۷. بانگ زدن: مغلوب کردن است و شیشه خونابی بودن فلک: به مناسبت این است که خون خلق را چون شیشه حجام می مکد.

در قلم نسخ کش این حرف را	رجم کن این لعبتِ شنگرف را ^۱
پای درین ابلق ختلی درآر ^۲	دست برین قلعه قلعی برآر
بر تو کند خطبه شاهنشهی ^۳	تا فلک از منبر نه خرگهی
کار من است این علم افراختن ^۴	کار تو باشد علم انداختن
دعوی از انسوی فلک می‌کنم ^۵	آدمیم، رفع ملک می‌کنم
دورم ازین دایره بیرونتر است	قیمتم از قامت افزونتر است
جغد نه و گنج پژوهی کنم	آب نه و بحر شکوهی کنم
لاجرم سخت بلند است جای	چون فلکم بر سر گنج است پای

داستان هارون الرشید با حلاق^۶

رایت عباس به گردون رسید	دور خلافت چو به هارون رسید
روی در آسایش گرمابه کرد ^۷	نیمشبی پشت به همخوابه کرد
موی به مویش به غمی می‌سپرد ^۸	موی تراشی که سرش می‌سترد
خاص کن امروز به دامادیم	کای شده آگاه ز استادیم

۱. یعنی لعبت شنگرفگون خورشید را رجم و سنگسار کن. ۲. یعنی قلعه قلع‌گون فلک را زیر پای درافگن و ابلق دورنگ شب و روز را زیر ران بکش تا خطبه شاهنشاهی جهان وجود به نام تو خوانده شود. ۳. یعنی تو مرد این میدان نیستی، علم‌افرازی کار من است که نظامیم و با صورت آدمی رفعت ملکی دارم و آنسوی فلک میدان من است. ۴. حلاق: به فتح اول و تشدید ثانی، سرتراش است. در چاپ اول بر طبق نسخ بسیار «حجام» به جای «حلاق» ضبط شده و غلط است. ۵. یعنی نیم‌شبی خوابگاه را تهی و همخوابه را تنها گذاشته به حمام رفت. نیم‌شبی گشتن به همخوابه کرد: نسخه. ۶. یعنی موی تراشی که موی او را می‌سترد، در هر مویی غمی برای او می‌افزود و او را به غمی می‌سپرد.

دختر خود نامزد بنده کن باز پذیرنده آژرم گشت^۱ وحشتی از دهشت من یافته ست^۲ ورنه نکردی زمن این جستجوی^۳ بر درم قلب همان سگه بود قاعده مرد نگشت از قرار قصه به دستوری دستور برد^۴ بر سرم این آمد و این سر به تست^۵ ترک ادب بین که چه فرمایدش سنگ دراندازد در گوهرم^۶ سر به دو شمشیر سپارم، دریغ بر سر گنج است مگر پای او^۷	خطبه تزویج پراگنده کن طبع خلیفه قدری گرم گشت گفت: حرارت جگرش تافته ست بیخودیش کرد چنین یافه گوی ۵ روز دگر نیکترش آزمود تجربتش کرد چنین چند بار کار چو بی رونقی از نور برد کز قلم موی تراشی درست منصب دامادی من بایش ۱۰ هرگه کاید چو قضا بر سرم در دهنش خنجر و در دست تیغ گفت وزیر: ایمنی از رای او
---	--

۳.۲.۱. یعنی خلیفه به طبع غضبناک شد ولی در حقش انصاف داد و با خود گفت: از حرارت حمام و خوف من یاوه می گوید. دهشتی از وحشت من یافتست: نسخه. ۴. یعنی یک حلاق بی رونق چون نور وجود خلیفه را از کار انداخت و فکر منور او را مشغول کرد، خلیفه از دستوری دستور مدد جست. ۵. یعنی از قلم موی تراشی بر سرم این مصیبت آمده و کشف این سر با توسل و بس. کز قلم موی تراشی چه زشت - بر سر من آمده این سرنوشت: نسخه. کز قلم موی تراشی درشت: نسخه. ۶. سنگ زند بر من و بر گوهرم، سنگ زند در من و در گوهرم: نسخه. ۷. یعنی وزیر گفت: از رای زدن در کار او ایمن باش. پای او بر سر گنج است، از آن مغرور است.

- | | |
|---|--|
| چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد | گسوز قدمگاه نخستین بگرد |
| گر بچرخد، گردن گرا ^۱ بزن | ورنه، قدمگاه نخستین بکن |
| میر مطیع ^۲ از سر طوعی که بود | جای بدل کرد به نوعی که بود |
| چون قدم از منزل اول برید | گونه حلاق دگرگونه دید |
| کم سخنی دید دهن دوخته | چشم و فسانای ادب آموخته |
| تا قدمش بر سر گنجینه بود | صورت شاهیش در آینه بود ^۳ |
| چون قدم از گنج تهی ساز کرد | کلبه حلاق خود باز کرد ^۴ |
| زود قدمگاهش بشکافتند | گسج به زیر قدمش یافتند |
| هر که قدم بر سر گنجی نهاد | چون به سخن آمد، گنجی گشاد ^۵ |
| گنج نظامی که طلسم افکن است | سینه صافی و دل روشن است ^۶ |

مقاله بیستم: در وقاحت ابنای عصر

ما که به خود دست برافشانده ایم بر سر خاکی چه فرومانده ایم؟^۷

۱. چخیدن: ستیزه کردن و گرا: به تشدید راء، موتراش و حلاق. ۲. میر مطیع: مقصود خلیفه است که گفته دستور را به طوع قبول کرده و در حمام جای نشست خود را بدل کرد. ۳. یعنی تا بر سر گنج ایستاده بود، خیالات شاهانه در آینه خاطرش خطور می کرد ولی چون قدم خود را از سر گنج تهی کرد، همان ادب حلاقی خود را پیش گرفت. ۴. ۵. یعنی سخن سنج اگر بر سر گنج باشد، به عشق سیم و زر در گنج سخن می گشاید ولی نظامی چنان نیست و گنجینه بی طلسم او سینه صافی از علایق دنیا و دل روشن به نور تجرید است. ۶. ۷. دست برافشاندن: ترک گفتن است، یعنی ما که خودی خود را ترک گفته ایم، در این عالم چرا فرومانده ایم؟

صحبّت این خاک ترا خار کرد	خاک چنین تعبیه بسیار کرد
عمر همه رفت و به پس گستریم	قافله از قافله واپس تریم ^۱
این دو فرشته ^۲ شده در بند ما	دیو ز بدنامی پیوند ما
گرمر و سرد چو گلخن‌گریم	سردپی گرم چو خاکستریم ^۳
نور دل و روشنی سینه کو؟	راحت و آسایش پارینه کو؟
صبح شباهنگ ^۴ قیامت دمید	شد علم صبح روان ناپدید
خنده غفلت به دهان در شکست	آرزوی عمر به جان در شکست ^۵
از کف این خاک به افسون‌گری	چاره آن ساز که چون جان بری
بربر ازین دام، که خون‌خواره‌ایست	زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست
گرگ ز روباه بدندان‌تراست	روبه ازان رست که به دان‌تراست ^۶
جهد بران کن که وفا را شوی	خود نپرستی و خدا را شوی
خاک دلی شو که وفایی دروست	وز گل انصاف گیایی دروست
هر هنری کان ز دل آموختند	برزه منسوج ^۷ وفا دوختند

۱. گستر: امر به گستردن و گسترنده و یک نوع خار سیاه و در اینجا خار سیاه مقصود است. یعنی قافله عمر رفت و ما مانند بوته خار در عقب مانده‌ایم. عمر همه رفت و نه بس کس تریم: نسخه. همه رفت و به پی گستریم: نسخه. ۲. از دو فرشته رقیب و عتید مقصود است. ۳. گلخن‌گر: توتاب حمام است که به سبب آتش‌افروزی گرم و به مناسبت شغل پست خنک‌خوی می‌باشد. خاکستر هم سردپی از آن است که آتش نیست و گرم از آن است که نسب به آتش می‌رساند. ۴. صبح شباهنگ: یعنی صبح سیاه‌تر از شب، و شباهنگ بودن صبح قیامت نسبت به گنه‌کاران است. نیز ستاره‌ای که پیش از صبح می‌دمد و او را طارق و کاروان‌کش هم گویند، شباهنگ نام دارد. ۵. آرزوی جرعه بجان در شکست: نسخه. ۶. یعنی گرگ از روباه قوی‌دندان‌تر است ولی عقل و زیرکی روباه را از دام نجات داد. ۷. زه منسوج: کناره آن است و زهوار و پراویز نیز گویند.

چون نپسندی، گهری گم بود ^۱	گر هنری در تن مردم بود
چشمه آن آب دوچندان شود ^۲	گر بپسندیش، دگرسان شود
گر هنری در طرفی بنگرند	مردم پرورده ^۳ به جان پرورند
وین هنر امروز درین خاک نیست	خاک زمین جز به هنر پاک نیست
بیهنری دست بدان درزند	گر هنری سر ز میان برزند
تا هنرش را به زیان آورند	کار هنرمند به جان آورند
نسبت اندیشه به سودا کنند	حمل ریاضت به تماشا کنند
اسم وفا بندگی رایگان	نام کرم ساخته مشتی زیان
خوانده سخن را طرفی لورکند ^۴	گفته سخا را قدری ریشخند
بر مه و خورشید زنج می زنند	نقش وفا بر سر یخ می زنند ^۵
بر دل این قوم جراح بود	گر نفسی مرهم راحت بود
دست به شیرینه به رویش کشند ^۶	گر ز لبی شربت شیرین چشند

۲.۱. یعنی اگر گوهر هنر و استعداد در کسی هست، از پسندیدن و تشویق زیاد می شود و از ناپسندیدن و عیبجویی از راه حسد آن گهر هنر گم و سرچشمه مسدود می گردد. ۳. مردم پرورده: مردم پرورش و تربیت یافته. ۴. یعنی حسودان سخاوت را ریشخند و سخن را لورکند و مفاک تیره نام نهاده اند. لورکند: بر وزن شورخند، کندال و مفاکهای است که به سبب کندن سیل در اطراف رودها و نهرها پدید آید. ۵. نقش بر یخ زدن: فراموش کردن و زنج زدن: در اینجا به معنی طعنه و تشنیع و پرگویی است. ۶. شیرینه: شیروار و شیرمانند، چون پلنگینه و گرگینه. یعنی اگر از لب کسی شربت شیرین بچشند، شیرمانند پنجه به صورت او کشیده و چهره اش را مجروح می سازند. در چاپ اول: شیرینه به «مرض شیرینه» ترجمه شده و درست نیست. در این بیت کاتبان تصحیحات بسیار کرده اند: به جای «لبی» «نی» و «رزی» و «کسی» نوشته و «برویش» را «پروین» و «گردون» و چیزهای مهمل دیگر کرده اند.

سرکه فروشد چو انگور خام^۱ بر جگر پخته انسجیر فام
جز خلل و عیب ندانند جست چشم هنرین نه کسی را درست
یک هنر از طبع کسی پر بود^۲ حاصل دریا نه همه دُر بود
پای ملخ پُر بود از دستِ مور دجله بود قطره‌ای از چشمِ کور
بیهنر و بر هنر افسوسگر عیب‌خرند این دوسه ناموسگر^۳ ۵
تلختر از غصه دل بر دلند^۴ تیره‌تر از گوهر گِل در گِلند
باد شوند، ار به چراغی رسند دود شوند، ار به دماغی رسند
نامزد و نامورانش که‌اند؟^۵ حال جهان بین که سرانش که‌اند؟
می‌شکنند همه چون عهد خویش^۶ این دو سه بدنام **کن** مهد خویش
نشکنم، ار بشکنم افزون شوم^۷ ۱۰ من به صفت چون مه گردون شوم
با فلک این رقع به سر چون برند پنج گرفتم ز حد افزون برند
منکر دیرینه چو اصحاب نوح بر مسخن تازه‌تر از باغ روح

کن

۱. یعنی با مردم پخته و دانا چون غوره خام ترش روی و بدخویی می‌کنند. ۲. یعنی حاصل دریا همه در نیست، نهنگ هم هست، و از یک طبع و یک شخص یک هنر بسیار و کافی است. یک سخن از طبع کسی: نسخه. ۳. دوسه ناموسگر: کنایه از کسانی است که ناموس هنر و سخن را به زور بر خاک و گل تیره‌تر و از غصه دل در کلام دل تلخ‌ترند. ۴. گوهر: به معنی ذات است، یعنی از اصل و ذات گِل در این عالم خاک و گِل تیره‌تر و از غصه دل در کلام دل تلخ‌ترند. ۵. نامزد نامورانش که‌اند: نسخه. ۶. ۷. ۶. مهد خویش: زمانه خویش، یعنی این دو سه بدنام کن زمانه در صدد شکست من برآمده‌اند، غافل از اینکه من چون ماه گردون از پس کاستن به فروزدن برمی‌گردم. ۸. یعنی گرچه در شکستن من زحمت بسیار بکشند ولی من آسمان هستم و با آسمان شطرنج دغل توانند باخت. رقع: بساط شطرنج است.

وی نفس نوح، دعایی بکن^۱ باد فرامش، کند ار یادشان^۲ خامشی من قوی آوازه‌ایست گنگ شود چون شکمش پر بود لیک چو پر گردد، گردد خموش ترک زبان گوی و همه گوش باش	ای علم خضر، غزایی بکن دل که ندارد سر بیدادشان با بدشان کان نه به اندازه‌ایست حقّه پرآواز به یک دُر بود خنبره نیمه برآرد خروش گر پری از دانش، خاموش باش
---	--

داستان بلبل با باز

بلبل با باز درآمد به گفت گوی چرا برده‌ای آخر به باز؟^۳ یک سخن نغز نگفتی به کس طعمه تو سینه کبک دری صد گهر نغز برآرم ز جیب خانه من بر سر خاری چراست؟ خامشیم بنگر و خاموش باش صد کنم و باز نگویم یکی زانکه یکی نکنی و گویی هزار	در چمن باغ، چو گلبن شکفت کز همه مرغان تو خاموش ساز تا تو لب بسته گشادی نفس منزل تو دستگه سنجری من که به یک چشم زد از کان غیب طعمه من کرم شکاری چراست؟ باز بدو گفت: همه گوش باش من که شدم کارشناس اندکی رو که تویی شیفته روزگار
--	---

۱. خضر در ظلمات گویند علمدار لشکر اسکندر بود. یعنی ای خضر، علم غزایی برافراز و ای نوح، منکران را به نفرینی غرق طوفان کن. ۲. در این بیت از مقام نفرین تنزل کرده و می‌گوید: دل من بر بیداد آنها سر ندارد و راضی نیست و اگر دیگر دل من از آنان یاد کند، از من گم و فراموش باد. ۳. باز: مخفف بازی است، چنانکه خاقانی گوید:

حاسدت با تو اگر نرد عداوت باز د آبدندان ترا زو کس نتوان یافت به باز

یعنی بلبل به باز گفت که در چوگان بازی ترقی و تعالی، تو که سازت خاموش است و آواز نداری، چگونه گوی سبقت از همه مرغان برده‌ای؟ کز همه مرغان تو خاموش سار – گوی چرا برده آخر بیار: نسخه غلط است و در چاپ اول به اشتباه در متن ضبط و به غلط شده. (در مورد این بیت و شرح آن بنگرید به پیوست کتاب حاضر (اغلاط اصلاح شده)، ذیل شماره همین صفحه و «تذکار» در آخر پیوست. ویراستار.]

من که همه معنیم، این صیدگاه	سینه کبکم دهد و دست شاه
چون تو همه زخم زبانی تمام	کرم خور و خارنشین، والسلام
خطبه چو بر نام فریدون کنند	گوش بر آواز دهل چون کنند؟
صبح که با بانگ خروس است و بس	خنده ای از راه فسوس است و بس ^۱
چرخ که در معرض فریاد نیست	هیچ سر از چنبرش آزاد نیست ^۲
برمکش آوازه نظم بلند	تا چون نظامی نشوی شهر بند

انجام کتاب

صَبَّحَكَ اللَّهُ صَبَاح، ای دبیر	چون قلم از دست شدم، دست گیر ^۳
کاین نمط از چرخ فزونی کند	با قلمم بوقلمونی کند ^۴
زینهمه الماس که بگداختم	گزلکی از بهر ملک ساختم
کاهن شمشیرم در سنگ بود	کوره آهنگریم تنگ بود ^۵
دولت اگر همدمی ساختی	بخت بدین نیز نپرداختی ^۶
در دلم آید که گنه کرده ام	کاین ورقی چند سیه کرده ام

۲.۱. یعنی صبح به سبب دبدبه بانگ خروس خنده افسوسی بیش نیست و فلک به علت خاموشی تمام گردنها را به چنبر کشیده است. ۴.۳. یعنی ای دبیر، صبح تو به خیر باد. اکنون که من هنگام صبح قلم را از دست گذاشته و مخزن را تمام کردم، تو قلم بر دست گیر و این نامه را به زیبایی بنویس تا طرز نوین من در شعر از چرخ بالا رفته و نگارش قلم من بوقلمون وار با نقشهای شگرف جلوه کند. ۵. یعنی چون آهن شمشیرم از سنگ استخراج می شد و کوره آهنگریم نیز کوچک و تنگ بود و شمشیر در آن جای نمی گرفت، بضاعت صوری و معنوی بیش از ساختن یک گزلک برای ملک نداشتیم. ۶. همدم: کسی را می گفته اند که دم و نفسش با غواص برابر است و چون غواص به قعر آب می رفته، اندازه نفس او را از همدم گرفته و او را از قعر بالا می کشیدند و بعد در دوست موافق حقیقت ثانوی شده. یعنی اگر دولت با من همدم بود، به ساختن این گزلک تنها نپرداخته و شمشیرهای رخشان می ساختم.

- آنچه درین حجله خرگاهی است
 زین بره می خور، چه خوری دودها؟
 بیش رو، آهستگی پیشه کن
 هر سخنی کز ادبش دوری است
 ۵ و آنچه نه از علم برآرد علم
 گر نه درو داد سخن دادمی
 این طرفم کرد سخن پای بست
 گفت زمانه: نه زمینی، بجنب
 بکر معانیم، که همتاش نیست
 ۱۰ نیم تنی تا سر زانوش هست
 بایدش از حله قد آراستن
 از نظر هر کهن و تازه ای
 گرمی هنگامه و زر هیچ نه
 جلوه گری چند سحرگاهی است^۱
 آتش درزن به نمکسودها^۲
 گر کنی اندیشه، به اندیشه کن^۳
 دست برو مال، که دستوری است^۴
 گر منم آن حرف، درو کش قلم
 شهر به شهرش نفرستادمی^۵
 جمله اطراف مرا زیر دست^۶
 چون زمان^۷ چند نشینی؟ بجنب
 جامه به اندازه بالاش نیست^۸
 از سر آن بر سر زانو نشست^۹
 تا ادبش باشد برخاستن^{۱۰}
 حاصل من چیست جز آوازه ای؟
 زحمت بازار و دگر هیچ نه

۱. یعنی عروسان حجله این خرگاه، هنگام سحر از بطن طبع من به وجود آمده اند. ۲. نمکسود: قدید خشک ناگوار است، یعنی با کباب بره تازه این کتاب از قدیدهای کهنه چشم بیوش. ۳. یعنی در خواندن این کتاب تأمل پیشه کن و به دقت معانی را ببین، و اگر سخنی یافتی که از ادب و فصاحت دور است، به دستور من دست بر او مال و حک کن. ۴. معلوم می شود نظامی پس از انجام نسخ چند از این کتاب به شهرها فرستاده است. ۵. یعنی سخن مرا در طرف گنجه پایبند کرده، با آنکه تمام اطراف عالم زیر دست سخن منند. ۶. زمینگیر. ۷. ۸. ۹. ۱۰. در جواب زمانه می گوید: سبب نجنبیدن من آن است که عروس بکر معانی و مضامین من جامه ای به اندازه پیکر خویش ندارد و نیم تنه ای پوشیده که به زانوش نمی رسد. از آن سبب نشسته، چون اگر برخیزد، با نیم تنه خلاف ادب است. پس باید سراپای او را به حله آراست تا جنبش و برخاستن او خلاف ادب نباشد.

بی‌گرهی گنج عراق آن من ^۱	گنجه گره کرده گریبان من
گنجه کدام است و نظامی کدام؟	بانگ برآورد جهان کای غلام
پیشتر از عمر به پایان رسید	شکر که این نامه به عنوان رسید
غرقه گوهر ز قدم تا سرش	کرد نظامی ز پی زیورش
بر ملکی کاین گهر است آن او ^۲	باد مبارک گهرافشان او

۱. در این بیت به وطن اصلی و مسقط‌الرأس خویش، که عراق عجم باشد، اظهار اشتیاق می‌کند، یعنی با آنکه گنجینه عراق بدون هیچ گره و سختی از آن من است، شهر گنجه خود را به گریبان من انگل و گره کرده است. ۲. یعنی گهرافشانی نامه مخزن الاسرار بر پادشاهی که گوهر این کتاب خاص اوست مبارک باد. ممکن است گهر در مصراع دوم به معنی خوی و سرشت باشد، یعنی گهرافشانی این نامه بر آن پادشاهی که گهرافشانی خوی و طبیعت اوست مبارک باد. ترجمه اخیر از افادات آقای میرزا محمد علی خان ناصح است.

الحاقی

مرغ قلم نامه پرواز کرد	بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پای ز سر کرد و ز لب در فشاند	مخزن اسرار بی‌پایان رساند
بود حقیقت ز شمار درست	بیست و چارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان	پانصد و هفتاد و دو افزون بر آن

شروح بر خمسة نظامی

برای دیوان حکیم نظامی، افاضل شروح بسیار نوشته و از جمله امیر علیشیر نوایی و عبدالرحمن جامی بوده‌اند.

مشهور است که جامی در خاتمه شرح خود نوشته: پانصد یا هزار بیت لاینحل باقی است که در قیامت باید دامن نظامی را گرفته و از خودش شرح آن ابیات را بخواهیم. آن شروح به نظر ما نرسیده و از شرح امیر علیشیر نوایی در بعضی کتب لغت که در هندوستان تألیف و طبع شده فقط نامی دیده‌ایم. شرح اسکندرنامه - چند رساله چابی از هندوستان و شرح مخزن الاسرار - دو نسخه خطی قدیمی ما را به دست افتاده که یکی را محمود نام بلخی در حدود سنه هشتصد و دیگری را قاضی ابراهیم تبّتی در سند به نام یوسف محمدخان تألیف و در حقیقت همان شرح محمود بلخی را زیرورو کرده و تاریخ تألیف وی معلوم نیست. همین قدر از قرائن مستفاد می‌شود که در اواسط سلطنت صفویه تألیف شده است. این دو شرح بیشتر اصطلاحات عرفانی را به ترجمه پرداخته‌اند. اینک از آن شروح ترجمه یک بیت برای نمونه نقل می‌شود. در ترجمه این بیت صفحه ۱۶۲ سطر ۱:

چون شکم از روی بکن پشتشان حرف نگه‌دار ز انگشتشان

قاضی ابراهیم چنین می‌نگارد: مقرر است که روی شکم و پشت یکی است و لهذا شیخ در مقام روگردان ساختن مدعیان می‌فرماید که: روی ایشان را از پشت ساز، یعنی ایشان را از خود روگردان کن و از مخالطه ایشان اجتناب لازم شمار و حرف خود را از انگشت ایشان نگه‌دار، یعنی ایشان را نگذار بر تو اعتراض کنند و در بعض «چون شکم از روی تهی پشتشان» واقع است، یعنی پشت و شکم ایشان هر دو در بی‌رویی متفقند. ای سراسر بی‌روی و بی‌حیایند و بعضی در این مقام تکلف کنند که آنچه روی شکم می‌ماند فی الحقیقه پشت است و رویش آن است که به جانب درون است.

محمد بلخی شعر را غلط (چون شکم از روی تهی پشتشان) نقل کرده و چنین ترجمه

می‌کند: چون شکم یعنی مثل شهوت و بی‌رویند. و تهی از روی نگاه‌داشتن در حالت طمع و شهوت پشتشان یعنی در غیبت حرف نگه‌دار، یعنی قول و فعل خود از عیب‌گیری ایشان نگه‌دار و انگشت بر حرف نهادن عیب گرفتن است. انتهی. در حاشیه یک نسخه چاپ هندوستان می‌نویسد: یعنی چنانکه شکم به حسب ظاهر پشت از روی کرده است، همچنین تو نیز هرچند روبروی آنها بنشینی مگر به دل ای باطناً معرض باش و مخاطب شده پیش آنان سخن خود مخوان، چراکه از روی حسد بیهوده معرض گشته و تو را به رنج خواهند انداخت. انتهی.

اگر این ترجمه‌کنندگان شعر را تصحیح کرده و ملتفت می‌شدند که مقصود از «روی» فلز است نه «رخسار» دوچار اینهمه تکلف و لطایل نمی‌شدند.

نظریات آقای ناصح

فاضل محترم آقای میرزا محمد علی خان ناصح که در تصحیح و مقابله این کتاب بهترین یار و مددکار ما بوده، پس از ختم طبع و مطالعه، در چند موقع نظر و فکر بموقعی داشته‌اند که اینک نگاشته می‌شود.

صفحه ۳۳، بیت ۱۳: شیشه مه را نفسش بشکند: ظاهراً نفس به معنی رأی و اراده است چون روشن نفس به معنی روشن فکر و رأی استعمال می‌شود.

صفحه ۳۶، بیت ۱۵ با بیت ۱ در صفحه ۳۷: ظاهراً در نعت پیغمبر است و در اینجا به سهو و اشتباه کاتبان آمده.

صفحه ۳۷، بیت ۹: پای مرا هم سر بالاتریست: یعنی پای من هنوز هم سر و قصد بالارفتن دارد، و این معنی انسب است از اینکه همسر به معنی جفت مقصود باشد.

صفحه ۵۱، بیت ۱: دولتی‌خاک...: ظاهراً الف در این‌گونه موارد افاده مبالغه راست، یعنی بسیار صاحب‌دولت.

صفحه ۱۵۳، بیت ۹: گرتوزمین ریزه...: مراد تناهی در قده است، چه زمین به پستی معروف و با لفظ ریزه مؤکد می‌شود، یعنی تو خاک پست و خرد. خاقانی فرماید: مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند.

تذکار

صفحه ۵۱، سطر ۷

من به صنعت شده مهمان دل جان به نوا داده به سلطان دل
نوا: در این مورد به معنی گروگان است، حافظ گوید:
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به نوا میفرستمت

صفحه ۸۰، سطر ۸

تنگ دو مرغ آمده با یکدگر وز دل شه قافیه‌شان تنگتر
قافیه: به معنی افتفا و بر اثر رفتن و بدین تقریب تنگ قافیه به معنی تنگ فاصله صحیح
و با بیان مطلب سازگار است (أَتَيْتُهُ عَلَى قَافِيَةِ الشَّيْءِ أَي عَلَى أَثَرِهِ) المنجد.

صفحه ۱۰۹، سطر ۶

گفت به تیر: آن پر کینت کجاست؟ گفت به رخس: آن تک دینت کجاست؟
دین و دینه: منسوب به (دی) چون پارین و پارینه و دوشین و دوشینه و به معنی
دیروزی صحیح است. سنائی گوید:

بچه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

صفحه ۱۴۵، سطر ۹

قرصه خورشید که صابون تست شوخ کن از جامه پر خون تست
شوخن: مخفف شوخگین و به معنی چرکین صحیح است.

تکرار ابیات

در صفحه ۳۶ و ۳۹

اوست درین ده ز ده آبادتر تازه‌تر از چرخ و کهن‌زادتر

در صفحه ۱۵۰ و ۱۵۵

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

تکرار مصراعها

در صفحه ۳۲ و ۱۲۳

آنکه ز بهرامی او وقت زور گور بود بهره بهرام گور

گر به فلک برشود از زَرّ و زور گور بود بهره بهرام گور

در صفحه ۸۱ و ۹۰

چند غبار ستم انگیختن؟ آب خود و خون کسان ریختن؟

نیست مبارک ستم انگیختن آب خود و خون کسان ریختن

ضرب المثلها

صفحة ٢٥، سطر ٦	مستظران را به لب آمد نفس
ای ز تو فریاد، به فریاد رس	صفحة ٣٨، سطر ٣
ریگ منم اینکه به جا مانده‌ام	آب سخن بر درت افشانده‌ام
صفحة ٤٤، سطر ٤ و ١١	هر چه درین پرده نشانت دهند
گر نپسندی، به ازانیت دهند	سفره انجیر شدی صفروار
گر همه مرغی بدی انجیر خوار	صفحة ٧٣، سطر ١٢
رنج خر از راحت پالانگر است	نالۀ عود از نفس مجمر است
صفحة ٨٢، سطر ١٥	سایۀ خورشیدسواران طلب
رنج خود و راحت یاران طلب	صفحة ٨٤، سطر ١٣
شهربرون کرده و ده‌رانده است	هر که درین حلقه فرومانده است
صفحة ٨٥، سطر ٧	غافل منشین، ورقی می‌خراش
گر ننویسی، قلمی می‌تراش	صفحة ٨٨، سطر ١٢
مرتبه مرد به مقدار مرد	هست درین دایره لاجورد
صفحة ٩٠، سطر ١١	هر که درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد	صفحة ٩١، سطر ١٣
با تو رود روز شمار این شمار	گر ندهی داد من، ای شهریار



صفحه ۹۴، سطر ۹

عیب جوانی نپذیرفته‌اند

صفحه ۹۵، سطر ۶

شاخ تر از بهر گل نویر است

صفحه ۹۸، سطر ۱ و ۳

قالب این خشت در آتش فگن

خوشتن از جمله پیران شمار

صفحه ۱۰۱، سطر ۸

زخم بلا مرهم خودبینی است

صفحه ۱۰۳، سطر ۹

صید گرش گفت: شب آستن است

صفحه ۱۰۴، سطر ۳

گفت: بدین خرده که دیر آمدم

صفحه ۱۰۵، سطر ۳

گرچه درین راه بسی جهد کرد

صفحه ۱۱۴، سطر ۷

آتش در خرمن خود می‌زنی

صفحه ۱۱۵، سطر ۱۱

هر بد و نیکی که درین محضرند

صفحه ۱۱۶، سطر ۵ و ۱۲

هر که درین راه کند خوابگاه

پیشتر از خود بنه بیرون فرست

صفحه ۱۱۹، سطر ۸

تیز مهر، چون به درنگ آمدی

صفحه ۱۲۱، سطر ۹

از پس هر شامگهی چاشتیت

پیری و صد عیب، چنین گفته‌اند

هیزم خشک از پی خاکستر است

خشت نو از قالب دیگر بزن

کار جوانان به جوانان گذار

تلخی می مایه شیرینی است

این غم یکروزه برای من است

روبه داند که چو شیر آمدم

بیشتر از روزی خود کس نخورد

دولت خود را به لگد می‌زنی

رنگ‌پذیرنده یک‌دیگرند

یا سرش از دست رود، یا کلاه

توشه فردای خود اکنون فرست

زود مرو، دیر به چنگ آمدی

آخر برداشت فروداشتیت

گور بود بهره بهرام گور	صفحه ۱۲۳، سطر ۱۰
ورنه، برون آی چو موی از خمیر	گر به فلک بر شود از زَر و زور
کشتی داند چه زیانها دروست	صفحه ۱۲۴، سطر ۸
یا بشکن آینه عیب خویش	بر سر مویی، سر مویی مگیر
عیب مبین، تا هنر آری به دست	صفحه ۱۲۵، سطر ۷، ۱۱، ۱۳
گفت: شبت خوش که مرا جا خوش است	آب که آسایش جانها دروست
پای منه در طلب هیچ کار	یا به در افکن هنر از جیب خویش
رخنه بیرون شدنش کن درست	در همه چیزی هنر و عیب هست
کانچه دهند، از تو ستانند باز	صفحه ۱۲۷، سطر ۱۰
کاین بدهد، حالی بستاند آن	باز به بط گفت که: صحرا خوش است
از ده ویران که ستاند خراج؟	صفحه ۱۳۳، سطر ۶ و ۷
قافله محتشمان می‌زند	تا نکنی جای قدم استوار
کافت زنبور ز شیرینی است	در همه کاری که گرایی نخست
کافت ماهی درم ماهی است	صفحه ۱۳۸، سطر ۳ و ۴
سایه هر چیز دو چندان شود	خواه بنه مایه و خواهی بباز
از همه غم رستی اگر راستی	خانه داد و ستد است این جهان
	صفحه ۱۴۱، سطر ۳
	در کرم آویز و رهاکن لجاج
	صفحه ۱۴۲، سطر ۸ و ۱۰
	چرخ نه بر بیدرمان می‌زند
	دیدم از آنجا که جهان‌بینی است
	صفحه ۱۴۳، سطر ۱
	مرغ شَمَر را مگر آگاهی است
	صفحه ۱۴۵، سطر ۲
	روز شنیدم چو به پایان شود
	صفحه ۱۴۶، سطر ۵
	از کجی افتی به کم و کاستی

صفحه ۱۴۷، سطر ۸، ۱۵، ۱۶

آینه چون نقش تو بنمود راست
راستی آور، که شوی رستگار
گر سخن راست بود جمله دُر

صفحه ۱۴۸، سطر ۸

هر دم ازین باغ بری می رسد

صفحه ۱۴۹، سطر ۱ و ۳

در کهن انصاف نوان کم بود
از نوی انگور بود توتیا

صفحه ۱۵۰، سطر ۷

دشمن دانا که پی جان بود

صفحه ۱۵۴، سطر ۵

خار و سمن هر دو به نسبت گیاست

صفحه ۱۵۵، سطر ۹ و ۱۱

معرفتی در گل آدم نماند
دوستی از دشمن معنی مجوی

صفحه ۱۵۶، سطر ۶ و ۱۷

هر که درو جوهر دانایی است
کیسه برانند درین رهگذر

صفحه ۱۵۷، سطر ۸

قدر به بی خوردی و خوابی در است

صفحه ۱۵۹، سطر ۳ و ۸

خنده طوطی لب شکر شکست
گریه پر مصلحت دیده نیست

صفحه ۱۶۰، سطر ۱۲

من نه به باد آمدم اوّل نفس

خودشکن، آینه شکستن خطاست
راستی از تو، ظفر از کردگار
تلخ بود، تلخ، که «الحقُّ مرّ»

نغزتر از نغزتری می رسد

پیر هواخواه جوان کم بود
وز کهنی مار شود ازدها

بهتر ازان دوست که نادان بود

این خسک دیده و آن توتیاست

اهل دلی در همه عالم نماند
آب حیات از دم افعی مجوی

بر همه کاریش توانایی است
هر که تهی کیسه تر، آسوده تر

گنج بزرگی به خرابی در است

قهقهه پر دهن کبک بست
خنده بسیار پسندیده نیست

تا به همان باد شوم بازپس

صفحه ۱۶۱، سطر ۱ و ۴

منتظر داد به دادی شود
پرده‌ری پیشه دوران بود

صفحه ۱۶۵، سطر ۶ و ۸

هیچ کسی محرم این دم مدان
می‌شنوم من که شبی چند بار

صفحه ۱۶۶، سطر ۱ و ۹

لب مگشای، ارچه درو نوشهاست
شب که نهانخانه گنجینه‌هاست

صفحه ۱۷۳، سطر ۹

هر که قدم بر سر گنجی نهاد

صفحه ۱۷۵، سطر ۱۰

نقش وفا بر سر یخ می‌زنند

صفحه ۱۷۶، سطر ۷

دود شوند، ار به دماغی رسند

وامده باد به بادی شود
بارکشی کار صبوران بود

سایه خود محرم خود هم مدان
پیش زبان گوید سر: زینهار

کز پس دیوار بسی گوشهاست
در دل او گنج بسی سینه‌هاست

چون به سخن آمد، گنجی گشاد

بر مه و خورشید زنج می‌زنند

باد شوند، ار به چراغی رسند

فهرست اعلام

کسان

جعفر برمکی ۱۳۸	اسماء الهی ۲، ۳، ۷، ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۳،
جمشید ۳۳، ۹۴، ۱۳۵، ۱۶۴	۳۴، ۵۲، ۵۵، ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸
حارث ۱۶	۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۰،
حجاج ۱۴۶	۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۳،
خاقانی ۲۱، ۹۴، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۷۷	۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۴
خسرو (انوشیروان) ۸۰	آدم (ع) ۵، ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۷۰، ۷۲،
خضر ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۵۴، ۱۶۰، ۱۷۷	۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۵
دارا (بنی دارا) ۲۷	آفاق الف (مقدمه)
داود (ع) ۲۸، ۵۷، ۵۸، ۶۶	ابراهیم (ع) - خلیل، خلیل الله، کلیم ۲۸،
داود (پدر بهرامشاه) ۳۱	۶۵، ۱۴۱، ۱۶۰
رابعه ۸۹	ابراهیم (قاضی ابراهیم تبتی) ۶۲، ۱۸۱
رشید و طواط ۱۴۹	ابوطالب (بوطالب) ۱۰۸
رضوان ۲۳	احمد (صن) (محمد، خاتم، نبی، پیغمبر)
رکن الدوله دیلمی ۱۴۱	۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۱۰۸، ۱۸۷
زال ۸۴	اسحق (جد بهرامشاه) ۳۲
زردشت ۷۹	اسرافیل (سرافیل) ۲۶، ۴۴
زلیخا ۵۳	اسفندیار ۱۱۴
زینب ۱۶	اسکندر (سکندر) ۳۱، ۱۷۷
سام ۸۲، ۸۴	اسماعیل (سماعیل) ۶۵
سعدی ۱۶۰	ایاز ۶۶
سلیمان (ع) ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۵۷،	بطلمیوس ۳۱
۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۱	بهرامشاه الف (مقدمه) ۳۱، ۳۲، ۳۶
سنائی ۳۶	بهرام گور ۳۲، ۱۲۳
سنجر ۴۳، ۹۱، ۹۳، ۱۷۷	بی بی شهربانو ۱۴۸
شیطان (ابلیس) ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۸، ۱۴۲،	جامی ۱۸۱
۱۵۰، ۱۵۷	جبرئیل (جبریل) ۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲

ملک فخرالدین الف (مقدمه)، ۲۱	ضحاک ۳۴
موسی (ع) ۵۸، ۵۵، ۲۹	عباس (عباسیان) ۱۷۱
ناصر (محمد علی) ۱۸۲، ۱۸۰	عذرا ۸۳
نظامی الف (مقدمه) ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۱۱، ۱۰	علی (ع) ۲۰
۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰	عمر ۲۶
۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۷، ۸۳	عیسی (ع) - مسیح، مسیحا ۱۲، ۱۳، ۲۹
۸۵، ۸۹، ۹۳، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۱	۴۶، ۵۵، ۶۴، ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰
۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۷
۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹	فریدون ۲۷، ۳۴، ۸۲، ۱۰۸، ۱۶۳، ۱۷۸
۱۸۰	قارون ۵۲، ۱۳۹
نوابی (امیر علیشیر) ۱۸۱	کیخسرو ۳۳
نوح ۲۷، ۳۳، ۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷	محمد بلخی ۸۵
وامق ۸۳	محمد نظامی الف (مقدمه)
هاروت ۴۲، ۴۵، ۱۱۱	محمود (پدر ملک اسمعیل) ۳۲
هارون ۱۷۱	محمود (سلطان محمود غزنوی) ۶۶، ۹۰
یوسف (محمد خان) ۱۸۱	۹۲
یوسف ۲۹، ۵۸، ۶۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۷	محمود بلخی ۱۸۱
۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۹	مریم ۱۵۲
یونس ۱۶	ملک اسمعیل ۳۲

جايها

سراڻديپ ۷۳	اٻخاز ۳۲-۹۲
سند ۱۸۱	اُحد ۲۱،۲۰
طبرستان ۵۹	ارزنجان الف (مقدمه)
طراز ۹۴	ارمن ۳۲
طهران ۱۴۸	بابل ۱۱۱،۴۵
عراق ۱۸۰	بغداد ۴۴،۳۴
غزني ۳۶	حبش ۹۴
گنجه ۱۷۹،۴۵،۳۷	ختا ۷۳
مرو ۱۵۱	خراسان ۹۳
مصر ۱۱۴،۵۳	خوار ۴۸
مکه (کعبه) ۱۳، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۱۲۰، ۱۴۰	دمشق ۱۳۹
هندوستان ۷۳، ۹۰، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۲	روم ۱۳۹، ۹۶، ۳۲
يمن ۱۱۵، ۵۵، ۲۶	زنگ ۹۶

جانوران

زغن ۱۵۷، ۱۳۰	آهو ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۱، ۶۲، ۵۴، ۴۰
زنبور ۱۴۲، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۶	اژدها ۱۴۹، ۱۱۳، ۱۰۱
سگ (دله) ۳۷، ۴۰، ۷۲، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۳	اسب (خنک، ابلق، زرده) ۷، ۱۴، ۲۵، ۵۲
۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۹	۵۶، ۷۴، ۱۲۱، ۱۷۱
۱۶۸	استر (اکدش) ۴۹
سنباب ۵۵، ۱۱۳	اشتر (شتر) الف (مقدمه) ۱۳۲
سیمرغ ۸۴، ۹۳	باز ۱۷، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۷۷
شبدیز ۲۵، ۱۰۱	براق ۱۶
شیر ۳۳، ۳۸، ۵۴، ۶۲، ۷۲، ۷۴، ۹۶، ۱۰۲	بره ۱۷۹
۱۰۳، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹	بط ۱۲۷
۱۷۵	بلبل ۲۲، ۳۵، ۴۱، ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۱۰۶
طاوس ۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵	۱۳۰، ۱۷۷
طوطی ۵۴، ۵۹، ۱۵۹	بو قلمون ۱۷۸
غزال ۵۴، ۶۶، ۱۴۹	پروانه ۲۴، ۳۳، ۶۲، ۶۳، ۷۹، ۱۳۶، ۱۵۳
فاخته ۵۵، ۱۷	پشه ۱۰۴
قاقم ۵۵، ۱۱۳	پلنگ ۹۶، ۱۱۳
قمری ۵۵	پیل ۸۸، ۱۰۲، ۱۳۲
قندز ۱۱۳	تذرو ۵۷
کبک ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۷۸	جغد (بوم) ۳۴، ۵۷، ۸۱، ۱۰۶، ۱۷۱
کبوتر ۱۷	خر ۴۷، ۸۸، ۹۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۴۳
کرکس ۱۲۶	۱۵۷، ۱۶۱
کرگدن ۸۸، ۱۰۲	خروس ۸۴، ۱۷۸
کرم ابریشم ۱۰۰، ۱۳۹	دراج ۵۷
گاو ۴۶، ۷۴، ۱۳۳، ۱۴۳	رخش ۱۵، ۳۴، ۱۰۹
گربه ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۲	روباه (روبه) ۵۴، ۶۲، ۱۰۳
گرگ ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۲	زاغ ۲۲، ۵۵، ۵۷، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶
۱۷۴، ۱۴۹	۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۹

جانوران / ۱۹۵

مرغابی ۱۴۳
مگس ۱۵۹، ۱۲۸، ۱۰۷، ۱۰۴، ۶۲، ۳۶
ملخ ۱۷۶
مور ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۶
نهنگ ۱۷۶، ۱۲۳
هما ۱۷، ۳۱، ۳۴، ۸۴، ۸۶، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶
۱۱۸

گور ۳۲
گوزن ۱۱۳، ۱۰۲
گوسفند ۱۴۰، ۱۰۳
گنجشک ۱۴۴
مار ۱۴۹، ۱۳۴، ۱۲۲، ۱۱۰، ۲۲
ماکیان ۸۱
ماهی ۱۴۳، ۳۳، ۳۲

کتابها

قرآن ۱۹	اسکندرنامه ۱۸۱
لیلی و مجنون الف (مقدمه)	دیوان نظامی ب (مقدمه)
مخزن الاسرار الف (مقدمه)، ۳۵، ۳۶، ۴۷،	حدیقه سنائی ۳۶
۱۸۰، ۱۸۱	خسرو و شیرین الف (مقدمه) ۶۲، ۶۸

گلها

شکوفه ۵۶، ۹۶	بنفشه ۵۸، ۱۳۰، ۱۶۶
لاله ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۹۴، ۱۳۰، ۱۶۴	خیری ۵۴، ۵۶، ۱۵۴
مشکبید ۵۵، ۶۵	ریحان ۶۵، ۱۶۹
نرگس ۱۷، ۴۸، ۵۴، ۶۵، ۱۰۰، ۱۳۰	سپرغم ۱۵۸
نسترن ۵۶	سمن ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۱۵۴
نسرین ۶۵	سنبل ۲۰، ۵۶، ۸۵
نیلوفر ۱۶	سوری ۱۰۶
یاسمن ۵۵، ۵۸	سوسن ۵۴، ۵۵
	سیسنبر ۱۶

سنگهای قیمتی

۶۹، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶	الماس ۳۷، ۷۸
۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۳۹	بیجاده ۵۷
۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸	دُر ۵، ۲۰، ۲۳، ۳۲، ۴۲، ۶۲، ۶۶، ۱۲۶
۱۸۰	۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۷۷
لعل ۳، ۵، ۲۰، ۲۲، ۳۵، ۴۲، ۵۱، ۶۰، ۶۲	زمرد ۵۴، ۱۲۳
۶۷، ۴۸، ۱۴۷	فیروزه (پیروزه) ۱۲، ۱۷، ۳۱، ۴۲، ۱۱۲
یاقوت ۵، ۲۰، ۴۷، ۱۴۷، ۱۵۳	۱۳۳، ۱۵۵
	گوهر (گهر): ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۳۸، ۴۴

آلات و اصطلاحات موسیقی

زیر ۲۹	آهنگ ۲۶
سازنده ۱۱	بم ۲۸
سماع ۱۱۰	پرده ۹، ۴۱، ۶۳، ۶۶، ۱۰۷، ۱۲۶
نغمه ۶۶	پرده شناس ۶۲
نوا ۴۱، ۶۶، ۱۰۸، ۱۲۹	دف ۴۶
نوازنده ۶۰	راه ۹
	زخمه ۶۳، ۱۴۸

ستارگان و صورفلکی

سرطان ۱۵	اخبیه ۹
سنبله ۱۵	اسد ۱۵
سهیل ۵۷، ۴۹، ۶۲، ۱۲۳	بزغاله (جدی) ۱۶
شباھنگ ۱۷۴	بهرام ۳۲
طارق ۱۷۴	پروین ۶۵
عقرب ۱۶	ترازو (میزان) ۱۵
کاروان کش ۱۷۴	تیر (عطارد) ۱۶
کلب اکبر	ثریا ۱۶، ۵۳، ۶۳، ۱۲۷
کمان (فوس) ۱۶	ثور ۶۳
ماه (مه - هلال - مہنو) ۵، ۶، ۹، ۱۳، ۱۴	جبهه ۹
۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۴۴، ۴۶، ۵۸، ۵۹	جوزا ۱۵، ۴۳، ۱۱۱، ۱۵۴
۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۸	حمل ۱۶، ۱۱۸
۸۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۶	حوت ۱۶
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶	خورشید (آفتاب خور) ۳، ۵، ۹، ۲۰، ۲۲،
مجره ۱۲۴	۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۵۴، ۵۸،
مربخ ۶۲، ۳۲	۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۷۹،
مشتري ۶۴، ۴۲	۸۲، ۸۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵،
	۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۳،
	۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۰
	دلو ۱۶، ۲۵
	زحل ۹
	زهره ۵، ۶، ۹، ۱۴، ۱۵، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۶۲،
	۶۳

پیوست

اغلاط اصلاح شده

صفحه	سطر	نادرست	درست
دو	۱ (ستون دوم)	هیچدهم	هیچدهم
نوزده	۱۳	وجب	رجب
۳	۱۱-ح	غوقا	غوغا
۵	ما قبل آخر-ح	شیئی	شیء
۶	۱۰	طلبگار	طلبکار
۱۰	۶-ح	پیشاپتش	پیشاپیش
۱۱	۱۱	بیچاره گان	بیچارگان
۱۱	۱۶	خواننده ایم	خواهنده ایم
۱۳	۱-ح	گویائی	گویایی
۱۴	۱-ح	۱	۲-۱
۱۷	۱-ح	یراق	براق
۲۱	۵-ح	کردن اطاعت	گردن اطاعت
۲۲	دو سطر به آخر-ح	بزرکان	بزرگان
۲۸	۵	چوکان	چوگان
۲۸	۱۱-ح	وَقَالَ	فَقَالَ
۳۱	۸-ح	پایه دهی وا	پایه دهی را
۳۲	۲	یگدله	یکدله
۳۲	۱۳	بشگند (دوبار)	بشکند
۳۲	۳-ح	یگدله	یکدله
۳۶	۳	عدد ۲ در بیت سوم	جای آن در بیت چهارم
۳۹	۱۰-ح	گشته	کشته
۳۹	آخر-ح	ایجاد کنند	ایجادکننده

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۰	ح-۳	بسجن	بسجن (?)
۴۳	ح-۷	مایل سیابست نه بسیماب	مایل به سیمابست نه
		مایل بزر	سیماب مایل به زر
۴۸	۱۰	اگر	اگر
۵۰	ح-۴	یگی را	یکی را
۵۲	ما قبل آخر - ح	صف	وصف
۵۳	ما قبل آخر - ح	اوره	آورد
۵۹	ح-۵	کنایه دلبران	کنایه [از] دلبران
۶۰	ما قبل آخر - ح	هر چرز	هر چند
۶۴	۱۱	گرشمه	کرشمه
۶۴	ح-۸	کشت	گشت
۶۵	۸	کوی	گوی
۶۷	ح-۲	کازروار	گازروار
۶۸	چهار سطر به آخر - ح	کرده باشد	کرده باشد
۷۱	ح-۷	كُلُّهُمْ إِلَّا ابْلِيسَ	كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ (کلمه «اجمعون» حذف شده بود، که افزودیم. نک سوره حجر، آیه ۳۰ و سوره ص، آیه ۷۳)
۷۲	۱۴	خطائی نرسید	خطایی رسید
۷۲	ح-۴	نرست از بامید - نسخه.	نرست از امید: نسخه. (به فرض مستبعد هم که نسخه «بامید» بوده باشد، مطابق روش مصحح که ترک غلط مسلم است اصلاح شد.)
۷۲	ح-۴	خروج بهشت	خروج [از] بهشت
۷۳	۹	گشت	کشت
۷۳	ح-۱۰	ما،	ماه
۷۹	۶	یتیمان	یتیمان
۸۰	۹	یکدیگر	یکدیگر
۸۱	ح-۵	سرکار	سر [از] کار

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸۲	۴- ح	کرم نعل	گرم نعل
۸۴	۵ و ۶- ح	خشگی	خشکی
۸۴	دو سطر به آخر- ح	اگرچه	اگرچه
۸۶	۲	خانی	خوانی
۸۶	۱۱ و ۱۴ متن و	دو عدد تُک آخر نادرست و	اصلاح شد.
	حاشیه‌های مربوطه	مکّرراست و حاشیهٔ ۷ هم قبل	از ۶ قرار گرفته.
۸۸	۷	کشاید	گشاید
۹۶	۷- ح	شکاو	شکار
۹۸	۸	حلالم مگن	حلالم مکن
۹۸	آخر- ح	ژ غایت	ز غایت
۱۰۱	آخر- ح	آیه «لِکُلِّ عَشْرِ یُسْرٍ»	اشتباه فاحش و مسلّم وحید است چه آیه‌ای بدین صورت وجود ندارد. نک. المُعْجَمُ الْمُفَهَّرُ لِلْأَفْظَارِ الْقُرْآنِ الْکَرِیمِ، از محمد فؤاد عبدالباقی، یا هر یک از کشف الآیات قرآنی، ذیل هر یک از این کلمات.
۱۰۲	۱۰- ح	دیگر	دیگر
۱۰۵	آخر- ح	وشته جان بر گهرت	رشته...
۱۰۶	آخر- ح	از پشت پوده	از پشت پرده
۱۰۹	۸	عرزبان	مرزبان
۱۰۹	۵- ح	تثد	تند
۱۰۹	دو سطر به آخر- ح	چرن	چون
۱۰۹	آخر- ح	خیناگران	خیناگران
۱۱۳	۸	تنیداست	تنیده‌ست
۱۱۵	۳- ح	عقل تور	عقل تو را
۱۱۶	دو سطر به آخر- ح	تابستانی برگ	تابستان برگ (؟)
۱۱۷	دو سطر به آخر- ح	پرکنج	پرگنج
۱۱۸	۶- ح	عدم کردم	عدم کردم

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱۹	ح- ۱	غم خواو	غمخوار
۱۱۹	ح- ۶	ووزگاری	روزگاری
۱۲۰	۹	آرام گرد	آرام کرد
۱۲۰	ح- ۳	در میای (نسخه بدل)	در میای (?)
۱۲۱	۱۰	ششی	ششیء
۱۲۲	ح- ۲	کمین کشائی	کمین گشایی
۱۲۲	ح- ۴	... دَکَّآ	... دَکَّآ دَکَّآ (آیه کامل نقل شده.)
۱۲۲	ح- ۵	فلک	فلک
۱۲۲	ح- ۹	غم انکیز	غم انگیز
۱۲۵	ح- ۲	بندکی	بندگی
۱۲۵	ح- ۱۰	گرفته	گرفته
۱۲۹	ح- ۶	شووه زار... ثمک	شووه زار... نمک
۱۳۰	ح- ۳	بیمکاه	بیمگاه
۱۳۱	۱	دروزخی	دروزخی
۱۳۱	ح- ۳	این کوهر	این گوهر
۱۳۱	ح- ۴	عدم کردم	عدم کردم
۱۳۱	ح- ۶	یعنی کاهی	یعنی گاهی
۱۳۳	ح- ۲	دامکاه	دامگاه
۱۳۵	ح- ۲	ه رصورتیکه	در صورتی که
۱۳۵	ح- ۴	کل خورشید	گل خورشید
۱۳۵	ح- ۱۰	نگنجد	نگنجد
۱۳۶	۴	بیک تن	به یکی تن
۱۳۶	ح- ۲	کذاشته	گذاشته
۱۳۹	ح- ۳	رخنه گاه	رخنه گاه: (به صورت «رخنه گناه» نیز توجیه پذیر است، اگرچه مرجوح.)
۱۴۰	۱	گه	که
۱۴۰	۶	گرد	کرد
۱۴۰	ح- ۵	پوست کوسفند	پوست گوسفند
۱۴۳	ح- ۷	الامامة	الامانة

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۴۴	دو سطر به آخر - ح	سرافکنده	سرافکنده
۱۴۵	۹	شوخن	شوخن (?)
۱۴۵	۱۳	گرچه ترازو	گر چو ترازو (?) متن دارای نقص دستوری می‌نماید.)
۱۴۶	۳- ح	خوده گیری	خرده گیری
۱۴۶	۴- ح	میزآید	می‌زایید
۱۴۷	۱۴	زیان کن نکرد	زیان کس نکرد
۱۵۱	۱۱	شاخ تو	شاخ نو (?) معنی و قرائن، از جمله «کهن» در مصراع دوم، دلالت بر صحت همین وجه دارد.)
۱۵۴	ما قبل آخر	آبام	ایام
۱۵۶	۱- ح	کاویش	کاریش
۱۵۸	ما قبل آخر	زنگی	زنگی
۱۶۰	ما قبل آخر	دیگر	دگر
۱۶۲	۳	کره در وجود	گره در وجود
۱۶۲	آخر - ح	میوساند	می‌رساند
۱۶۳	۳- ح	از تنگی	از تُنگی (?) البته «تنگی» نیز توجیه‌پذیر است.)
۱۶۴	آخر - ح	کلی	گلی
۱۶۸	۱۰	باده	بادیه
۱۷۲	دو سطر به آخر	در مدن	در من
۱۷۳	۵- ح	یعیشق	به عشق
۱۷۴	۱	خار کرد	خوار کرد (?)
۱۷۵	۳- ح	میگردر	می‌گردد
۱۷۷	۹ (کز همه مرغان... الخ.)	...	بسنگرید به «تذکار» این ویراستار در چند سطر بعد.
۱۷۸	۶- ح	هیشد	می‌شد
۱۸۲	۱۲	چو	چون
۱۸۸	۱۲	بیاز	بیاز
۱۸۹	۱۵	بود اژدها	شود اژدها

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۸۹	۱۷	غم جان	پی جان
۱۹۱	۲	نگشا	مگشای

تذکار: در ص ۱۷۷ بیتی بدین صورت هست: کز همه مرغان تو خاموش ساز - گوی چرا برده‌ای آخر به باز. وحید در حاشیه همین صفحه بیت را بر وفق همین صورت معنی کرده و حال آنکه در هفت پیکر در استنادی به همین بیت، آن را به وجهی متفاوت نقل و معنی کرده است، بدین گونه: ... تو خاموش سار - ... آخر بیار. بر این ویراستار معلوم نشد که این تفاوت و ناهمگونی فاحش صورت و معنی را در دو دفتر از مجموعه‌ای واحد چگونه می‌توان توجیه کرد؟

در ضمائم مخزن همچون نوشته مرحوم وحید تحت عنوان «شروح بر خمسة نظامی» و «نظریات آقای ناصح» که کلیه ارجاعات آنها به چاپ قدیمتر و متفاوت با طبع حاضر بوده، شماره‌ها بر حسب طبع مبنا تغییر داده شده. همچنین در فهرست ضرب‌المثلهای شمارهایی که بدون احتساب عناوین کتاب برای سطور منظور شده بود، با احتساب عناوین به عنوان یک سطر تغییر یافته و شماره‌های نادرست نیز اصلاح گردیده است. در سایر منظومه‌ها نیز به همین صورت عمل شده و لذا ذکر این مطلب در مورد تک تک آنها ضرورت ندارد. البته برای احتراز از هرچه طولانی‌تر شدن این فهرست، از ذکر این تغییرات خودداری شد.

و اما در فهراس مختلف آخر این منظومه، همچون سایر منظومه‌ها (همچنان که در «پیشگفتار ویراستار» ذکر کرده‌ام) به قدری اغلاط، نواقص و زواید در شماره‌های صفحات و نشانه‌های اختصاری وجود داشت که ذکر آنها خود به تنهایی بر فهرستی طویل بالغ خواهد شد، و همین ما را از درج آنها مانع آمد. این عیوب حتی المقدور و با مقابله اسامی و اعداد با متن و حواشی کتاب رفع گردیده، چنانکه سنجشی میان فهراس حاضر و طبع مبنا این تفاوتها و اصلاحات فراوان را بر خوانندگان مدلل خواهد داشت. برای نمونه، در فهرست «کسان» در مخزن الاسرار، فقط در ذیل «اسماء الهی» سه عدد خطا بود که به این صورت اصلاح شد: ۷۴ به ۷۵، ۱۴۰ (مکرر بود) به ۱۴۱، ۱۶۰ به ۱۶۱. در همان دفتر، ذیل «اسرافیل» دو عدد خطا بدین‌گونه تصحیح گردید: ۷ به ۲۶، ۴۵ به ۴۴. در ذیل چند نام اصلاً عددی نبود (!)، که به هر زحمتی بود در کتاب یافته و افزوده شد، مثل ایاز، گور، سیسنبر، نیلوفر و عقرب. اغلاط چاپی در خود اسامی و نیز عدم انطباق املاهای آنها با آنچه در خود کتاب آمده زیاد بود، که جملگی اصلاح گردیده است.

نشر قطره منتشر کرد:

شرح عرفانی غزل‌های حافظ

نوشته

ابوالحسن عبدالرحمان ختمی لاهوری

(قرن یازدهم هجری)

کامل‌ترین شرح عرفانی دیوان حافظ

در چهار مجلد

تصحیح و تعلیقات

بهاء‌الدین خرمشاهی

کوروش منصوری، حسین مطیعی‌امین



شاهنامه فردوسی

براساس چاپ مسکو

بترجمه کلیه فقرات روسی چاپ مسکو، اصلاح تمامی اغلاط و انجام سایر

تصحیحات لازم، استدراکات و پیشنهادهای اصلاحی

در چهار مجلد

به کوشش و زیر نظر

دکتر سعید حمیدیان

شاهنامه فردوسی

متن کامل اشعار

در یک مجلد

